بعون صناع نگین مکان فضل خلاق زمین و زمان

کتاب بی عدیل تصنیف منیف جناب مرزا قتیل مرحوم منظومی بر مصطلحات غرایب عجیبه

مظهر العجائب

بتصحیح تام و زبان مسرت آغاز فرح انجام این شاهد زیبا بهر صفت تمام

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ستایش بحید خالق کن مکان و نیایش لاتعد خاتم المرسلان بر ضمیر بیضا نظیر زباندانان فصاحت نشان و تیز فهمانان بلاغت عنوان مخفی و محتجب مباد که وجه تالیف این نسخهٔ آنکه روزی در شهر کالپی نور چشم عزیز از جان احمد بخش خان طال الله عمره نبیرهٔ نواب عماد الملک آصف جاه سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه که نسبت برادر زادگی و شاگردی با این هیچمدان هیچ میرزد و با گفتن غزل هندی سری دارد و بسیار خوب میگوید مجموعهٔ بعضی از مصطلحات و محاورات مختلفه دیوان شیخ محمد علی حزین رحمة الله علیه که آنرا هم راقم ذنب فراهم آورده بود دیده خیلی خوش کرد و آرزومند شد که همچنین مصطلحات از اقسام شتی و تشبیهات و مناسبات پراگنده اگر جمع کرده شود هر آینه برای نو سخنان عموماً و برای باعث این تکلیف خصوصاً کافی و وافی باشد از انجا که خاطر آن نور چشم سعادت آثار بسیار عزیز بود خارستان محبت را بهارستان راحت انگاشته در بحر ناپیدا کنار دفاتر کتب استادان سلف که احدی از غرمودهٔ شان سر نتواند پیچید و قلم انگشت بر حرف وسیع مثال شان نتواند کشید برای گوهر مراد غواصیها کرده و از وادی کلام معجز نظام اساتذه اقتباسها از گلشن بیان بهار افشان غنچه لو ندان سخن گلچینی نموده و خون جگر و نور دیده و قوت دل و دماغ و طاقت پشت و کمر

صرف اینکار کرده در عرصهٔ ده ماه بمحنت هر روزه بقوت فکر رسا و خوض مغز فرسا گلدستهٔ مرصع نگار نو رنگانی بربستم تا تشنگان مضامین غریب ازان ظرف سیرابی بربندند و گرسنگان معانی بیگانه ازان ذوق آشنائی کنند آری این نسخهٔ تازه گلدستهٔ الیست او را و بوقلمون دران موج در موج و این نثر نثرهٔ جبروت فصاحت آبادیست معانی نوزوران فوج در فوج عاشقان بیدل را عشق آموز است و معشوقان طناز را شعلهٔ حسن افروز نه تنها مفید مبتدیان است بلکه منتهیان را هم گرامی تر از جان است بخدائیکه زبانها همه آفریدهٔ اوست درین رقایم کرایم تصرفی و دخلی بکار نبرده ام بلکه آنچه در کلام استادان دیده ام بر سبیل استفاده و استناد نقل آن برآورده ام و تصریح اکثر محاورات متداوله و چیزهای مشهوره برای مبتدی بودن علت غائی تالیف بعمل آمده امید که بالغ نظران اعتراف بر مشقت بردن راقم نظر بر تصحیح برای هر لفظی و نشاندن بموقع خود شعر که چه خون جگرها که نخورده ام و چه تلاشها که بکار نبرده ام نمایند و مولف را ممنون و تحسین ساخته اگر احیاناً بمقتضای بشریت در جای شایبهٔ خطای فهمیدی دریابند دست و قلم رنجه فرموده بمرهمت اصلاح مرین فرمایند

در بیان اسمای ذات باریتعالی عم اسمه حقیقة سائر موجودات — وجود قائم بذات خود — مرتبه لاتعین — وجود منزه از نعت و وصف — مرتبه احدیت — لاهوت — ازل الازال — غیب الغیوب — غیب الهویت — وجود بحت — عین الکافور — ذات ساذج بمعنی ساده — منقطع الاشارات — منقطع الوجدان — عین المطلق — ذات بلا اعتبار — مطلق المطلق — مرتبه یاهوت و لاجهان — ظهور آیات — هو

بیان صفات سبعه که آنرا امهات صفات و اسماء ذاتی هم گویند

اول حیات که آنرا امام الصفات گویند — دوم علم — سوم قدرت — چهارم ارادت — پنجم سمع — ششم بصر — هفتم کلام — **دیگر صفات افعالی که اسماء افعالی هم گویند** مانند خالق — رازق — کریم و رحیم وغیره — **دیگر بیان مختلف از ذات و صفات او سبحانه** — روشنگر جهان — آسمانگر بمعنی خالق آسمان — فرمانروای کشور احدیت — اریکه پیرای اقلیم صمدیت — منعم بی غرض — واهب بی منت — توانائی ده ناتوانان — حلی بند شاهد گلبن از گل — قصب باف عروسان بهاری — قیام آموز سرو جویباری — منزه تر از پستی و بلندی — رب کعبه — خداوند — شاهد غیب — مرجع ممکنات — واجب ازل بوجود و قدم — بدایت و نهایت همه چیز — بلند برآرندهٔ سپهر — افروزندهٔ انجم — مبدع — آفریدگار بی شکل و مانند — سازندهٔ جهان از هیچ — اول آغاز ها و آخر انجام ها — شب افروزی دهندهٔ صبح

مشتباه‌بنده سراپرده سیاه و سفید بماه و خور چراغ عقل بدلها افروزنده بجا و در همه جا بی جهت ساقی نعمت
بزرگی بخش بزرگان دستگیر زیردستان پیدا کننده فرزند عالم از مادر کن حضرت احدی حلال مشکلات زننده
هست کننده هستی‌ها رهنمای گمراهان مستقل نقشبند وجود بقدرت گره‌گشای آفرینش بخشش را کم و کم را
بیش کننده داناتر از دانایان و تواناتر از توانایان جان آفرین ایزد سخن بر زبان آفرین مبرا از چون
و چند کس بیکسان کارگشای عالم برترین پادشاه پادشاهان عطای ابد بخشنده رخش علل در زیر
افگنده [illegible] + علت و معلول در دو بهر دو گم + ثابت مطلق باقی ببقای ابد واجب الوجود بی ماده خالق موجودات
بیچون و چرا لم یلد و لم یولد بمعنی نه میزاید و نه زائیده میشود فارغ از مکان و جهات با همه و بی همه همه جا و جای نه
روزی ده بی منت عالم اعمال کلی و جزوی صانع بی عیب در صدف کن فیکون ریزنده گهر کائنات گوهر
انگیز از یک قطره آب نقش طراز صنع بدیع کشاینده چشمه از دل سنگ بی شبه و بی چون شفاعت بخش
عاصیان نقاد قضا باشاره کن موجود کن دو عالم عالم النجوا بمعنی دانای راز مطلق الاشاره بمعنی
آزاد کننده مقیدان قسمت‌گر عالم درگاه لاابالی درگاه لایزالی کریم رایگان بخش مومیای ده
شکستگان پیرایه بخش بهار نیرجان ظاهر شونده بلباس متعدده و اشکال مختلفه غریق رحمت کننده
مجرمان [illegible] شب رعد برآرنده شاداب سازیها فریادرس عاجزان ملک بی یار دانای
هر علن گوهر از سنگ دهنده دارای افلاک و انجم خلاق نعش و دخترانش بمعنی بنات النعش
بصر بخش دل پاشنامی یاری که روزی دهنده مرغ و ماهی روشن ساز فلک بستاره‌ها از مردم پیرایه
زمین فرو ازلی [illegible] جان ده جهان آراینده جان بنور عقل خداوند آفاق طراح هفت فلک
خلاق عالم نصیب ده رحمت بعالم جان تازه کن داناتر از کاردانان قسام ارزاق داننده زبان
بی زبانان قاسم سپیدی و سیاهی حق ابدی بی زوال فرد صمد بی مثال اعلم العلما خداوند بسیار
احسان خداوند بسیار بخش بندگشای مقصودها داور جهان‌آرای وجود کارپرداز عالم کارنیکوکن
حاجتمندان رسام عالم آئینه غیب دارای سیاه و سفید گناه شوی مجرمان چاره کار بیچارگان
روزی ده خلق کشاینده در امید بر همه توان توانا طراح نگارخانه خاک بنای گرسرای افلاک
شاید احدی [illegible] بهار پیرا بمعنی آراسته کننده بهار رونق بخش ده دوران بتدریج ده جان آئینه
قدس دانای نهانی عظیمی که اول او را مطلع نیست قدیمی که آخر او را منقطع نیست خلاق وجود فیاض جود

احد پاک ازدوئی نقاش بر روی آب آفرینش پناه وجود آفرین خداوند پاک گیتی پناه خلق انگیز نگارنده
کوه صحرا احد نیاز سزنده بجانب غیر چاره ساز خلق بی نیاز فرماننده زمین و آسمان داد آفرین شب یا بدر
آراینده گوهر آرای طبایع روزی فراخ دهنده داور داوران جهان داور باری تعالی پناه دهنده همی
خدا ایزد بزرگ دادبخش بخشش ده داد جهاندار پاک برآرنده رستنی ها از زمین گشاینده چشم
هوشمندان چاره ساز در هنگام بیچارگی بی اسباب آفریننده عالم دارنده زمین و آسمان دانای گیتی
دانای راز غیب دان کارآفرین تارک بتاج رساینده دارنده مهر و ماه ذاتیکه اندیشه را باو راه نیست
خداوند فرمان فرستندهٔ وحی به پیغمبران جهان آفرین امیدبار. و آرام ده همه دارای چرخ کبود ۵
خداوند بی یار و یار همه + بجود زنده و زنده دار همه + ایزد کارساز ناتوان نواز سکونت ده نقطهٔ
زمین یاری ده بی یاوران باعث جان واهب عقل نور لایزالی خالی از شرک و شریک قماب
صنعت بیش از عدد بکلید کن عالم گشا عالم احوال همه خلق را بنور خود خودستای ده درکار لایزالی بینی
درگاه الهی خلقت آفرین ناظر نقش آفرینش آمیزنده طبعها باهم آشکارا کن نهانها خالق هر چه آفریده است
مالک ملک بی نیازی انجمن افروز فلک از انجم مرتب کن سقف فلک دایم عفو کننده گناه باده خواران
انیس خلوت زنده داران شب ذات مبرا از چون و چند کریم بی منت مالک الملک ۵ خداوند
بخشنده و دستگیر + کریم خطابخش و پوزش پذیر + ذات بری از تهمت ضد و جنس کرم گستر ذاره غنی
نگهدارنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب نکوکار و قدیم و نیکی پسند نقش بند رحم
بقلم قدرت قیوم دانا ۵ در بیان صفت ذات رسول الله و صفات او ۵ صفت
معراج او تعین اول و وحدت حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و فلک الولایة
المطلق و الرابطة بین الظهور و البطون و ظل اول و مرتبه لاهوت و برزخ البرازخ و وحدت
و حقیقت محمدی ۵ در بیان صفات رسول الله شاه معجز کرامت نقطهٔ خط اولین خاتم
آفرینش آخر درة التاج عقل شاه پیغمبران با تیغ و تاج سایهٔ عرش شاه عرش فرسای پشت افگن
برخاستگان دستگیر افتادگان رطب تر از نخل خشک افشاینده سراج منیر از ادنی با وادی گذرنده
حجاب هزار نور درنده خاتم آخرین عهد شرف بر دو جهان برتابک دو عالم تخت زن کعبه او نقش
دماننده شاه بیدریغ بخشش شاه فیض گستر رحمة للعالمین شاه معجز آیت قبلهٔ اسلامیان

دراهکش کفر وکین بیشه وکوکبه انبیا وطن ساز برخط لاهوت چشمه دریا قیاس صاحب معراج صاحب منبر نه پایه افلاک موحی الیه لولاک عذرخواه عاصیان حلال شکل لوح وقلم پیغمبر باسیف مخبر صادق احمد قوسین مکان مسیحا عبارت پیمبر سلیمان شهامت شاه قدس آستانه خلیل آیت مکان باب لامکان سایه ذره پرور انداز برعالمیان شاه سدره سریر شاه خراج از عالم ستان صاحب تاج لولاک سپیده دم شب کائنات چون آبحیات بسیاهی نشین چراغ شب وشمع روز کنج خاکی آفاق را از غفلت فروشوینده شاه اعجاز یاور کاروان بزرگ آیه آسمانی با خود دارنده شفاعت خواه کارافتادگان رحمت عام کن ماه برج عرب از دو میم دو عالم را حلقه بگوش بگوش کن پلاس ظلمت از جهان برکشنده ره دلیل از سنگ برآرنده گوهر خانه خبر فرستاده خاص خدا رساننده حجت استوار یعنی قرآن شریف ازآدمی آزادگان گرامی تر فما نذار عالم از سفید تا سیاه شفیع روز بیم وامید سبی سر گلشن شرع مجرد روز شب معراج شاه گویندگان ختم رسل ختم پیمبران ملح احلی حلوای یٰسین شهسوار ملک هستی سلطان خرد حاکم کشور کفایت فرمانده فتوی ره نورد سدره منظر عرش مکابصر آفرینش دارای حجت الهی هفتاد هزار پرده بالا تر از رونده ورای عرش اعظم سید کونین خواجه عالم سید بارگاه کونین نسابه شهر قاب قوسین (نسب دان ۱۲) صدر نشین ثقلین شاه مقربان بارگاه صمدی چراغ هر دو عالم مسجود چرخ گردان شاه تخت کائنات شاهنشه ولایت هستی نقل آسمان کن معراج شب آهنگ زن برفرق آسمان شاه عرش خلوتگاه شاه انجم مطاف در سایه پناه پناه ده گنه گاران روشن آفتاب بعقل دریای مروت خدیو کشور نبوت بر منظره ابد نشیننده کفیل مهمات عالم پشت پناه مجرمان نعلین دو کونین زیر پا کننده شاه آسمان خرام حل کننده مشکلات عالمیان تتمه دور زمان صفوت آدمیان حرف عفو بر دفتر مجرمان نویس عالم جان و جان عالم جزبه ده نافه نسیم او باغ ارم منور ساز چشم آفرینش بخاک پا سرور کائنات رسول کریم رسول مقبول مفخر موجودات رحمت عالمیان احمد مجتبی محمد مصطفی

بیان حالات شب معراج سروش آمدن از باریتعالی و طوبی لک خواندن جبرئیل و بر براق برق سیر سوار شدن و پرکار بخاک درکشیدن یعنی طی کردن عرصه زمین و جدول برکشیدن سپهر یعنی بر آسمان برآمدن و کمر بستن آسمان بخدمت از کهکشان و حلقه بستن افلاک بر درگاه رسول الله صلی

و پاس تعلیمین بچرخ سپردن و ظرف وا آواز غیب رسیدن برای محمد و از نقص کمال نجات دادن پیر و تماس باغ
پیش آمدن برای غسل محمد و تهنیت نامه نوشتن عطارد برای محمد و طبق نثار بر سر او زدن زهره و رحمت
راز از راه خالی کردن خورشید و در موکب روان شدن مریخ چون شاطران و چشم بد دور گفتن مشتری
از روی آنحضرت و علم سیاه بر دوش گرفتن کیوان و حلقه بگوش شدن و آمده مسک بخواندن جبرئیل
و بر پر نشاندن میکائیل محمد را و رفرف پیش آوردن اسرافیل و مازاغ اکحل دیده کردن و در نوشتن اوراق
حدوث و بر تکیه‌گاه عرش پا نهادن و از جمله عرش و رسیدن هشتاد حجاب و رستن از جهت تحت و فوق
و باز از جهت در هم شکستن و از کونین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین او ادنی و کلام
بی حروف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گل را از جبین محمد شکفتن از فرخت و بر خوان اخلاص
گذر کردن خود نوش کردن و تحفه برای امت آوردن و معراج رفتن و باز آمدن ش توامان بودن
توقیع کرم در آستین داشتن **صفات بعضی از پیغمبران** خضر آب پاش خضر ابدار خضر احرام خضر بر داشتن
بمعنی راه برگرفتن مجزوم بمعنی اعجاز عیسوی شربت خضر مسیحا بمعنی عمر ابد بودن عیسی مائده کش بمعنی
رسول الله بمعنی خوان دار پیک بودن موسی در رکاب رسول الله یوسف صدیق یوسف سرگشته
یوسف گم گشته یوسف غلام زر خریده رسول الله عمر نوح گریه یعقوب اسرائیل و پیغمبر گم کرده فرزند
یعقوب صبر ایوب گلزار ابراهیم الحان داود طوفان نوح حیات بهشت بمعنی ادریس که برای بهشتیان
حله های دوزد ملک سلیمان **در بیان صفات ملائکه** گلبانگ سروش غیب برخاستن مرغان
قدسی و مرغان سدره بمعنی فرشتگان ملایک و ملائکه و املاک جمع ملک کروبی بمعنی فرشته رضوانیان
بمعنی فرشتگان و اولیا نهان بیکران نیز بمعنی فرشتگان مسبحان افلاک بهمین معنی افلاکیان بمعنی
فرشتگان سبوح زنان عرش بمعنی ملایک امین تنزیل همراه پیک الهی و مرغ سدره و طاوس خیر
کنایه از جبرئیل هاتف سروش ملک الموت بمعنی عزرائیل قابض ارواح همین معنی صور نواز قیامت
بمعنی اسرافیل گویای گهواره کنایه از عیسی آموختگان ازل بمعنی انبیا و اولیا حامل وحی بمعنی جبرئیل
اسامی معشوق ردیف الالف آبرو کمان آشوب جان آتشین فسون آراسته ناز
نوبهار آشنا نفس آتشین جولان آشوب عالم آشوب زمانه آفت دیده آشوب دل آئینه
صفت معشوق آیت فریبندگی آفتاب سوز آب حیوان آراسته بعت آفت جان آهوی

آیت خوبی انگشت کش خوبان جهان انگشت نمای عالم بخش آرام دل آزبانغ دلفروزی پسته
آفت دین و دل آشفته خو آهو بره آهو منش آهو خرام آشوب شهر افعی خرام انجمن افروز آتش
طلعت آشنانگه آغوش فریب آشنای بیگانه نما آتش رو آتش خو آتش جلوه آتش پاره
آیینه سیما آیینه بناگوش آتش عتاب آفتاب پنجه آیینه پیکر آیینه زانو ادا پرورده آشفته طره اعجاز
نگاه ارغوان چهره آزاد سرو آیینه اندام اعجوبه دیار خوبی انجمن آرا آفتاب رو آهو الف قامت
آفت نظاره آشفته کاکل آفتاب روز افزون چون ماه انگبین بر دغن آلوده آهوی ترک چشم آفتاب
نور آشنا نظر آفتاب گلشن عشاق آهو سرین انگبین لب آشکارا تیز انگبین آفتاب جمال آشنا
طبع آفتاب آشنا بیزار آتش سوزان آب حیات آفت جان و دل آشنا سوز آویخته رو یعنی شرمناک
ارغوان خد آب جان آفت چشم آهوی تغز ردیف الباء بنفشه خط بوسه شکار یعنی بیک بوسه
شکار کننده عاشق بیگانه آشنا نام بی پروا پنجه ماه و خور پرده در صلاح کار عاشق بد عهد بیکار بطور
بهانه جو بیرحم بوقلمون نگاه پریچهره پری رو بیوفا پریشان پوش پریوش پریزاد خوش ادا
بلند طالع بیگانه وش پاک زاد برق نگاه بت رو پریشان سنبل بت کرشمه فن بت ساده
بیدادگر پری رخ بت دلخواه بهشتی رو بلای شهر پاره کاره بیگانه آشنا بد مهر بت عشرت انگیز برگشته
مژگان پری بهشتی پیکر بالا صنوبر پریزاد پری پیکر بلورین اندام بت پیکر بسته دهان بد مزاج
بیگانه خو بت سنگدل بی باک بلورین ساق بت زنجیر زلف بیدرد بت زنجیر مو بت چابک
بیرحم شعله بانوی بهشتی رخت یعنی سبز پوش بت طراز طراز نام شهر است بانوی بانوان—
بت خوش زبان پنهان دوست آشکارا ستیز بد مهر بت همایون بت نارسیده یعنی کم سن بجون
باشوق نشسته روی بازی آموز خوبان طراز بت خرگاهی پری پیکر پسندیده بلا خوش چشم یعنی بیباک
خوش چشم بت لاابالی یعنی بازی بی پروا بهتر از جان بیقراری بخش پرده نشین بی پرده نگاه برگ
یعنی عیار بلای جان بلا بلای خدا بت گرم ادا پیمان گسل پریشان اختلاط بد عهد بی نیاز برق
جولان بت مستور بت هرجائی پرده نشین روی بسته بت خرگاه نشین بت لطیف بد برگ
طاق بهار خندان پری زاده بیگانه وش پاک سرشت بنفشه گیسو پری دخت بهشتی سرشت
پری دیدار بت تنگ چشم بهار از باد سرد بیاندیده بهار بی خزان بت آراسته بت تغز بت کم آمیخته

وبهار بهشت بلورین تن بت مرحوبی بت گرانمایه بت تازه‌رو باغ ارم پری پیکرپوش پرنگ سایه
بجلوه باغ و رباغ بت روح پرور پارهٔ نور پاکیزه نهاد پری چهره پاکیزه دلبند بت چون حور
بلند قد بهار مشکین بوی پاکیزه‌رو پریشان زلف پیرایه گر پرند پوشان باغ ارم نا پیدا پلید
یعنی پاکیزه **ردیف التاء** تغافل پیشه تغافل شیوه ترک جفاگیر تنگ شراب ترک بدخو تسبیح
کس ملائکه تازه بهار تخت عاج کنایه از معشوق و در بعضی جا تا آنند نهال نوبهاری تلخ عتاب تازه
جوان ترک طناز ترک دلستان تازه نگار تغافل دستگاه تیر قامت تنگ دهان تنگ چشم
تتاری تازه‌رو ترک چینی طراز تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک دلکش تلخ پاسخ ترک
چین پرور ترک هندو خال تشنه کش تغافل زن تازه کن شیوه بیداد تازه نهال تشنهٔ خون
گل ترک ظلم پیشه تازه نخل تیز هوش تاج سر عشاق تاراجگر تیر بالا تازه دیدار ترک خطای
ترک آفریده از بیداد و خشم تندرو بهاری ترنج نو رسیده تعویذ جان جهانی تشویش ده اصحاب
صلاح **ردیف الثاء** ثابت قدم معرکهٔ جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب داننده قتل
عشاق **ردیف الجیم** جادو نگاه جادو نفس جان نواز جور کیش جادوگر جفاپیشه چرب و شیرین
تر از شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جاه و زبان جانان جادو صنم جگر خون کن چمن خرام جولانگر
چمن طبع چوگان مژه چالاک مژگان جان دل چرب و شیرین چون صحن پالوده چابک پای
چشمهٔ نور جمیله چراغ جان دیده و دیده جان جهان افروز چشمهٔ رحیق چشمهٔ قند چشم جفاکاره
چراغ چشم عشاق جلوه جهان جفا پرداز جریده گرد جفاکیش جادو دم جهان تازه کن جادو
منش جان ربا جمیل جماش بت جان خواه جان طلب چراغ دلبران جهان بانو چراغ
دلهای عاشقان جلوه گاه غنج چشمهٔ زندگی چمن خزان ندیده جادو سخن جوان منظور چراغ
تابان جان دیده چراغ شب افروز **ردیف الحاء** حور حریر سینه حیا پرور حیا پرده ور حریر
اندام حور رخسار حبیب حور شمایل حسن پناه حور سرشت حور عین حوری جمال حور منظر
حور سرشت حسینهٔ نور از ستارهٔ سحری برنده حور بهشت رضوان حوری لقا حور تمثال حور دیدار
حکمران حسین حیران کن نظارگی حسرت فزای مشتاقان **ردیف الخاء** خوش ادا خورشید رو
خود پرست خونی نگه خجسته‌رو خوش نشین دوست خیزران قد خیزران درختی [illegible] خورشید جبین

خاطرافروز خداترس خوش نمک خوش منظر خجسته خو خوش خیمه پایه خونریز نگاه خنده رو خجسته منظر
خون دو خوانوش خجسته القاب خوه فریب خوش قد خون خوار خوش نظر خنجر مژه خوبرو خودنما
خوش کلام خوب شهره شهر خودسر خوش گفتار خفتن مه خودکام خودرای خونین کلی خرباتی بی خار
خوب دیدار خونین سخان خانه آباد خانه آبادان خودآرای خلوت ساز خوب منظر خجسته چراغ خودپرست
خود مراده خوش آغوش خسرو شیرین دهنان خوش لهجه خوش اندام خون دو بار خونخوار عاشق
نوش خوب چهر خمارین غمزه خصم جانی خرامنده سرو ردیف الدال دل آشوب جهان دلبر آرا دلبر
دلفروز دل آرام دلستان دیر گسیل دردو دل دلبند دلشکار دلبر طناز دوشیزه دلبر بو دلبر دل ستان
دل دزد دلبر نافه بوی دواکن دلها دست بردار ناز دلبر جون در یتیم در ناسفته بمعنی محبوب پاکیزه دلگیر
دوشیزه بمعنی دست نکرده دل انگیز دلبر پیچ پیچ دلفریب دریکتا دمساز دلستان الذیل دلکش
دغل بمعنی مکاره بازی گر دلبر خان شیوه دست پرورده بمعنی نازپرورده دیر آشنا دلگرانمایه دشمن
ناموس بهار دل شکن دل آزار دلافروز دلبر عیسی نفس در مکنون دیوانه کن مردم پری دل آرام
چست دلبر خلخال پوش درست پیکر دربناگوش دشمن نواز دوای جان دلبر چست درخت نوخیز
کنایه از یار ردیف الذال ذلت پسند اهل وفا ذلیل ساز عاشقان ذوالجلال ردیف الراء
رنگین ادا راحت جان راحت دل رنگین جلوه رنگین نگاه رشک قلم بهزاد مصور ریحان نفس ریحان
رخ روح مجسم کنایه از معشوق رنگین کرشمه رشک پری رنگین سخن رشک ماه آسمانی رخنه گر دین
رنگین تغافل رعنا نهال رعنا قدرو رعنا نگار رعنا گل بهار آفرینش روش روان روشنگر جان اهرمن
راهزن دلها راهزن رشک حوران بهشت رومی رخ رند وش رعنا جوان رشک بت چین
رنج دل سرو چمن رنگین تبسم رمیده حور رمیده غزال رطب دانه رسیده بمعنی محبوب بالغ ناکام رانی
ردیف الزاء زهره نژاد نژاده سیماب زهره جبین زهره سیما زهره چنگ زنجیر مو زهره رخ
زلف چوگان زندگانی جان زیبا چهر زرین تن زیبا روی زیبا رخی چون قطره آب زنده دار
جان عشاق زود سیر بمعنی یار هفته دوست زهره دل برنده از مشتری زنگی زلف زلیخا مشرب زبان دراز
زیبا اندام زندگی بخش عشاق زیبا خصال زیبا وش زیبا سرشت زیبا نگار زهره زینت حرم
زنجیر بر هزار دیوانه بمعنی بشور عشق آورد دیوانگان زینت باغ زیبا سخن زیب زمان زیبنده سرو

زهره ور جام عاشق ریز زینت بخش انجمن ردیف السین سیمتن سیمین تن سرمست ناز سرو جامه
زیب سرو قامت سرو قد سرو سهی قامت ساده رخ ساعد سیمین سیم ساعد سرو نازه سرو نا
سیمین بر سیمبر سیمین اندام سرو چمن طراز سرو سهی سیم غبغب سیمین بدن سهی بالا-
سمن بر سلمی سرو سیمین سمن پوش سست عهد سرو نو خرام سیه چشم سنبل بناگوش سهی سرو
خرامان سراپا ناز سرو دلجو سنگین دل سخت درونه سنگدل سرو دلفریب سحر تمثال سحر فن سرو
بهار نوجوانی سرخ پوش سرو دلجو ساده عذار سرو گل اندام ساده رو سرو لاله رخسار سرکش
نهال سمن رخسار سیه کار سمن چهر سیم ساق سرو مهر سیه چرده بمعنی سبزه رنگ ستم ایجاد سرو بالا
سرکش سرو جهان سخت کمان سمن عذار سفاک سرو پایدار سرو آزاد سخت گو سرو جهان سوز
سیمگون دست ستم کاره سرو سر فتنه دوران ستمگر سبک خرام ستاره سحری سحرگاه شب عشاق
سرو نازنده سرو سوسن بوی سیم اندام سیب شهد آمیز ستیزه خو بمعنی با خود جنگ کننده سرخ
جامه سرو آب خورده از رگ جگر ساحر بابلی بابل نام شهری منسوب بسحر سمن سینه سیب زنخ سرو گل
قبا سرو خوش خرام سخت شوخ سوار چابک سرو چمن خرام ساده زنخ سیلاب طاقت و هوش
سرو قبا پوش سرو خوش رفتار سخت محبوب سرو بلند استغنا سخت مطبوع سرمایه ده ناز پروران
سرو سهی سایه سمن عارض سیب چهر سرور طلب بار سیم ساق سمن ساق سیمین صنم ستاره پیمانی
سر دفتر آیت خوبی سست مهر سرو بر آزنده بمعنی سرو زیبا سلطان شکر لبان سیماب سرین سیم سینه
سوز آفتاب سرو بر ثمر ردیف الشین شمع طراز نام شهری منسوب بخوبان شعله رو شمع قامت
شکرف شمشاد قد شمع یگانه شمع دودمان شاخ گل شعله سرکش شکار افگن شیرین شیرین
حرکات شگفته دیدار شیرین عشوه شکر پاسخ شیرین ادا شمع رو شوخ شطاح بمعنی شوخ
شنگ بهمین معنی شیرین سخن شعله عریان شیرین شکربار شعله خو شیرین شمایل شمشاد بت
شیرین نمک شمع بتان شیرین تبسم شمع انجمن طراز یعنی آراینده بزم شیرین شکرلب شاهد عشوه ساز
شمشاد جلوه شاهد زیبا شیرین دهن شیرین پیکر بمعنی خوش اندام شمشاد نوخیز شیرین کرشمه شکر
گفتار شعله قد شعله بیباک شگفته رو شهد لب شیرین زبان شاهد دلبران شمع روان
شور انگیز شمع رخت سوز شوخ عالم سوز شیرین کار شاخ خودرو شیرین گو شمع نکویی شاهد شهری

شب چراغ شکرپاره شکیب بر عاشقان شاه شکرلبان شمع شکرافشان شیرین خند شوخ چشم
شکر شمع کش بمعنی معشوق کشنده شمع انور رشک خود شگفته گلزار شگفته بستان شرمگین شهد
در شیر و شیر و بت شکر شمع بی دود شسته رو شیرو طرار بمعنی دزد مراد از معشوق شمشاد نوخیز شعبده ریز
شیرین نوشخند شوخ دیده شوخ ستمگار شمع جهان فروز شوخ نگاه شوخ ستم تلاش شمع فروزان
شمع شب تار شوخ سرگران شمع بستان شکرخند شاخ سرو شمع گیتی فروز شیرین شکرنوش
تر از گل شهد شکرپاره شوخ برهنه رو شاه بیت قصیده نوجوانی شمع نهانخانه جان شاهنشه
ملک نکوئی شگفته گلستان شمشاد نسیم شرمناک شعله طور شکرین لب شیرین لفظ شگفته
سخن شکر خصوصاً نام معشوقه خسرو و عموماً نام معشوق ردیف الصاد صیاد پیشه صیاد صید نواز
صبح گیتی افروز صنم فرزند صبح رو صیاد صورت چین صنم بخلوت دمساز صبح جبین صنوبر قامت
صبح رخسار صبح نفس صد بار لطیف تر از چمن نزار صندلین جامه صیاد کینه صبح دوم صنم خونخوار
صبح صادق ازل
دشمن صنم ضمیر ربا صبح بر صبح امید صلصل باغ حسن ردیف الضاد ضیاء دیده ضمیران چمنکده
حسن ضعیف نواز ضیاء افروز کشور جان بخشی ردیف الطاء طراز خوبان طراز طرازنده بزم طره
برافشانده طناز طناز جلوه طره بجان طبیب طاوس خرام طوبی قامت طرفه غزال طوبی خرام
طاوس تمام دختر کسری خصوصاً و عموماً نام معشوقان طناز طفل طاوس جلوه طاوس باغ حسن
طالب جان بمیدان طیلسان ناز بر دوش ردیف الظاء ظالم عشوه گر ظلم پیشه ظالم بیرحم
ظلم شعار ظالم کینه کش ظالم رحم دشمن ردیف العین عشوه گر عذرا عاشق کش عنبرین مو
عشوه فروش عارض قمر عاشق فریب عربده جو عیسی نفس عشوه گر بمعنی عشوه گر عقیق لب
عابد فریب عنبرین خط عشوه پرداز عهد شکن عشوه ساز عیسی معجز عیسی وش عنبرین کلاله
عروس نعماهی عشوه انگیز عشوه پوش عاشق خرام عربده انگیز عیسی بیرحم عروس چون ماه
عروس طناز عیاره عطرسای مغز عاشقان عروس شکرخنده عیار روش عزیز از جان عالم
آشوب عمر عزیز عروس مهپاش عهد گسل عالم جان و جان عالم عروس دلنواز عاشق فراموش
کن عناب لب ردیف الغین غیرت عذرا غالیه مو غارتگر غالیه خط غیرت خورشید غیرت ماه
غمزه ستان غنچه دهان غنچه لب غمزه ریز غزال ترانه گو غزال مشکین غیرت ارغوان

غفلت کیش غافل غمزه زن غریب نواز غفلت شعار غارتگر جان غارتگر دین غمزه آفرین غارتگر
کشور سلامت ردیف الفاء فریب کار فسونگر فتنه قامت فتنه گر فتنه انگیز فتنهٔ دهر فتنهٔ عالم
فتنهٔ جهان طراز چین فتنه فرشته سرشت فرشته خو فتنه دوران فتنهٔ زمانه فرخ جمال فرشت
جمال همه عالم فردوس نظر فریب باز فرشته فلکی فرواز خوبرویان و دلبری فردوس عذار فساد
آیین فوج کش غمزه و ناز ردیف القاف قمر عارض قیامت قامت قرار بیقراران قمچی پوش
قاتل حاشا در آستین قندلب قاقم پشت قوت جان قوت چشم قرار کار آشفته کاران قندیل شبستان
قامت قیامت قتال عالم قلب شکن شکیبا خاطران ردیف الکاف گردن زن عاقبت فروغان
گردن فراز گلرخ کرم کینه کام دل گل خوشبوی گردندیده گستاخ چشم گل اندام مشکبوی
گرانمایه گهر گلاب دردسر افزا کوچک دهن گستاخ طبع گنج شایگان گوهر تابان گستاخ سخن گوهر
گران بها گل بهشتی گرم خو گلنار لب کافر کار کرشمه گوش گرامی ماه کبک رفتار کبک خرام
کبک خرامنده کافر ادا گل نازپرورد کرده ناز گرم گفتار کرشمه ساز کج ادا کج کلاه گلقند لب کافر کیش
گلگون عذار گل تر گهر لب گل پیرهن گرم عتاب کم سخن کم نگاه گوهر منش گهر دندان کافور پیکر
گشاده روی گشاده جبین کان نمکستان کمان نمک کم خنده کینه کش گهر پاره گلشکر خنده کش غنچه
رعنا گنبد سیم کنایه از معشوق گرامی تر از جان گرم نگاه کج حسن گل بهار گل نازپرورد گلشن
آشوب کافر بیدین کافر مذهب کافر رسای کافر ماجرا کافر خو کام نهان نصیب حسرت گستاخ گو
گل صدبرگ گلبن سمن پوش گلنار چهر گل شگفته گرم خو کم نگه گل قصب پوش کان حسن
کینه در کینه کش کینه پروا گلعذار ردیف اللام لیلی لعبت آزاده لاله رخسار لعل لب
لعبت طاوس پیکر لیلی نسب لعبت نوشخند لعبت شکرخنده لطیف نهاد لطیف داشته لعل
یکتا لعبت حورسرشت لعبت چین لشکر شکن شکیب لب تشنه نواز لولوی صدف نشین لعبت
حصاری غنچه پرده نشین لطیف اندام لعبت سمن ساق لایق کنار خوش کناران لالهٔ رنگین
لولوگهر لیلی کرشمه لاله عذار لبالب ناز و کرشمه ردیف المیم مایهٔ خرمی مشکین خال مشکبو
مایهٔ روح ماه آزر روز زیب آراسته مهرو محبوب کوتاه بر ماه تنها خرام مشتری پیکر مه ترک
رخساره مه هندو سرشت ماه خرامنده محبوب بجاده خام غنچه یاقوت رنگ مه رخسار آفتاب

مبارک درخت مہ دوہفتہ ماہ برنشین کلاہ تیرآتش سنان خورشید وماہ محراب نماز زاہدان مشعل
کُش انجم وآفتاب مہ حصاری مشتری مہد نشین مفرح جہان مہ شکرین مرہم صد ہزار سینہ
مفتح بند عشاق میوۂ باغ دل مفرح سودای دلدادگان مرہم ریش خستگان مژگان سیاہ معشوقہ
پیدا و نہان مشکین عذار بمعنے دلبر ملیح ماہرو ماہ رخ مشتری نژاد مسیحا موکر ماہ رخسار مہ عذار
مشتری شمائل معشوق جان نواز مسیح معجز مہ رکاب مسیح وش مہ چہر ماہ مہیا مرجان پنجہ مشکینہ کاکل
مشکین کاکل مہ دلسوز مشکین نقاب مشکین طرہ مشکین زلف میگون لب مشکین کلالہ
موی میان مہ پارہ ماہ طلعت مہر طلعت مونس جان محبوب معجز بیان معشوق مہوش
ماہ کنعان مہ لقا مقصود جان ماہ سنان زن متعدد حسن متعجب بمعنے مغرور مسیحا اعجاز
مونس جان مرغولہ مو مینو چہر بمعنے بہشت رخسار ماہ آفتاب نشان ماہ تمام مہر جان سوز
مہر ساز ماہ پنہان خرام ماہ زہرہ مرصعہ ماہ سرو مہر مہ خرگاہی ماہ خرامندہ موزون خرام ماہ بی کم و
کاست ماہ پرنیان پوش منظور نظر مہر جہان آراست حسن ماہ معین میخوارہ محو خود آرائی
ماہ پیکر مہ عالم سوز مست ناز ماہ بی داغ مقصود و مراد دل عاشقان ماہ قصب پوش معشوقہ
چست مشعید میوہ نوش زرین کار کنایہ از معشوق مہروش **ردیف النون** نگار نازنین سوار
نازنین نگار نازک اندام نازک بدن نازنین غزال نگار آبی گہر نگار آتشی گہر بمعنے ذات نازک
نظارہ گاہ خلق نگار زیبا نیکو شمائل نکو شکل نہفتہ یار نخل روندہ نازون باغ حسن نخل خرامان
نامسلمان نرگسین چشم نظارہ فریب نوپیکر نگارین جلوہ ناوک نگاہ نازک پیکر نوخط-
نگار پرنیان پوش نازک مزاج نگارین کرشمہ نازک نہال نازمست نخل مراد نشتر نگہ
نیک اختر نارپستان نوشین لب نسرین رخ نکو نام نہیدہ تن نسترین خوب بمعنے نازک خو
نازپرورد نازپرور نگار نعمای نازک تن نیرنگ ساز نازک عذار نغز گفتار نجم یمانی
نازپری نام دختر خوارزم شاہ خصوصاً و بمعنے معشوق عموماً نسرین دوش نام دختر سقلاب شاہ خصوصاً
و عموماً بمعنے معشوق نوش لب نگار نگار ہ ہست گزوہ ہست بمعنے معشوق خاہ دست بستہ نیزہ بالا نازنیز
اندام نشاط پرور نرم گفتار نقرہ خام نہال صندل بوی نادرہ گوی نادرہ سنج نازنشین
نازک دل نیمبر بمعنے نازک نخل طور نگار ہوش ربا نیم نگاہ نخوت فروش نوبہار حسن

ناسازگار ناامیدکش نوش بعد جان رایگان نکورو نگار دلجو نقل دهن شیرین نابدان بنمار
نازک جگر نافه مشک نگارین رخ نکودیدار نازک آغوش تر از گل **ردیف الواو** وحشی غزال
وجود از همه چشمه نور روشن تر وبال چشم وصل دشمن والی ولایت دلستانی **ردیف الهاء**
هوش ربا هلال ابرو همدم جانی هوش پرداز هما نام دختر قیصر خصوصاً ونام معشوق عموماً هفته دوست
همایون چهر هلال غبغب هشتمین ستاره هلاک دل ودین همسر ناز هلاک جانها هم آغوش همخواب
هندی صنم معشوق مخصوص هند همایون دیدار همسایه آفتاب **ردیف الیاء** یار فرامش کار یار جانی
یار شنگرف یار گردن دراز یار دلبند یار حوری جمال یوسف طلعت یغماگر یاقوت لب یار مسیحادم
یار دلاویز یار سنگدل یار آهو چشم یار نغز یار بدمهر یوسف مصریان یار یکرنگ یوسف
صفت یار دشنام ده لیکن باید که بر هر اسم اسم اشاره مقدم کنند در **بیان لوازم معشوق** انداز ادا
افسون بهانه جوئی بهانه سازی افسون خوانی حیله گری غنج ودلال ناز کرشمه غمزه عشق انداز رسا
رعنائی زیبائی تبختر بمعنے غرور عتاب بهانه جو رمز نخوت قهر جور جفا تغافل سرگرانی مستی شور
شوخی شنگی اشارت ایما بی التفاتی بی انصافی التفات قتل سحر جادو معجزه دستان بمعنی مکر
شعبده طنز ادای رسا کنایه طعنه غرور سرکشی فریب بازی دادن کبر دلبری دلربائی نیرنگ
بمعنی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا فساد انگیزی بیرحمی دلداری سردمهری دشنام کاری
فسون ریزی تلخ گوئی افسون دمیدن طعن تلخ خوی گران شرم نگهبان شوخی ناز گرم ناز شوخ
ترش روئی خودبینی خود آرائی سخت روئی ربط چسپان شکر خند بیدماغی زهر خند ادای
خنک غمزه لاجوردی بمعنے ادای خنک خنک روئی سست عهدی جنگ دراز صلح بهانه جو
حرف دلکوب دلدهی خواب دراز آیینه داری ستم نستلم بمعنے ظلم غازه جوی خوی عربده جولابه
کردن وحشت ورم کردن ادای سیراب ناز نمکین کرشمه مست اشاره کردن ناز جلوه ناز خون
آنجیات عتاب دلکش تعریض بمعنے کنایه وطعنه طنز گری عقوبت گری چشمک آهوانه تفاخر
رعونت در دماغ داشتن در فتنه زدن فتنه برپا کردن دشنام تلخ دم وسحر بکار بردن
تغافلهای بیجا دام حیله برداشتن در فتنه زدن عجب بمعنے غرور لن ترانی کردن بمعنے
لاف زنی بی توجهی تزویر وشید بهانه پیش آوردن بی میلی بعاشقان نمودن دل

دل سرد کردن عاشق تیز دیر شتلا مبنی یعنی شوخی و سلحشوری دغا زدن بمعنے دغا کردن ناز را بر سر عتاب کشیدن بہانہ آوردن بمعنے بہانہ کردن بہانہ بازی کردن تلطف بیش آوردن بہانہ شیرین دم دادن بمعنی فریب دادن و افسون کردن و افسونگر فریب چست زور کردن اژدر سن مار و آز مار زیر کردن نفسون ناز نسرین درم خریدہ ناز معشوق افسون زبان بند شعبدہ بازی کردن آتشکلم آتشین کردن بہانہ سر دیش آوردن عشوہ دادن بمعنی بہانہ کردن بہانہ خام گدائی کردن سحرکاری کردن استغنا زدن بمعنے بی پروائی کردن ناز شوخ تغافل ورزیدہ بی اعتنائی بمعنے بی پروائی یکنۂ معجزہ صد ہزار عیسی مردہ را زندہ کردن طرز ناآشنائی داشتن تغافل زدن بمعنے تغافل کردن ناز مست بخبر از خود بہاروت بابلی افسون یاد دادن بہ بیگانگی کشیدن ناز ہر شیوہ جا نگداز تراز شیوہ دیگر وعدۂ بفردا فگندن التفات گرم سیل سرگرانی بمعنے زیادتی نشۂ ناز و چشم آشوب برپا کردن خدنگ تغافل بیزار گردیدن فریب وعدہ رہ بیگانگی پیش داشتن تغافل بلند بمعنے تغافل بسیار استغنای سرشار بمعنی بی پروائی بسیار مستی سرشار ناز کرشمہ باز ناز کرشمہ باز آزردگی غیر سبب شست ناز تیر تنگ عشوہ گرمدارا کردن عہد سست تغافل گرم شیوہ دل آشوب تغافل خون ریز لطف نہان بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل شست ناز تیر تنگ عشوہ گرمدارا عہد سست قہر کماندار صفت قہر فریب جادوانہ نمک و شکر بہم ساختن آنا و ناز تیر بیکار صفت غمزہ و عشوہ مسیحای عشوہ عشوہ چیرہ دست یعنی عشوہ غالب دل دادن عشوہ بعاشق طبع فریب رزم محکم کردن عشوہ عشوۂ عالمستان عشوۂ دلکش غمزۂ جگردوز غمزہ خونی خنجر غمزہ غمزہ قلب شگاف طغرای غمزہ غمزہ الماس نژاد غمزہ تیر غمزہ دشنہ فشان غمزہ نمک ریز سیاہ غمزہ غمزۂ دلنواز غمزہ جان گداز غمزہ جانگسل غمزۂ صاف شست غمزۂ ناوک انداز غمزۂ تیغ کشیدہ غمزہ ناوک افگن غمزہ قاتل غمزہ تیر انداز غمزہ غمزدای بمعنے غمزہ دور کنندہ غمخوار غمزہ غمزہ عالمستان غمزہ سخت کمان خدنگ غمزہ غمزہ سخت کمان بمعنے غمزہ سخت کمان غمزہ تیر بیکار غمزہ شیرین ادا غمزۂ نشتر فشان غمزہ خودرای غمزہ دوربین غمزہ فوج در فوج کمان الماس در غمزہ نہفتن نشتر نہفتہ داشتن غمزہ سینہ کاوی غمزہ امان ندادن غمزہ غمزہ دیدہ تاب دشمنہ دل خراش غمزہ ناخن بدل زدن غمزہ سحر ہاروت بکار بردن غمزہ ترک تازشودن غمزہ بیک کارخانہ

آب خوردن غمزه دستان غمزه نمک ریز زخم دل گزین کردن غمزه برقتل عاشق غمزه سبک دست
بکاوش سینه کان الماس غمزه زخم دلسوز غمزه جبین ناز در ناز غمزهٔ غمزهٔ سحرکار غمزه بدیهه گوی تیز زبان
غمزه تیغ بدست سرهنگ غمزه نوک غمزه تعلیم جادوی بغمزه دادن یار کرم شهوتان را بغمزه تیز کردن یا جاز ت
دادن غمزه عاشق را بوصل بر جادو بستن عاشق به تیر غمزه غمزه خوابیده خواب عاشق بند غمزه جادو بند بمعنی
جادوگر غمزه افسون بند بمعنی افسونگر غمزه پر فریب غمزه تیر پیکان تر از خدنگ و بی عهد کردن ناز غمزه را
غمزه دستکار غمزه تیز بازار غمزهٔ گیتی ستان سنان غمزه مصیبت ترک ناز بغمزه دادن یار رخصت آشتی
دادن بغمزه غمزه نشتر زن در دست بر دوستی داشتن غمزه سر باز دن غمزه بدل غمزه رخنه گر بیک
غمزه جهانی خراب کردن دشنه عشاق کش کنایه از غمزه غمزه شیرین ادا شبخون زدن ترک غمزه غمزه خونریز
غمزه حاضر جواب غمزه مردم کش غمزهٔ چالاک غمزه حریص طلب غمزه خنجر گداز غمزه فسونگر غمزه غارتگر
خستن دل بغمزه نشاندادن غمزه رخنه کردن در دل دورباش غمزه بمعنی اهتمام کردن بغمزه غمزه جانشکار
غمزه شکار افگن غمزه پرکار بمعنی غمزه عیار بغمزه خونریزی کردن بیک غمزه هزار سینه سفتن بغمزه جملق سوزی کردن
اشاره کردن غمزه کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زار در زار کرشمه حیا بدست
کرشمه دادن کرشمهٔ توبه شکن دستوری دادن کرشمه بوصل عاشق را کرشمه مست به تیراندازی غرور دادن ناز
کرشمه را کرشمهٔ لطیف بمعنی کرشمه پاکیزه نیم نگاه با مرد عاشق کردن کرشمه یعنی گفتن کرشمه بعاشق که نیم نگاه
موخوانم کرد کرشمهٔ خونریز کرشمهٔ روح نواز کرشمهٔ نگار گیتی کردن بمعنی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه
بیک کرشمه جهانی برداشتن **صفت حسن** حسن خداداد حسن با هزار جلوه حسن بیدل حسن
شرمگین حسن گلوسوز حسن ساده حسن بسامان حسن دیده فریب حسن گندمین حسن
بمعنی حسن ملیح حسن صبیح بمعنی رنگ سفید رنگ رنگ دیده فریب خرمن حسن دانه حسن -
حسن صبرکاه حسن جهانگیر حسن صبرگداز حسن دلاویز حسن دلاویز بمعنی حسن پسندیده شاهد حسن
بمعنی معشوق حسن گل حسن خسرو حسن حسن پوش شدن حسن بسبزه خط بر آسمان تخت زدن
حسن حسن گل خیز بمعنی حسنی که از وگلها بدمد حسن نظر گداز حسن مژگان کسل باغ حسن برق زدن
حسن بمعنی درخشان شدن حسن با نوبهار عهد بستن حسن حسن شعله افروز دوش بدوش بودن
حسن و جوانی حسن طناز باده حسن حسن جان بخش آتش زدن حسن در خانه عاشق بهادر حسن

حسن نوخیز حسن نمکین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب بدل زدن شعله حسن خورشید حسن
شعله دل گداز حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن یار نمکستان
حسن جاه حسن لن ترانی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برق بخرمن
عاشق زدن چمن حسن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جور جلوه سرکردن حسن حسن فرنگ
خدنگ حسن حسن با صد تقاضا حسن جهان سوز حسن دلنواز حسن چون چراغ صبحگاهی
بمعنی حسن آخر جوانی پنج نوبت غرور حسن زدن آئین حسن دیبا بمعنی آرایش حسن کردن آئینه
حسن روبرو نهادن موکل غنچ بر حسن گماشتن بصورت مومی جان در آوردن معجزه حسن از
طراوت افگندن خط حسن را بمعنی بی رونق کردن خط حسن را تنبیه حسن در رخسار باشیشه و
باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه هرجائی جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوش
جلوه طناز جلوه نور پاش جلوه هوش ربا جلوه لطیف جلوه کل آشوب جلوه چون رم آهوی
ختن یا موج شراب یا شهر طاوس ابهم جلوه آرای کردن بار جلوه سرکردن سیل جلوه جلوه
پنهان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه جلوه مستانه جلوه نظاره فریب
جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن بمعنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال دلستان
جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آرا شمع جمال زینت ده ایام سهیل جمال بر مین
رخساره تافتن جمال چون هاروت بابلی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیمروز جمال تقصد
دیده جمال با کمال جمال با خوبی افسانه خلق شدن جمال بمعنی مشهور شدن جمال کمال افزودن
جلوه پروازی کردن بجلوه سوختن صفت حالات شرم بشرم از سایه خود ترسیدن تار
معجر شرم بر رخ افگندن بمعنی شرم کردن و معجر شرم از رخ افگندن بمعنی بی شرم شدن حجاب
یکسو نهادن بمعنی پرده برداشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین دیدن شرم آمدن از
بیقراری عاشق معشوق را حیای شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میانه یکدیگر سر بجیب پین
از شرم بمعنی بی شرم شدن شرم و رعنای از میان برخاستن شرم رو گشتن شبنم آلود حیا
شدن روی بار داماان ترشدن از عرق شرم عرق عرق شدن از شرم سر بگریبان انفعال
بردن سرخاییدن بمعنی خجل شدن انفعال شبنم فشان مهر آتش خجلت سوختن سر

بچادر کشیدن از شرم عرق خجلت از سر دیوار گذشتن صد جهان شرم با خود داشتن آب از تاب خجالت
آب شدن شرم را پرده عاشق نوازی ساختن از پرده بدر افتادن شرم برای دیدن آن شرم گیرز
صفت بیداد بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل تیغ ستم تیغ جور و جفا تیر ظلم بیداد
غمزه پهن کردن بیداد ستم بمعنی ظلم ظلم شدید خونخواری کشتن عاشق بیداد و ظلم را شیوه خود ساختن
ظالم بیرحم بام خود نهادن صفت موی معشوق زلف طرار طرار بمعنی دزد زنگی زلف زلف خم
گرفته زلف مرغوله دار زلف پر شکنج زلف دراز دست مشکین کمند بمعنی زلف زلف آشفته
تاب بردن زلف از سنبل بمعنی بی رونق کردن زلف سنبل هوا زلف کج زلف پریشان زلف
مطرا بمعنی زلف تر و تازه زلف کج حساب عنبرین دام و مشکین دام هر دو بمعنی زلف فسون آشفتگی
دمیدن زلف گوهر مشکین کمند آراستن بمعنی گوهر بند کردن زلف مه و مشتری را کمند مشکین فرود
آوردن زلف گره در گره چون دام غلام چین زلف شدن اهل چین زلف چون آهوی ختن
مشک پرورده زلف چون مشک تر یکه از و آب گل ریخته شده زلف بر آفتاب کمر بند مشکیات کمر بسته
زلف شدن پیدا شدن در نافه مشک از بوی زلف از نافه زلف بباد وطنی بخشیدن رسن در گردن
ماه انداختن از زلف بوی زلف باختن گفتگو کردن مشک بر آتش فشاندن بمعنی پریشان کردن
زلف بر رو مشک آراستن کافور نیز بهمین معنی دارد و بنفشه بر گل دانه کردن بهمین معنی بودن زلف
بر رخ چون مار بر گنج چوگان زلف زلف چلیپا بمعنی زلف پیچیده زلف گره گیر زلف عنبر خام
عنبرین کمند بمعنی زلف پرواز آمدن دود مشک از بوی زلف زلف مشکین زلف عنبرین مشکین
زلف زلف دامنکشان زنجیر زلف زلف خمدار زلف خم در خم زلف دلاویز بمعنی زلف پسندیده
شبرنگ دراز زلف رسا زلف یاسمین بو زلف سمن سا بمعنی زلف خوشبو زلف سمن بو زلف شب آسا بمعنی زلف مانند
شب مراد از سیاه زلف سه یک زلف رسن بار بمعنی زلف باریکتر زلف شبگون کاچه زلف سبزه بمعنی زلف جارو
زلف رسن زلف زنار زلف کمند زلف زلف کافر لیلة القدر زلف سرو طراز بمعنی زلف زلف عنبر سرشت
زلف رشته الفت بگردن زهاد انداخته زلف بتخانه کش سلسله مشک سا بمعنی زلف زلف دو دانه تسبیح نظارگی آور
دامان زلف زلف تراز دوار مشکین طوق زلف برند بمعنی زلف شکسته پا بدبخت زلف حلقه حلقه زلف خم بخم سر شته برد
کنایه از زلف کمند مشکین بمعنی زلف پیچان لام زلف یعنی زلف بصورت لام بند و بسته زلف

زلف رقصان مار زلف زلف افسونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دود افگن بمعنی زلف
جادوگر زلف شکسته زلف فروهشته زلف شکن در شکن زلف پرچین زنجیر گردن عاشق
زلف جاروب زلف زلف دراز و تیره چون شب زمستانی زلف چون قیر بمعنی زلف سیاه زلف
رسن تاب زلف مشک نشان زلف دیده فریب زلف از رشک خود مشک را جگر خواری فرما
زلف تا بدامن زلف مشک طراز مار سیاه زلف شبخون بردن زلف بر ملک دل طغرای
زلف تار زلف رونق بر مشک تاتاری کلید زلف برای قفل دل سنبل افشان بمعنی زلف
پریشان زلف پر و بال پری شکن زلف سلسله جنبان جنون کمو تقصیر نکردن زلف و ابرو در
قتل عاشق زلف دل دزد زلف نیمتاب زلف پران در باد زلف دراز دست زلف
جوشن پوش نقاب زلف بیمار زلف خراج خواه از ختن و تاتار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
ندیم بودن شب قدر زلف یار را زلف غالیه بو ابر زلف زلف سوداختر سر زلف کمر گردن در
بندگی بمعنی کمر بند زلف بمیان بستن در بندگی کسی نافه زلف لیل زلف زلف و رخ چون شبچراغ
یا مشعل در شب تاریک یا ابر و ماه در ظلمات و چشمهٔ آبحیات یا سایه و نور یا شمعی در دست زنگی یا صبح
و شام یکجا جلوه کننده جیم زلف غالیه تا بدار بمعنی زلف زلف پرفن طره عالی نسبت طرهٔ آشفته
طره عنبر سرشت طره پر پیچ و تاب طرهٔ پیچان طره عنبر فشان طره سنبل طراز طره موین دام
طره ابریشمین دام حجله طره طره نو کردن بمعنی سایه زدن و خوشبو کردن طره رشته زلف دراز کردن
برای ستم رسانی بمعنی اجازت دادن زلف تظلم کردن زلف مشک وش زلف مسلسل زلف عنبر شمیم
کمند شاه گیر کنایه از زلف زلفین بمعنی دو زلف چنبر مشکناب بمعنی زلف کمند عنبر فشان کنایه از
زلف افسر مشک و عنبر از زلف و گیسو جاروب کشیدن طره جور در کوچه زلف یار طره دعوی
تابیدن بمعنی دعوی کردن شب عاشقان کوتاه کردن از طره کوتاه طره بخورشید سودن بمعنی عکوس مرتب
مرصع کار شدن طره معشوق از لخت جگر عاشق طره شکسته طره طرار جعد فتنه ساز کمند جعد بلند
جعد رسا جعد عنبرین تار جعد شبرنگ جعد مشک جعد مشکبو جعد مشک فشان جعد عنبر بو جعد
سیه تر از پر زاغ بنفشه جعد جعد دریا پیچ مرغول جعد باز کردن جعد باز جعد شکستن بر رخ سمن
بمعنی جعد بر رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی معنبر گیسوی مشکین گیسوی شبرنگ گیسو

غول سازره گیسو گیسوی چون زنجیر مشکناب گیسوی عنبرفشان گیسوی فروهشته گیسوی پرشکن یا بمعنی
پیچیدن گیسو گیسو پراگندن بمعنی پراشیان کردن گیسو شاخ گیسو بمعنی موی چند جدا شده از گیسوی
دامن جگرسای گیسو سلسله با خاک نشین راه گیسو رسا بودن گیسو است با موج عنبر و مشک گیسوی
مسلسل گیسوی سایه زن بر آفتاب گیسوی زمین روب بمعنی گیسوی بسیار دراز که تا بزمین رسد چنبر گیسو گیسوی
چلیپی بمعنی گیسوی پیچیده از سیم کاکل کاکل سنبل افشان آشیانه کاکل پیچناک کاکل کاکل سیاه جهان را
بوی گرفتن ماه را بوی بر زمین کشیدن از موی طوق و تاج بعاشق دادن از سنبل برگل مشک بیز بیزی
کردن کنایه از موپریشان کردن در غم و ماتم موی مرغول بمعنی موی پیچیده موی گره گیر موی یاسمن بو موی
خم گرفته موی دام باف سنبل بو موی سیه روز کن عاشق رشته فسون موی شب بو موی تابدار تا تار
موی خم موموی رشته جان است با آه عاشقان یا خطوط شعاعی است که از حرارت روی سیاه شده موی
انبوه بمعنی موی بسیار موی مشکین چنبر خط خط کافر خط غالیه سا بمعنی خط خوشبو بنفشه خط خط زره پوشش
خط عنبر بو خط عنبر شمیم خط عنبر خط عنبرین خط عنبر شمیم سنبل زار خط طغرای خط لشکر خط مورچه خط خط
گرد مصحف خط سبزه خط خط چون برگ نیلوفر ریحان خط خط نوخیز خط خوش پوش خط زیبا دمید
خط بر عارض پروین خط نقش خط عزیز و سبزه تر و سیاه مور گرد سیاه حسن و فتنه آخر زمان حسن و غیر
خام همه بمعنی خط خط سیاه خط گرد رخسار چون هاله گرد ماه از سمن مشکناب دمیدن بمعنی آغاز شدن خط
از رخسار بنفشه گرد لاله رستن بمعنی خط نمودار شدن خط زدن بمعنی تراشیدن خط برین خورشید مو برخاستن
از دیدن خط بار جدول مشکناب برگل بمعنی خط رسته از عارض تشبیهات در صفت شانه شانه
چرب زبان شانه موشگاف شانه هزار دندان شانه خشک دست شانه کشیدن تشبیهات
وصفات سر معشوق تشبیه سر معشوق با آسمان دهند سیه خیمه لیلی کنایه از سر معشوق سر است کینه
سر خیره سر فرو نیاینده بکسی سر سبز سرخوش بمعنی سر برنشاء سر گردان نیز بهمین معنی سر گرم از باده
تاج خبر بر سر نهادن تا سر دوش بمعنی آویختن جعد چون گل سر افگنده بودن از فکر خارجی در سر داشتن
گلدسته بر سر زدن سر گران دادن جرعه بعاشق بمعنی به بیدلی جرعه می بعاشق دادن سر گران گذشتن
از برابر عاشق سر بر آورده بمعنی سرفراز و بالغ رسانیدن بمعنی مغرور شدن و ممتنع بودن بمعنی بیدماغ بودن
تشبیه خط باریک میان سرمایه دل انجیات با نهر نقره غیر تحریر سر گردو مدور سر و خاندانشتن

گل دعوی بر سر زدن سر بر باده داشتن یعنی مغرور بودن خمار از سر نشاندن یعنی هشیار شدن سرزنش
نمودن بعاشق از شوخی شب در سر داشتن سر تاراج از پا افتادگان بر آوردن **تشبیهات وصفات**
جبین نهر نور و چشمه صفا و لوح الماس و آورح سیمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی معشوق سیمای
سیمای چون ماه سیمای چون خورشید سیمای چون زهره جبین روشن فیض ریزان جبین کشاده
وجبهه رخشان پیشانی فراخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبریز باده غنج و دلال مطلع فجر
جبین پیشانی گویا دم صبح است یا دریای نور موج چین جبین جوهر حسن است که در نجا جوش زده چین
جبین حباب دهاست بطرف چین یا النشار عرق شرم است صندل بر پیشانی یار است نور علی نور جبین فراخ
کردن یعنی خرم شدن جبین پیشانی موج آبحیات است یا موج می جبین جدول الماس پر از آب
صباحت است یا آئینه صیقل زده جبین صندل مالیده گویا آئینه ایست خاکستر زده جبهه بر چین ساختن
یعنی خشمناک شدن جبین پر عرق گویا گلیست شبنم زده چین جبهه وا کردن یعنی بر سر قهر آمدن از جبین خورشید
تابان طعنه زدن اختر بخت در پیشانی داشتن یعنی نیکبخت شدن جبین خوشبو عرق خجلت از پیشانی
روان شدن سیمای دلنواز سیمای دلفریب گلنار از جبین شگفتن در ناصیه نقش بیوفائی داشتن
چین جبین بعاریت خواستن **تشبیهات وصفات ابرو** ابروی کماندار ابروی کج پیاله ابرو
ابروی هلالی سایبان مشکین ابرو نون ابرو میت برجسته ابرو ابروی شخکمان هلال ابرو کمان
ابرو تیغ ابرو کمند تاب داده گل محابه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاتل نامه ابرو ابروی
عرقناک ابروی خوب طاق مقوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر جنبش ابرو دل عاشق
را از جان سیر کن آویختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشنده ابرو کمانی است
بدست نازک ره آواز رشته جانست دنباله ابروی رسا با بناگوش سرگوشی کن دنباله ابرو تیغ ستم
است یا سرمه دیده غزال ترهم راز گفتن ابرو بکنایه وسمه ابروی دوتا طوطی بال کشای ناز است
ابروی وسمه دار شمشیر سپر خلافت شمشیر ابرو سپردن بار ابرو بر چین کردن یعنی خشمگین شدن رگ تلخ
داشتن ابرو گره بر ابرو فکندن یار از غضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو شکنج زدن گره
گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته با ابرو گره زدن بوقت سخن ابروی فراخ چشم با ابرو بر آمدن
[illegible] ظاهر لیکن چشم برابرو با ابرو اشاره کردن ابرو بدلنوازی کشادن چین آوردن در ابرو

تنگ از نم آبروی از بساط گشادن آبرو فراخ کردن بمعنی خوش شدن صفات و تشبیهات چشم
معشوق نرگس جادوفن نرگس غمّاز نرگس سیاه نرگس فتان بمعنی چشم فتنه گر نرگس
خفته فتنه در خواب نهفته نرگس خفت نرگس شنگرف ریز بمعنی چشم گریان نرگس پر از خواب
نرگس غمزه زن نرگس شهلا نرگس دو رنگ نرگس بیمار نرگس پرخواب نرگس
پرفن نرگس باده کش نرگس نیم خواب نرگس پرفریب نرگس جادوگر نرگس کرشمه
چکان نرگس رعنا نرگس سرمه سای نرگس بیمارخیز نرگس مست نرگس ناتوان چشم خندان
چشم سخنگو نامسلمان چشم مسلمان باعتبار غمگین بودن چشم سیه مست چشم سیاه چشم سرمه سا
چشم عنبری بمعنی چشم نرگسی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم
فتنه زا چشم سرمه بلند چشم شهلا چشم سیه کار بمعنی چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مست خفته
چشم دزدیده بازاری چشم دشنه در آستین نهفته چشم چالاک چشم فتنه زر چشم کاروان زن چشم بیمار
چشم سرمه کشیده چشم جفاجو چشم فریبنده چشم نامسلمان تر از خال چشم گیرا یعنی گیرنده شکار چشم سیلابین
بمعنی چشم شوخ چشم کرشمه باز چشم فتنه چشم کرشمه چکان چشم کرشمه بار چشم کرشمه مست چشم نگاه
بمعنی چشم راهزن چشم با فتنه بجوش چشم ستم ظریف بمعنی چشمیکه در ظرافت او ظلم مخفی بود چشم شرمگین
چشم مردم آزار چشم عشوه ساز چشم فتنه گر چشم بی سرمه سیاه چشم کافرماجرا چشم سرگران چشم کافر
چشم کرشمه رازکن جهان بنگاهی چشم غمزه ریز چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم مددور از چشم یار
چشم آهوشکار چشم آراسته چشم عقیق ریز بمعنی چشم گریان آب گل از گل نرگس ریختن بمعنی گریستن
چشم خواب مست چشم سرمه سوده هندوی چشم دریچه چشم ترک چشم قمارخانه چشم بادام چشم صیاد
چشم رخش طاقچه چشم نقل بادام چشم گوهر چشم بمعنی چشم نم بمعنی اشک خنجر چشم آهوی طرفه زا چشم تر
کردن چشم دکان فتنه را دام دادن چشم سرخی بشگوفه بادام سر زدن فتنه از چشم تنگ کردن آهوی
چشم یعنی چون ملیک شکار کردن و لهاعه بقیه بستن چشم چکیدن کرشمه از چشم تراویدن مستی از
چشم غارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را از ره بردن چشم زخمهای به دوستی زدن چشم
افسون آموختن کنایه از گریه کردن و بر سنگ از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و برمه از نرگس
ستاره ریختن ایضاً و گل از نرگس ریختن غریب دلربائی در دیده داشتن بیک چشم خندیدن

وبیک چشم گریستن کنایه از مکاری با برآلاله نم از شبنم فشاندن بمعنی گریستن با عرق کردن تشبیه چشم و مژگان
نشتر و ناخن شیر بر باد دادن چشم یار فسون فسونگر را چشمی و صد نار دو چشم دو یار است برای صد دل و جگر
چشم چون بتخانه هند گردش چشم آسیائیست دانه دل آرزو کن گردش چشم چون دور آسمان کاه بمهر نظر کنند
و گاهی بکین چشم سرمه کشیده معنبر یا خاییست بنفشه پرورده چشم سرمه کشنده از سواد خط یار چشم مست یار را جز سرمه
کسی ندیده شمشیر بچشم سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن بمعنی چشمک زدن تشبیه چشم سرمه
کشیده با ترکستان و شب یا با نرگس شهلا یا با چشم آهو سرمه و چشم نخچین از دیده فراموش شدن بچشم در
نیاوردن کسی بمعنی چشم کم دیدن کسی را سرمه فریب بچشم کشیدن چشم قبول برهم زدن بمعنی قبول کردن چیزی
باشاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان و جان از دل بردن گردش چشم ریز چشم بکار کسی کردن
بمعنی بچشم دیدن کسی را برق بچشم گرفتن کسی را بمعنی رساندن چشم بالا کردن بمعنی دیدن از چشم زخم زدن
یار دور کردن چشم زخم چشم کحیل بمعنی سرمه کشنده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنا نگاه نیم رس
زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه ناز مست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
دل گداز نگاه خونخوار نگاه تشنه خون نگاه صد بتکده در دست نگاه شمشیرگر نگاه صبر گداز نگاه
صاعقه سوز نیش نگاه نگاه جانگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشوه ساز نگاه دلفریب نیرنگ
نگاه ستاره نظر تک و تار نظر نگاه همایون رخش نگاه باده نگاه جادوانه نگاه خونی نگاه جادوفن
نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه بهارین نگاه جهانگیر نظر ترترک نگاه نگاه آزار تبرجبین
از دل عاشق نگاه کار دل ساز بمعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره بمعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ باز نگاه
نگاه بیگانه نگاه فسونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
نگاه صد میکده در دست نظر روش نگاه نیمبار نگاه سنان بدست موج نگاه نگاه ساغر بکف باد
کهسار نگاه تیری نسیان آموز نگاه مغرور نگاه دزدیده نگاه خانه برانداز بمعنی نگاه خانه برباد کن
گزیده دام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنا بیگانه بمعنی نگاه با آشنا بیگانگی
کننده نگاه جان ستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نگه دلنواز نگاه کافر اثر کردن
نگاه در دل نگاه مست پا فشردن نگه بر دل عاشق بنظر نواختن کسی را از نظر افگندن نگاه بارم خیل

آهو زبان جادو نگار برنده نگاه یار نشه باده باده فرنگست یا ضربت مهر دلبرانست یا تیر خدنگ ترک نگاه
سوگند خورده که صف مژگان را بر هم زند آب کردن سینه عاشق بنگاهی نظاره را رنگ دادن بمی
آب کردن سینه عاشق بنگاهی کشتن تماشائی بیک نظر نگاه عاشق بخون کشیدن بنگاهی دام از
نظر کردن باوجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق رنجیدن یعنی می بیند و معلوم میشود که نمی بیند بسوی عاشق
بطرز نیکه دلبردن تلخی برنگه پاشیدن یعنی نگاه را خشمگین کردن تیز تیز نظر کردن تکیه بمژگان زدن نگاه بطرز
نگاه فریفتن دل بطرز بر پا نینداختن از غرور ایمان بنگاهی غارت کردن نظر پوشیدن یعنی ندیدن
بفتراک نگاه بستن صید کرم سر زدن آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق قوت و تقریر
داشتن نگاه دزدیده تماشا کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده را نادیده کردن یعنی تجاهل کردن
در شناختن کسی دل خسته بنگاهی بریان کردن بنگاهی غارت جان کردن جادو در نظر داشتن
صفت مژگان یار خنجر مژگان تیغ مژگان ناوک مژگان خدنگ مژگان سنان مژگان
خواب آلوده مژگان غنوده یعنی مژگان خوابنده مژگان کافر مژگان کرشمه مژگان جگر کاو
یعنی مژگان کاونده جگر مژگان گیرا یعنی مژگان صید گیرنده مژگان سخت بازو مژگان تیغ آزما
مژگان خنجر فروش مژگان ستمگر مژگان غمزه یار مژگان برگشته مژگان سیاه مژگان
چوگان مژه فوج مژگان لشکر سیاه مژگان خلفت مژگان نشست دگان مژگان صاف
نوک نشتر مژگان تیغ سیه تاب مژگان سنان مشکین مژگان مژگان خنجر بیشه نشترکده
مژگان نمک سای جگر عاشق مژگان برگشته چون چنگل باز نعل و از و نیست برای زخمش نگاه
مژگان هم نیام با تیغ نیش سیاه مژگان مژگان تلخ کجکاوی کردن مژگان در دل و جگر عاشق
مژگان لشکر آرا خارش جگر کردن مژگان مژگان تیرانداز مژه تیغ کشیده مژگان خونی مژگان
ستمگاره پنجه بخون زدن مژگان مژگان بی باک تر از تیغ مژگان بلا مژگان فتنه کردن
خونریزی مژگان آموختن بار غارت ترکانه زدن مژگان خلش دادن خار مژگان بدل
عاشق بمعنی خلیدن خار مژگان بدل عاشق مژگان نیش زدن اشارت مژگان نیک
مژگان زدن دو عالم را زیر و زبر ساختن مژگان حجاب درمیان صلح و صالح بمعنی مژگان یک
صالح را از صلح باز دارد درازی مژگان یعنی درازدستی مژگان مژگان نیست بلکه خامه تصویر نیست

یا سپر طایر عشوه و غمزه مژگان برگشته اثریست از جعبت افسون نگاه گیرای مژگان شوخ بجهد یکه گران خبر
است نگاه تیر در جنب آن جنبش مژگان دراز پر زدن بال پریست در دم پرواز سرمه در مژگان خفیت
بلکه عیاری بر او افتاده از شست قدر بدرقه لشکر مژگان با قافله دلها کردن تیر نمکیش مژگان مژگان
عربده جو مژگان چالاک مژگان خونخوار سوزن مژگان مژه برهم زدن کاوش مژگان مژگان
بی خبر مژگان زبردست ناخن جگر خراش مژگان نشترزار مژگان مژگان شوخ چشم +
مژگان خنجر بدست مژگان برزده دامان مژگان جلاد دورباش کردن مژگان بمعنی اهتمام کردن
مژگان شمشیر ناز صفت روی یار چهره ارغوانی چهره گلرنگ روی لاله رنگ رخ گلفام فام
بمعنی رنگ رخ گلرنگ روی شبنم آلوده حیا روی عرق‌بار روی عرقناک رخ افروخته روی
جهانتاب رخسار شگفته صبح رخسار طلعت غرا بمعنی روی روشن روی شیشه از نور عارض شگفته
روی گوهرین تاب روی بهارین عارض شبنم‌فشان بمعنی رخساره عرق‌بار مصحف رخسار شمایل گل
یعنی روی چون گل حرف تشبیه محذوف است روی شعله‌تاب روی صبح خند روی شعله‌فام روی
سیمای درخشنده رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صباح نوروز ماه جان‌افروز رخسار
مهر تابنده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ گشاده بمعنی رخ خندان صفحه رخسار رخ آیینه‌خیز رخساره
شکرفی رخ قرمزی روی عنبرین خال رخ و قد چون تذروی بالای سروی روی صاعقه‌ریز خون
از خون عاشقان رنگ بر رنگ فرو دیکه رو سکه‌نشیمن صد داغ نهد رخسار بر خورشید و ماه دست
افشان گل رخساریکه بلبل سوخته اوست روی مشرق خورشید رخسار نازک از بار نگاه سرخ شونده
رخسار با لغر ماه و خورشید روی رخشان رخ پر نور و تاب روی دم‌ساز روی فروزنده چون پیه چراغ
چهره گلفشان بر گل خوی آوردن بمعنی عرق کردن چهره رخ روشن‌تر از ماه رنگ در رخسار آوردن بی
رخ بیجاده رنگ رخ زیباتر از خورشید رخ فروغ‌بخش تابنده خورشید عارض چون آب بمعنی روشن
روی بی‌نقاب سقف سمن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان‌فروز روی بمطارم آفتاب
روی تازه چون نوبهار بهشت چهره عالم‌افروز صورت توبه‌شکن عاشق رخ دلکش‌تر از ماه رخساره تازه
تر از بهار روی خوبتر از نگارستان روی افروخته چون شمع و چراغ و چراغ صورت با جمال و زیبائی
صورت جهان‌آرا منظر خوش بمعنی روی خوب سیب رخ رخ چون قند بگلاب سرشته چهره چون خون زاغ

بر سر برف روی رخ رخ خرگاه دیباچه بمعنی رو بهره زرین رخساره دلخواه رخ تازه تر از گل تازه و تر چهره بمعنی
چهره بی نقاب رخ عناب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض تر شکل مخمورانه
رخسار ارغوان بحذف حرف تشبیه خورشید جهان آرای رخسار رخسار یکه سوز رخ طاقت گداز رخساره آل
بمعنی رخساره سرخ لاله سیراب گل شاداب قمری خسوف و شمس بی کسوف مهر چهار کنایه از رخسار یار تشبیه
رخ عرقناک با ماه و ستاره ها و گل و شبنم و یاقوت و لآلی و برق و باران سمن ریز شدن گل رخسار از
عرق برق رو بمعنی درخشان شدن رو برگ گل سمن حل ساخته مصور تقدیر آن رخساره پرداخته همین
بکار بردن رخ فراج دادن آتش رخ معشوق از تاب رخسار در شب تار مهتاب نمودن یار از سایه گل
گرانی دیدن رخسار یار از نزاکت تشبیه رخ و زلف با ماه سحاب آلوده با چراغ پرده و یا جمع شدن صبح
و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چشمه آبحیات یا رستن سمن در سنبلستان با ماه در برج سنبله یا نگهبان
بودن بنفشه گل را ابر ماه مشک انداز کردن بمعنی زلف بر رخ انداختن از سفیدآب دندان پری و کحلی لب
حور مصور ازلی آن چهره ساخته رخساره ست یا چهره پری بر بدن انسان رنگ برگردن گل رخسار بمعنی
رنگ پیدا کردن گلگل رخسار چراغ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبزه گیسو دمیدن بر گل رخسار
رخسار بهار گل و گلنار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باده است یا شفق صبح بهار یا شعاع آفتاب
رنگ بستن بر چهره از می جلوه دادن عارض بمعنی رخ گشادن ماه با سر سبزی از شمایل خود دادن نمونه بودن
رخ در خوبی آبله بر دمیدن بمعنی پیدا شدن چیچک بر قمر خط کشیدن غالیه بمعنی نمودار شدن خط گل را خمار
نرگس مست دادن بمعنی مخمور ساختن رخسار از باده مشک بر تقدیم ماه راندن بمعنی زیب رخساره از زلف
کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید بسان رستن سوری در سمن گل دمیدن صبح رخسار رو پنهان
کردن و روپوش شدن بمعنی خجل شدن گل خاریست از باغ گل رخسار سخت روئی کردن رو گرفتن
رو پوشیدن رو تازه داشتن ظرف از بنفشه بر بستن سمن کنایه از نیلگون کردن رو بطپانچه در غم
کسی و ارغوان را نیلوفر کردن نیز همین اثر دارد رخ نگین افروختن بر رخ غازه کاری کردن نقاب
زلف بر رخ کشیدن برخاستن نقاب از رخ از ماه رخساره روشنی بردن مهر مرده شدن روز
چون شب پیش روی یار بی رو شدن بمعنی بی رخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن بمعنی رونق کار
شدن بنفشه زیب نسرین شدن بمعنی خط آغاز شدن رخساره در میان خط مشابه بقمر در عقرب

رخ برقع چون گل برشاخ بر ماه عقد پروین بستن بمعنی جواهر پوشیدن بر ماه مروارید فشاندن بمعنی گریه کردن
معشوق عکس رخ در زیر زلف چون نوری بزیر پر عقاب نوری جانور لیست سفید رنگ زرد شدن
گل رخسار از ترس یا بیماری طرف عذار بمعنی گوشهٔ رخسار کبوتر دم بمعنی بوسه خاطرخواه بوسهٔ دل انگیز
حیجاب آواز بوسه بوسهٔ شیرین طرز بوسه و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن **صفت خال**
خال مشکین خال عنبرین گوی خال نقطه خال خال غالیه گون خال هندوانه خال سعید خال
مشکین دانه خال نافه خال نقطه سعید خال خال غالیه فام خال عنبر افشان تر از زلف خال دیده
فریب خال ساحر خالیست با مردمک چشم تماشائیان یا برای دفع عین الکمال کلبن بهشت را سوخته
داغ نهاده اند خالست با مردمک چشم آهوی ختن برازگفتن خال بالب خال بر رخساره الیست
یا زنگی بچگان در گلستان خال نقطهٔ انتخابی ست بر دیوان حسن خالست با اختر ستاره سوختگان
خال عنبر سرشت **صفت لب** لب خوشبوتر از غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب روح پرور
لب باج خواه از مصر لب آب زندگانی پرورده لب طرزه انگیز بمعنی لب پیدا کننده شکر لب
خنده زن بر شکر و انگشت کش بر طبرزد لب نمک بر جگر افگن لب نکته فشان لب انگبین فشان
لب چون مرجان لب نیشکر گون لب پرسخن لب چون یاقوت رمانی لب چون لعل کانی
لب شکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز تر از ناردانه لب آتش فشان
لب جان بخش لب روح بخش لب سحر آفرین لب پر از نوش لب تبسم زیر لب شکربار
لب شکرین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکرریز لب
مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار بمعنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
لب گهرفشان لب چون عاشق نوش لب شکرشکن بمعنی لب خورده شکر لب شهد افشان
لب آتش فشان لب نوشخند لبی و صد نمک لب از خیال بوسه کبود شونده لب چون شکر
و شیر لب شور انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر و رست
لب بد دشنام پر لب لعل چون لاله بستانی لب لولو بند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز
لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب مسی مالیده نیلوفری لب
ارمنی بمعنی لب لعل لب تشنه خون لب مستو لب تر لب باده پرست لب تلخ عناب تنگ شکر

و لبته شکرفشان و عقیق کم‌سخن و شهد عقیق گونه و چشمه نوش و قند مکرر و لعل افسون‌ساز و غنچه سحرفن
و دو قفل شکر و لعل ناب و لعل کرشمه‌زای و لعل سلمان و عناب تر و دو شکر و دو عقیق آب داده و شکر
ناب و لعل شهدخیز و شکرآباد و نوش آباد و دو قفل یاقوت و دو فندق گوهر و یاقوت رخشان و چشمه حیوان در
دست و لعل طبرزدفشان و عقیق مفرح ده خواب و قند نمکبار و قند عناب رنگ و لعل مسیح و یاقوت
تر و دو هاروت کافر و لعل بدخشان و گل بر شرق صبح و شکرگوار و گلبرگ تر و برگ گل و شکر و پسته
شکرشکن و آتش آب‌نما و لعل مسیحادم و لعل دلفروز و غنچه خودکام و لعل شکرخا و لعل می‌نوش
همه بمعنی لب معشوق معجون لب مفرح لب صدف لب یاقوتی لب گهرریزی لب آشنا بودن لب
برای بلبل نغمه واشدن لب نشاط هلال لب نمکدان لب ماردان لب بمعنی شوخی لب سرخ نوشش آباد
لب گلبرگ لب شیرین و خانه خبر داشتن لب کان نمک گشودن لب سرخی لب یار شراب بیت
کن عاشق لب به تبسم شیرین گون شکرریز کردن خنده از لب از دامن لب شکرفشاندن بمعنی سخن گفتن
موج طوفان زدن لب در سخن شهد و شکر بنده لبت مار شدن چاشنی گیر سخن شکر از نوش لب خند
بلب شکستن عناب لب بکار عاشق کردن بمعنی دوای عاشق کردن ببوسه یا بکلامی لب را اجازت دادن
بسخن تلوتلومه ماتراشیدن کنایه از گزیدن لب بغم کسی بجان لعل لعل سپردن بمعنی تکلم کردن ارزان تر از
نمک شدن قند در دور لب گل کردن خنده از لب بمعنی خندیدن نشاط باده زدن لعل می‌نوش بجاده زهاد
راز زیر لب پرسیدن بمعنی آهسته پرسیدن زیر لب تبسم کردن لب مکیدن از خوش حلاوت تشبیه لب
مسی مالیده و دندان با شب تاریک ستاره‌ها و با ابر و برق و یاقوت کبود و مروارید‌ها بگل لاله حمرا که
دران قطرات شبنم جمع شده باشد یا گل و یاسمن و نافرمان یکجا رسته و تشبیه لب کسی مالیده با غنچه و لاله
و شام و شفق و یاقوت سرخ و کبود لب نیست بلکه جامیست لبالب از آبحیات بوسه لبت بهر السعت اخ
مرغ چمن با وقت صبح آواز واشدن گل با شراب بیت جوشیده از قند یا گل شفتالوی ست که با نسرین بوند
وار دبوسر جون شکر نواله نوش و لقمه شکر کنایه از بوسه شفتالو بمعنی بوسه از پیغام لب باریدن لب
نازک **صفت دهن** دهن چون سوفار سوزن دهن تنگ تر از غنچه دهن چون پسته دهان بسته
خنده دهان تنگ مشابه بعدم درج یاقوت دهن برج آبی دهن زنجیره دهن بمعنی دوات و آن دهن
شکرفشان صدف دهان نقطه موهوم دهن دهن چون حلقه میم دهن تنگ تر از دل عاشق هیچ را

دهن نام نهادن تنگ شکر و شکر تنگ شکر را تنگدل ساز هر دو کنایه از دهن معشوق گنج دهان یعنی گو نرد بان
دهان پر از گفتگو غالیه دان دهن گوی دهن دهان چون غنچه غالیه دان شکر آمیز کنایه از دهن معشوق دهان
نشفته راز دهان مورد تشبیه دهان با دندان درج یاقوتیست پر از مروارید بار سحر بر دمیدن از دهان یعنی
دهن بند یدن غنچه نیش دهان تنگ از تنگدلی رشک اند تنگی برنگی شونده درج یاقوت را چون سبب
عاشقان از در یتیم بد و تیم کردن کنایه از لب گزیدن باشد راه بوسه بسته شدن از تنگی دهن دهن
کوچک بزرگ سکر رفراغ مایه چون تنگ شکریم دهن حقه لعل پر گوهر کنایه از دهن از دهان نامی هست
دلپس حقه نوشن کنایه از دهن دهان گزو جد یا مشتری دست بده دهان نهادن یعنی خاموش شدن

صفت دندان دندانهای چون نور سدر دندان پروین دندان بنات النعش دندان شیرین دندان
گوهر دندان دندانها چون اره سیمین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گر شکن شانه دندان مسها
دندان بجای لب زدن یعنی لب گزیدن از حسرت و غم دندان و لب مروارید و لعل سلک آن
کنایه آمد دندان یاقوت فشانی از کان الماس نمودن یعنی لب را بدندان خون آلود کردن در حالت غم
لب و دندان نیست بلکه از شفق صبحدم رونما مید پدید شده دندان بر هم خائیدن کنایه از سختی است
که از نهایت عداوت گفته شود دندان بکام بردن کنایه از کامیاب شدن دور غضب آمدن بخنده دندان
سپید کردن یعنی خندیدن **صفت زبان یار** زبان ماهی چشمه حیات زبان جلوه خیز زبان جادو آن
زبان معجز بیان زبان سحر فن زبان انگبین نوش زبان چون شعله جواله زبان چون برگ گل زبان در
دهن چون برگ گل لاله در غنچه نهان شمشیر زبان زبان فریب ده غنچه زبان زبان کوته زبان دراز
آشنای زبانی داشتن زبان بیچاره گری گشادن زبان شکر ریز تر از طرز و زبان گردانیدن یعنی
سخن نیم گفته را بدل کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن یعنی دروغگوئی بکلید خوش زبانی قفل دلها
وا کردن رحم فروشی زبان کردن یعنی سخت گوئی کردن **صفت ذقن** سیب ذقن چاه ذقن
یعنی نشیبی که در ذقن باشد ذقن چون کیل سیمین سیب زنخدان گوی زنخدان ذقن نوریست یا
بر صفا افسرده ذقن قطره ایست آماده چکیدن ذقن و غبغب از موج زنی زلال آب حیوان بر
یکدیگر ملال افگن چاه ذقن نیست بلکه بر سیب خلد نشان دندان حور است زنخ ساده یعنی
زنخ بموی نرفته چاه زنخدان زنخ زدن یعنی طعنه دادن زنخ گوی بار ترنج زنخ سیمین گوی

زنخ ازنمودن زنخ بچاه افگندن خلق بچاه زنخ افتاده را برسن زلف برکشیدن زنخ ریزه
است از راه بریده ملایک صفتان **صفت غبغب** غبغب چون زرشت افشاردان یا رچه
زرسرخ بوده در سرکار پرویز که چون موم فشرده بیشد طوق غبغب غبغب آویخته هلال غبغب ترنج
غبغب صد طوق در غبغب داشتن طوق ماه از کنایه از غبغب غبغب آب چکان چون آب معلق
برآتش غبغب سیبی است ای سیب جان عاشقان **صفت بینی معشوق** الف بینی غنچه بینی
بینی چون شمشیر سیمین بینی چون غنچه زنبق حلقه بینی ماهی و قلاب ماهی و آویزه بینی بینی ریزه بینی
دو گل نرگس است برقلم نرگس بینی برگ گل عنبر بوست سرنگون از دو طاق ابرو بینی نیست بلکه غنچه نشگفته
فاغیه است فاغیه یعنی گل حنیه بینی رضوان است که بدربانی روی چون فردوس نشسته **صفت گوش**
گوش سفینه عاجی است در بحر حسن صدف گوش گوش چراغدان مرصعی است در ایوان حسن چه نازاز
نزاکت گرانی کردن در بگوش دو گوش سلیمی است که از هر طرف ماهی می نماید دو گوش بناگوش یاسمن
دو برگ گل رسته گوش پر از لولو تر گوش کردن و نشنیدن سخن گوش بسخن ندادن نشنیده گرفتن
سخن یعنی شنیده را ناشنیده کردن زهره و مشتری را حلقه گوش کردن از یک گوش شنیدن
و از گوش دیگر بدر کردن گوش گرفتن یعنی شنیدن حلقه در گوش شدن ماه گوش یار را خلخال در
گوش افگندن یعنی حلقه در گوش افگندن حلقه را در گوش کشیدن پس گوش افگندن یعنی فراموش
صفت بناگوش صبح بناگوش آئینه بناگوش مهتاب بناگوش سنبل بناگوش بناگوش
چون برگ گل تر بناگوش صبح امیدیست که در شب تیره عشاق دمیده بناگوش نیست بلکه برگ زیر
شگوفه است در گلزار سمن بناگوش چون ستاره صبح طرف بناگوش یعنی گوشه بناگوش بخواب صبح
بناگوش رفتن عاشق یعنی محو بناگوش شدن عاشق از بناگوش اگر معشوق پرده کشاید دهان گل
پر آب شود از حسرت **صفت گردن معشوق** صراحی گردن صبح گردن بیاض گردن گردن
چون فواره نور گردن چون دسته بلور در آئینه گردن آزاد گردن بلند گردن طوق بند گردن
و زلف صبح عیدیست از شب قدر دمیده با آبحیات در میان ظلمات یا در صبح محشر نامه گناهگاران
کشاده شده پر چلیپا شدن بیاض گردن از رسن زلف گردن پر از لولو تر خون عاشقان بگردن
خود گرفتن بگردن خود گردن رشته گردن گردن دعوی کشیدن گردن کشی کردن گردن خاریدن

کنایه از عذر آوردن گردن سختی کردن بمعنی غرور و سرکشی کردن تیغ بگردن حمایل کردن صفت گلو
صبح گلو بیاض گلو گلو گیلاس الماسی است پر از شراب گلگون حسن گیلاس ظرف شیشه باشد
بصورت گلو پدید آمدن رنگ می از گلو نسبت لطافت اندام گلو دسته الماسی است در مرآت
حسن مرآت بمعنی آئینه گلوی تشنه خون عاشقان بیچاره صبح گریبان مطلع گریبان و جیب پر از
گل دسته گلستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیاتست یا نهر صفا و پستان حباب آن
بر سپند و نرم چون قاقم سینه انگیخته سینه و بر نورانی آئینه سینه سینه چون شبنم ناب سینه نرم
تر از حریر سینه مسرت گنجینه سینه باصفا سینه صباحت سرشت سینه نیست بلکه صفحه گوهرین با
بهشت است صفت پستان پستان ها جفت نقاره سیمین یا دو انار بالیده و یا دو برج بلورین یا
کدوی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بآن شنا میکند و هرگاه سینه بند از آنها از پستان برمیدارد
چنان می نماید که باز دار کلاه از سر باز برداشته برای صید مرغ دل طناز میسازد یا دو پستان دو
برج سیمین است در مهتاب سینه پستان ها نیست بلکه لطافت بصورت حباب ها سر زده ترنج
سیماب و سیم ساده کنایه از پستان پرکار یعنی پستان پستان انگیخته دو پستان دو قبه نور است
یا از چشمه کافور دو حباب خاسته دو پستان فرقدین است بر آسمان سینه طالع شده یا دو ماه است
که از خلعه کلف بر رخ دارد دو پستان دو انار تازه از یک شاخ رسته یا درج سیمین است پر از معجون
باه انگیز سر پستان مردمک چشم تماشائیانست که در انجا چسپیده یا خال مشکین است بر رخ صبح صفت
شکم شکم کشیده چون تخته قاقم یا شکم آئینه مصفی یا نهر شیر یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا تخته بلور یا تخته
الماس یا پارچه شال سفید. یا شکم دریای است از صباحت و دو پستان دو برج عاج است بر
ساحل آن مد یا یا شکم آسمان تیره است که از خط باریک مو کهکشان دارد شکم خاریدن کنایه
از بهانه و عذر آوردن است صفت ناف ناف چون ها هوز ناف نیست بلکه روزن باغ
بهشت یا بدر رو عیش محل یا چاه پر از آبحیات پیمانه ناف ناف نیست گردابیست که قرار دل عاشقان
در و نایاب شود عانه سنگ بلورین است یا نمرزها یا صفه صندلین است بر سر چاهی صفت کمر
صفت کنار کمر زنار زیب تعریف هندو بچه کمر چون موی میان کشیده تر از موی کمر راز نهفته است
که سر موی دران نگنجد کمر باریک پیچ و خمی هست از نظر دیگر هیچ میان لاغر حلقه تنگ کنایه از کمر

کمر بیتاب کن دل تهیان بار گردن کمر از میان گشادن نیاز با خورشید پهلو زدن پهلو تهی کردن یعنی راضی
نشدن پهلو برداشتن یعنی قائمه برداشتن کمر موئیست بلکه از موی نی پهلو دادن کنایه از رغبت رسانیدن
و نزدیک نمودن تهورتهی کردن کناره گزیدن و رو گردانیدن است **صفت پشت** پشت سینه برم
چون قاقم اینت نیست گویا صحرای فنا تقسیت وجهد نامه اعمال گنه گاران است پشت چون ارغوان باعتبار
سرخی از رنگ پشت بدیوار عیش و عشرت بودن یعنی عیش و عشرت کردن پشت پشت پا زننده بر روی آفتاب
صفت سرین سرین دو گوی سیمین یا دو ظرف کروی الشکل پر از آب صباحت سرین بالش گرمی
ست زیر سر هوس آفتاب سرین ناز پرورد سرین ساده سرین کوهی از سیم ساده سرین مالیده
دو سرین دو قبه نور است یا دو درج مفرح آمود سرین بلطافتی که با فشردن از دست بردن رود —
صفت شرمگاه معشوق صدف مهربسته و چشمه بالغز زباد و قفل سیمین و درج جواهر و حقه ناخورده
و باغ در بسته بر سیب و نار و رطب تر دور ناپدید کلید و گل بخار و نمکدان و نقش سیم آهوی ختن بر
برگ سمن آن فانوس نهان چراغیست زیر دامان یا عکس چاه غبغب بلور گرم کنایه از همان و سینه یار و
حصار زرینه قفل و آب زندگی مهر زده و چشمه پاک صافی چون سمن سفید چون سیم و حصار عصمت و در ناسفته
الماس تراش نموده در و گنج گوهر نامه سربمهر و غنچه نشگفته و غنچه سربمهر و حصار آهنین و گل بجیب و دز ناخزیده
و خرمن گل در میان دو شاخ بید نازک در عرق تاراجگاه صبر **در بیان راضی نشدن زن از مرد**
و راضی شدن گران دیدن در بازی معشوق را یعنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آمدن
و بر پیچیدن یعنی راضی نشدن معلق زدن یعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست
نیامدن نخورده سیر شدن یعنی پیش از مباشرت پهلو تهی کردن زن از مرد ماهی آبگیری کردن ناز معشوقانه یعنی
ماه را از هیجان آوردن ناز خود را بعاشق رها کردن معشوق بمعنی راضی شدن قلیه نخته خام کردن یعنی
راضی نشدن تن بکار ندادن و تن در ندادن یعنی راضی نشدن از تصور مباشرت مراد از نفور بودن زن
مرد از خود واکشیدن یعنی راضی نشدن **در بیان مساس** شست افگندن و دست کشیدن
و باز سفید دست بر تدرو سینه نشستن و گل چیدن از باغ وصل معشوق یعنی بوسه و مساس سیب
و نارپستان خوردن یعنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گرفتن یعنی بوسه و مساس —
در بیان خواهش مباشرت رغبت آمدن بند کسته راستی دادن یعنی گشودن شلوار و بند

و در پیچیدن یعنی شروع مباشرت کردن چون ماهی طلبگار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن تشنه
در عروق هفت اندام خون بجوش آمدن برای کامجوئی چون دل بکنار کشیدن معشوق و پیچیدن گل
یاسمن وقت کار رسیدن خرمن گل سر در آوردن یعنی هم آغوش شدن گرفتن شاهد مقصود را تنگ
در آغوش کشیدن معشوق را کام حسن صید کردن یوز آهوی وحشی را یوز یعنی پلنگ هندی که چیته مرغ
رمیده رام کردن در بیان تشبیهات مباشرت رفتن هما در آشیان و خندیدن گل از غنچه
و گل انگبین شدن چشمهٔ قند و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پالوده انگشت راندن
و غنچه ناشگفته شگفاندن و آسر در آتش گرم زدن و خزینه قند را ذایقه کردن و خریطهٔ گهر گشادن
و بر گنج بسته دست یافتن و دست ساختن بر گنج بسته و از کان مهر برداشتن و بکام دل رسیدن
و آرزو بر داشتن و کامرانی کردن و مهر از گوهر برداشتن و خیانت گری کردن بر گنج نهانی و بر شاخ
نشستن مرغ امید و هر چه از بوسه گذشتن و آتش خود را از جوش نشاندن و خلیدن خار
در غنچه نسترن و در تخم رطب در آمدن مثقب و گم شدن خوشه در گندم و در کار سمین بند شدن شمع کافور
و غنچه یاسمین بسوزن سمین فرو سفتن و گوهر سفتن و بند شدن کلید سمین در قفل گهر و از گل ای گره
گره بر آوردن و بیاقوت از عقیق مهر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچه و لعل پیکانی به پیکان
سفتن و ماهی در آب حیوان انداختن چون خضر در رفتن میل در تخته عاج و قلم بر صفحه کاغذ زدن
و در شیر در آمدن رطب و پیوستن بی حالی بجان و گداختن شکر با مغز بادام و پیوستن شاخ
مرجان در صدف و عهد بستن آتش با آب و یاقوت بمروارید سفتن و رفتن سوزن سیمین در
حریر سرخ و قلعه کشودن و بغواصی گوهر مراد بدست آوردن و رفتن تیر بر نشانه و سیراب شدن تشنه
و با آبرو و راه یافتن و گره خام را از بیرزین کشیدن و نشستن بلبل بر سر غنچه و شگفتن غنچه
بکاوش منقار بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن ماهی در حوض و لقمه چرب و شیرین خوردن
و پرنده از قفس چنین کشادن و قفل از درج لعل کشادن و کام دل راندن و بکان رسیدن
کان لعل و نشستن باز بر سینه تذرو و نقب زدن در گنجدان عصمت و سرخ رو شدن و تنگی را
سینه فراخ کردن و در خنه کاویدن و از عقیق مهر یاقوت کشادن و آب زندگی یافتن تشنه و آتش
ماه بآب وصل کشتن و تخم اولاد کاشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام بر آوردن از معشوق

در کسی بند کردن و خبر گرفتن و از نهال دو شاخ ثمر چیدن و در رفتن ماهی سیمین در چشمهٔ زرین و در خنده
شگافی کردن و تخت گیری کردن بر جای سست و بجوی آب رفتن سرو گشنه و با آفتاب
رسیدن ماهتاب و جنبش راندن در گل زمین و طاق را جفت کردن با مواق و دو بیت
الشرف آمدن آفتاب و آتش دل با آب وصل نشاندن و شکر بشیر زد آمیختن و مغز بادام در قند
انداختن و میل در سرمه دان انداختن و رطب چیدن از باغ وصل و تهیه کردن صیاد و جوی
ختن را و ترنج بریدن بکارد سیمین و کان لعل شکستن و نی وصل خوردن و در آشیانه
در آمدن مرغ غرض و چون لام و الف هم بند گشتن و روانه شدن دائره تمام خانه در خط مستوی
و از در خزینه قفل بر داشتن و شیشه بسنگ شکستن و برخوردن و در روغن بادام قند ریختن -
و رفتن مار در بدوزن در شان الف در لام الف همه یعنی مباشرت کردن حلوای کسی خوردن یعنی
مباشرت کردن با کسی شهوت راندن و مهمان ماه شدن آفتاب و شکر و شیر آمیختن و نگین را
بالماس ریش کردن و حجره بکبک در آمدن و در افگندن شیر گوزن را در آمدن عقاب بصید حواصل
و گستاخ شدن خار با رطب و بر خاستن عوض عاشق از معشوق یعنی مراد حاصل شدن در بیان
تشبیهات با شکستن و جلالات انزالی لعل را عقیق آلود کردن از جوی مرجان راندن از گهر پیدا
شدن لعل نهفتن الماس در آن پر از شنگرف و سیماب شدن بستر جامه چون رخ یار شرح کردن خون
لاله بطر خون ریختن طیر خون یعنی عناب و بید سرخ جوش زدن فواره در چشمه نوش بحله رنگین افتادن
پروین در شفق از عناب از نیسان پر در شدن صدف آب یگون در جامه چکیدن سیماب ریختن
عقیق در صدف از خرما بر گرفتن نخلبن یعنی حامله شدن زن از مرد شاداب شدن مزرع خشک
لب از ریزش باران گوهر ناز بر کردن جوهری بشوق الماس پاره را در میان خریطه یعنی منزل شدن
صفت بشانه کتف صفه از بلور قصر حسن که نگاه بری آنجا نشسته سیر باغ حسن میکند با دو برج
لیمو یا دو نقاره سیمین است بر بام حسن دوش بجامه زدن یعنی برقع جستن زیور دوش و پر از گل کردن
و دوش شادابی بودن هم دوش یعنی برابر و مقابل دوش گرفتن بر زمین کنایه از شاد شدن است
غاشیه بر دوش بستن و غاشیه بر دوش گرفتن یعنی متابعت و خبر بار برداری کردن خانه بر دوش
بودن یعنی بی خانمان بودن دوش از بار سنگ کردن ظاهر است صفت بازو و زور بازو و بازوبان

فرنگی یا رومی برای حفاظت حسن است یا دو ستون بلورین حامل سقف متانت یا شاخهای نخل مراد است
بازوی نرم و نازک بازوی شد و رصاحب تربیت بازو نیست بلکه دو شمشیر یا دو دسته الماس رنگست برای
قتل عاشقان بر بازوی کسی ستم کردن بر کسی یعنی بحمایت کسی ظلم کردن بر کسی صفت ساعد ساعد دو شمع
کافوری یا دو صبح امید یا شاخ گل یا دو شناور اند در بحر مواج لطافت یا دو ماهی دریای صفاست ساعد
بلورین ساعد سیمین ساعد رو کش سمن ساعد چون شاخ شکر گل ساعد ساعد چون تخته سیمین
سوار سیمین در ساعد چون مار سفید بر شاخ صندل ساعد در گردن عاشق حمایل گردن ساعد چون
شاخ گل ساعد پر از علاقه گوهر ساعد نیست بلکه خط نورانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سما پیدا
شود آستین خریطه ایست پر از لعل و گوهر جوی آستین کوچه آستین آستین مالیدن یعنی آستین را
از ساعد بالاتر فراهم کردن و چیدن آن آستین برکشیدن از شرم آستین فشاندن یعنی ترک
کردن و رقصیدن و تحسین و آفرین کردن صفت کف دست کف دست چراغیست و انگشت ها
فتیله ابریشمی یا کف دست و انگشتان حنائی پنجه آفتاب است یا پنجه مرجان یا گل سمن یا مخمس متضمن بوصف
شاه حسن یا پشت خار الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست حنا بسته نیست دست نگارین و دست
نگار آلود و دست نگار بسته خونها از دست حنا بسته کردن دست رنگین دل افشار دست در نگار
کردن یعنی حنا بستن دست از خون عاشق در حنا داشتن دست و پا در نگار گرفتن یعنی حنا بستن در
دست و پا دست حنا کار حنا بر کف چون شمع طلا بر پشت خار نقره لاله زار کف یا عیار کف حنا بسته
پنجه گلفشان دست نقره کار یعنی دستی که از او کارهای خوب بر آید کف دریا عطا و ابر دست و دست
گهر ریز و کف خود و دست و کف دریا اثر و ابر کف این هفت چیز با عتبار بخشش در استعمال
آید دست لطیف آئینه کف دست دست داشتن یعنی قدرت داشتن دست رد شدن چیزی
یعنی چیزی که دست کسی با و نرسد دست عهد دادن یعنی بدست عهد بستن دست به نجه کردن لتقبل
عاشق یا نگار دیگر دست بدست کسی دادن دست بچشم مالیدن از خمار طرفه دستی است یعنی طرفه
قدر نیست دست بچشم گریان عاشق با شخص دیگر کشیدن یعنی پاک کردن اشک از چشم و غیره از دست
تو هنوز یعنی از تو هیچ اندیشه تطاول یعنی درازدستی دست شکر ریز یعنی دست پاکیزه و کار خوب کننده
و جواد بیان نگارین یعنی انگشتان حنائی انگشتان کشیده چون دم قاقم عناب تر کنایه از انگشتان

معشوق قلم انگشت یاری شیرین از دست آوردن دست او ترنجبین حلق داشتن از تیغ تیز صد جان چلیپین
نفس زدن نیست چرب دستی کردن بمعنی چالاکی کردن بکار دست پنجهٔ حنا بسته دست کرانه دست
کسی گرفتن بمعنی خوب دستگیری کردن مشت نخورده بشت خود مینا زدستی نونه خوردار این دو مثل خار است
سست مشتی یعنی معدودی چند صفت ناخن ناخن چون چنگل باز ناخن چون هلال ناخن چون
چنگال شیر نشته ناخن در انگشتان سفید ناخنهای حنائی گویا قطار پارهای سیمین است چهره در
دهن گرفته یا دسته گل سرخ با تعبیه یاقوت در پنجهٔ الماس ناخنها آن قمراند که بهفته نسبت
هلال اندازند ناخن دو نیم کردن بمعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه پر کلف است
ناخن از کف انداختن بمعنی عجز کردن ناخفته مباد که مرخود بخاری مثلث صفت ران ران‌ها
شمعدان سیمین است یا دو آینه بلور یا دو ستون الماسی است بر پا دارنده خیمه عصمت یا دو میل است
برای میل کرباه صفت زانو زانو آئینه است یا جواب دو پستان یا دو میر فرش بلورین یا دو دوج
کوچک سیمین است زانو زدن بمعنی مودب نشستن صفت ساق ساقها ستون بلورین است یا ستون
سیمین قصر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نسترن
رسته یا گلدسته ایست بدست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ مخمل مراد است ساق نیست
بلکه دو سرو سیمین است یا دو درخت سپیدار است در باغ دلبری رسته صفت کف پا کف پا برگ
گل نسترن یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا تاج مرصع بر سر شاهان در آزار افتادن کف پا از فرش
گل نسبت نزاکت کف پای ید بیضا در آستین قدم ناز آفرین کف پای دلکش یا عجیب تر
از سنبل تر با لب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پای فراخ نهادن بمعنی نافرمانی
کردن بهمین قدم صحرا را گلستان کردن تکدو ساختن سر عاشق پا رنجه کردن و قدم رنجه کردن بمعنی
رفتن بجائی پای پایه چو صفت پاست پایه داشتن بمرتبه بلند داشتن پشت پا بر سر عاشق زدن
ز ناز یا بر کسی نهادن بمعنی ذلیل کردن کسی را زیر خود ندیدن و نظر زیر پا نینداختن بمعنی غرور
کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم و قدوم و این هر دو
بمعنی آمدن باشد فساد برپا کردن فتنه برپا کردن پای خاکی کردن بمعنی سفر کردن پا فرو کشیدن
بمعنی توقف کردن پا فشردن بمعنی محکم کردن پا صفت کفش کفش پا درج جواهر است

یا کنج سرخ سیه‌دان یا لشکر موج لعل یعنی کفش نعال جمع آن مقام نعال وصف نعال یعنی کفش گاه
صفت تن معشوق تن کوه بدخشان است یا پاره نور تن آبدار طبا شیرین یعنی چون شیر یا شکر سرشته
پیکر کافوری پیکر از نور سرشته تن نازک تن ریخ قباکش پیکر نغز پیکر همایون تن خطائی تن
بوی گلاب تنعم تاسی رنگ تن چون بهار عتاب تن چون ابریشم تن چون مخمل تن چون
قاقم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن سیمین تن مرمرین پیکر مانند خیال روحانی
پیکر از ماده تمام خوشتر تن نازدار اشک‌چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
چون سیم ناب پیکر نو آئین تن چون سیماب که اگر دستش آری از لطافت بیرون رود تن زلال گوهر
تن صافی اندام لطیف پیکر دلربا پیکر آراسته پیکر یکه و پیکر پرستش او کند مستی چکیدن از سراپا
ناز شرم اندام نرم و نازک لرزه بر قاقم و حریر افتادن مستعد چکیدن شدن اندام از نرمی و لطافت
پیرهن از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه لغزیدن در نیمه راه از بس نرمی تن طعنه بر برج
زدن چشم از لطافت از جنبش نسیم موج زدن تن از بس نزاکت چون تار قصب لاغر شدن تن
و چون موی شدن تن از سبب غم و غصه عضو عضو خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
تن صاف در آب چون قاقم و سنجاب تن پاک تر از صبح صفت قد معشوق قامت نازپرورده
قد جلوه خیز قد نازخیز قد سرو یعنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون بستان آبداده قامت
دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه‌ساز قد دلجو قامت فتنه انگیز قد فتنه‌ساز قامت پر
خیز بسته قامتی که پی از و پیچید قامت دلارا قامت فتنه‌گر قامت دست و گریبان با قیامت
قد چون راست سرو شمشاد و قامت مصرع برجسته قامت الف قامت سرو قامت صنوبر
قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون یعنی درخت نازسرو فقط یعنی قد
قد است چون شجر نور یا شجر طور درست و یا نخل جابران شجر قد گویا گلدسته البیت درست دلبری قد
زاهد یا همت ارباب کرم یا شاخ گل یا سرو روان یا نخل ارم قد سرو لیست که در بستان نازاد است
سایه قد همسفر بال هما یا شمشاد روان یا قامت چشم مثالی پریان قد سرو لیست که بباغ دلنوازی آرسته
محتاج بودن سرو بالای یار را قد نازنده قیامت قیامت قامت نیست که قیامت است شمشاد دل از
کف داده سرو قد است سرو آزاد و بید قامت یار است شمشاد نوخیز و شاخ گل در انگشتان کنایه از قامت یار

در آمودن بسرو سیمین یعنی سراپا جواهر پوشیدن رنگ ارغوانی دادن بسرو کنایه از لباس سرخ پوشیدن
چون گیا شدن سرو قامت از غم **صفت رفتار** سیل رفتار یعنی رفتار چون سیل که خانه عاشقان خراب
کند متوجه خرام خرام چون نسیم بر سبزه خرام موزون روش دلآویز رفتار بی سر و سامان یعنی رفتار کج
و اکج رفتار شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام زلزله بپا کردن کبک را از خرام باز داشتن برفتار
خوش جای خرامیدن تیز روی کردن چون خیال روحانی از سر ناز خرامیدن بی تحمیل کشیدن آتش
عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راه تاراج چون محیط موج زن خرامیدن تماشایی کردن معشوق در هم
خرام یعنی چون طاوس خرامیدن معشوق خرد خرام کردن هر دو مترادف همند خرامش کردن یعنی خرامیدن
سر در آیات روان دادن از سیل رفتار بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار تقدیر خرام البرق
تندروی کردن گشت مهتاب یعنی خرامیدن در شب ماه ناز دمانیدن خرام از زمین گذر فگندن -
قرار رفتن و قرار بخش سیر رفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام مستغنیانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
گذشتن چون برق زمان گذر کردن بر مزرع امید. **عاشق صفت جلوه گاه و قتلگاه** از آنکه گردید
از جلوه گاه معشوق قتلگاه سر کننده یا نار مینا یا نار مینا سلخیست که در عید قربان گوسفندان و شتران
را آنجا میکشند در کعبه بخون طپیدن عاشقان بسمل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید بخاک و
خون بجلوه گاه دلبر سفاک **صفت دل معشوق** دل سنگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضمیر سنیر
یعنی دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین یعنی دل شگفته و رنگین دل صحبت
دل پاک دل آسوده دل بیرحم دل رمیده دل چون فولاد سخت دل کینه پرور دل فارغ دل کین
پرور دل نامهربان خاطر مشکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بیوفا دل بیگانه آشنا دل
معمور یعنی دل بروحم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه ور یعنی
دل صاحب کینه هستی عاشق غبار دل معشوق بودن هوای فرح در باغ دل زدیدن از غم فارغ البال
بودن بال یعنی دل بکام نشستن بفراغت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن پنهان
دل دهی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق بعاشق نبودن یعنی مایل نبودن معشوق بعاشق
از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل تهی از مهربانی دل حرم دل چون
خاره سنگ سنگ سخت از دل انگیختن یعنی درشتی کردن یاری ندادن دل برحم خوشدلی کردن جای

دل سنگ خاره داشتن معشوق بدل بد بودن با عاشق موم شدن دل از ناله عاشق کین در دل نهفته
داشتن و بظاهر مهربان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن
صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط آگین جان استغنا بند جان
هزار فرهنگ دور از غم جان آسایش دوست جان هزار جهان خرمی اندوز جان عشرت پرور و صفت
تبسم تبسم نمکین تبسم شیرین تبسم دزدیده تبسم شکرگین شراب تبسم نمکزار تبسم چکیدن تبسم از لب
تبسم آشناست با غنچه گل میشگفد لب عاشق دل دادن معشوق به تبسمی زهر افعی شدن تبسم از لب مسی مالیده تبسم
زیر لب دزدیدن تبسم باریدن از لب تبسم فتنه بار تبسم پنهان تبسم زیر لب ریختن علیا شیر است
بر شربت عتاب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پری خون کردن به تبسم
تبسم نوش آگین تبسم نمکین پنهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریز شدن لب معشوق
صفت خنده خنده شکرفشان خنده تر خنده جگر شگاف خنده شیرین خنده نمکین خنده
خشک یعنی خنده دمی خنده بدنما خنده پنهان خنده چون بهار در بستان خنده خندان خند یعنی خندان
خندان خنده تلخ یعنی خنده در جانب غضب خنده رنگین خنده شکرافشان تر از قند نوشخند
یعنی خنده شیرین نمکستان خنده نمکزار خنده کبک خنده شکر خنده لطیف شکرخند
جوش نوبهار خنده طرزه یعنی شکرخنده دل بردن بطرز خنده خنده نمکین از قهقهه کبک ارم
ملیح تر خنده نیست بلکه قلقل شیشه باده است برات نمک بر خنده کردن یعنی نمک را مایه بخشیدن
از خنده زعفران زار خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده بعاشق که
بوسه پستان قهقهه زدن و قهقهه ریختن هر دو آمده شکار خنده کردن یعنی جدا نشدن خنده
از لب خندا خند بر کسی ظلم کردن خنده اثریست از صوت خرمن خندیدن چون گلنار خنده
بیکران زدن نمک بر جراحت ریختن از خنده بخنده از ماه پروین بر گشادن رخ بهار از خنده
شگفتن خنده نیست بلکه گل گلبن شگفته بخنده شکرین پر هنگام کردن دل عاشق تلخ عیش
صفت تکلم معشوق تکلم شیرین نمک نطق درفشان سخن دلنواز سخن دلفریب سخن
دلکش سخن طبع نواز تکلم نمکین کلام معجز بیان گفتار رنگین سخن نمکین پر از لب بیان دوش
کلام بی ساخته حرف دلخراش رطب شیرین را از کف آوردن و از لبجه شراب رحیق آوردن

وگل بشکر رشتن و درج لولو بر شکر زدن و بند از نوشین لب کشادن و گولو پر از لعل پاره فشاندن
و گره از نافه مشک کشادن و عود از شکر گوار خود کشودن و لعل را با طبرزد جفت کردن و خریطه
جواهر کشادن و تنگ پر شکر کشودن و از عقیق چشمه قند کشادن و لعل کانی بکان لعل کشادن
و بر برگ گل شماره قند لبستن و جوی رنگین از رطب کشادن و از لعل رمانی چشمه نوش کشادن
و در از یاقوت افشاندن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فسون طرازی سخن دمیدن
فسون در گوش عاشق در تکلم روح دمیدن در مرده از تکلم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار افسون
لاله پیوند خواندن افسون پری دمیدن در گوش عاشق بتکلم فرون عشق دمیدن افسون و سحر فن
بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن مسلسل سخن در سخن گفتن در زبان سخن سفتن بمعنی سخن خوب
گفتن و دل بردن عاشق بسخن معشوق یاقوت با گهر سفتن در تکلم بمعنی سخن خوب گفتن سخنی گفتن
که از ان نغز تر کسی نشنود نمک از تقریر ریختن و در رفتن سخن بمعنی وسیع شدن تقریر و از قطاع
سخن سخن جادو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعنه سقط فروشی کردن بمعنی دشنام دادن و سخت گفتن
فریب بسخن دادن سخن آشوبی است دلبند با موج باده است یا موج آبحیات یا معجزه مسیحا یا سحر
سامری یا جادوی جمشید یا افسون بابل افسون بگوش دمیدن از تکلم آتشی دمیدن از تکلم خضر
مرغ و ماهی بلطف سخن از راه فسون دراز ترانه افسون خواندن فسون انگشته بخون بخون صید
ترانه خواندن سر بستن فسونی سر دادن فسون بابل بر باد دادن تکلم دل عاشق بگوهر افگندن از لطف
گفتار صد جان بمرده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی معشوق ناله بلبل ارم و لحن
داود کرده ایست از آواز خوش معشوق صدای خوش نشاط ایست از پیمانه راز یاقوت جان است یا چاشنی
شکر دراز نوای نمک افشان گلبانگ بمعنی صدای خوش صوت و حرف هر دو بمعنی صدا نوای بلند آواز
نغز بمعنی آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز دلها سوختن پیچیدن صدا در گنبد افلاک بمعنی صدا
بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستن بخوشنوای بلبل دار نوا کشیدن از شاخسار صوت
و صدا گل نغمه دمانیدن بر خاستن صدا آواز شکیب بر از شنونده مرغ را از هوا در کشیدن باد از خوش
نوبهار از خیمه نوش بر آوردن بمعنی زمزمه سنجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
سامعان بزمزمه داودی آب یا بستن به نغمه داودی موم کردن آهن بیان لوازم معشوق از جهات مختلفه

صلای عام دادن بر فتنه صلای عام در دادن بقتل عاشقان زهر عناب چشانیدن لب عاشق شراب
ناز خوردن دام نهادن در راه عشاق برق بخرمن عشاق زدن فساد برپا کردن از برق خلخال شعله
بر لها افگندن صندل بخون تازه بجای غازه مالیدن جرعه فشانی کردن ارغوان کاری در سماع نمودن
از عکس رو از سحر بنات را تنک کردن شبخون زدن بر عاشق صید بازی یعنی شکار کردن کمان زنجیر
کشیدن برق زدن در کشت دل از طراز دامن مست سرانداز شدن ساده و شگفته شدن چراغ
بیداد افروختن براه عاشق نامه ناخوانده برخنه دیوار نهادن در سینه سنان شکستن غارت ترکان
زدن وحشت و رم نمودن باغ باغ شگفتن نهال کردن یعنی سرفراز نمودن پیرهن تنگ شدن از
خوشی دام بکمین عاشق افگندن روح بر تن عاشق دمیدن بمعجزه چاره گری عاشق کردن پرسش
دو اسپه تاختن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کردن از چمن باده
یعنی شراب خوردن جام بلاله زدن یعنی پر کردن می بجام آتش از هر بن مو افگندن از کمال فروغ
حسن در سینه سلامت خنجر زدن بغمزه و عشوه پرتو شمع بردن از تاب رخسار یعنی شمع را بی نور کردن
بجلوه کشیدن معشوق خود را سمن را نرگس کردن از چشم رنگ هزار بوستان برخسار دادن پا بفرق
ماه زدن از غرور حسن رو از آتش شستن یعنی عارض افروزی کردن بکار حسن کردن یعنی آرایش
حسن کردن سر بتاراج عاشق کشیدن گل سخن را رنگ نخوت دادن فتنه رام کردن از آسمان
آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن گوش معشوقی بر آسمان بردن مار در مار
نهفتن دشنه بروی دل شکستن ستاره زیب مهد کردن یعنی مکلل بجواهر کردن مهد بکار مه بستن
بعهد خود یعنی ماه را آرایش دادن در زمانه خود بحسن غازه از صندل برکشیدن فتنه سر دادن بخون
عاشقان دمیدن فسون در هوش عاشق بکار پر بکار افزودن یعنی بسیار آرایش کردن از آسمان
بر خاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن ابروی برگ گل
بردن برخسار بجلوه پری بودن چنگ دراز کردن گرمی فروختن از اشارت رمیدن از روح
آفریده شدن معشوق گره بر گره زدن بکار عاشق عاشق را نجاری بر نداشتن یعنی برابر خاری
بداشتن روز هوش هم ترک سلامتی نکردن یعنی بروز وصل هم راضی نشدن همخوابی حرم شوی
عاشق کردن جمله معشوقان را بقضا نشاندن یعنی از همه معشوقان فایق شدن در حسن و پس نشاندن

هم همین معنی دارد عاشق را آشنا ندانسته تغافل کردن نرم و نازک بودن معشوق چون خز و قاقم خرمن
سوختن از تاب حسن شوخی و ناز دور نشدن از معشوق چون نور از آفتاب از آتشک خون بها دادن
کشته بر هفت کردن چون ماه دو هفته تهمت کیسه نهادن بر مهر عاشق می کساریدن معنی باده خوردن
کردن عاشق بخون سفتن از نشستن معشوق نیاز قیامتی برخاستن آتشی بجهان افگندن از لباس
سرخ خرسایه یارکیسی همسر یار نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سرمستی
گرم گردیدن بمعنی درخورد کامرانی گردیدن معشوق سرای نازکشی کردن گزمرینا شد چون تازه رستن
در لباس تشنه را بقطره نواختن بمعنی بوصل نواختن معشوق عاشق را مهربان برخاستن بمعنی مهربان
شدن آب شکر به تشنه نمودن و گفتن که لب بد در دم سرد دادن بمعنی فریب جنگ دادن -
شیر گرانه تاختن بر سر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آوردن آرزو خواه بیک
پیش آمدن و بدی کردن بعاشق افسون گرانه نگاه کردن سرکه فروشی کردن بمعنی ترش رویی نمودن
مهر خشک از عقیق بر زبیره داشتن بمعنی برقع از رخ برداشتن بخوبی گل را کمر بسته خود کردن جادوی ها
خواندن با صید حریف نرد باختن کنایه از کمال چالاکی و عیاری چون آن تازه بهار شگفتن سردی
کردن با عاشق بر کشادن لولو از گوش بمعنی فرو آوردن لولو از گوش خورشید را نه یاد دادن
بمعنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن بمعنی فرود آوردن انگشتری از انگشت غرض
از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن راست خوابی کرده کج باختن دروغ را براستی
پوشیدن زیور از ماه پوشیدن جان و جهان زنده کردن بناز و ادا نازاز سر بردن شدن -
در جانب خوف هزار دل بیک فریب بردن هر چه از عاشق است بتاراج بردن غارت دادن
عاشق بمعنی غارت دادن جهر کو کردن بمعنی از سر لو مهربان شدن رکاب چشم گران کردن بمعنی
خشمگین شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان بند عاشق کردن بفسون
عاشقان را بر سر پا نشاندن برای قتل غیر را چشمک زدن برای ابراء عاشق تاسف خوردن تباهی
بر حال بد عاشق به بیدلی کمان دلبری را چاشنی کردن بمعنی کمان دلبری کشیدن قلب دلها
بر دریدن و صفهای جان بر هم زدن با خورشید برابر تیر مژگان انداختن بانمعنی که بطوریکه خورشید
بخطوط شعاعی سر اندازی میکند معشوق هم تیر مژگان میزند خبر از حال و مرگ زندگی عاشق نداشتن

دامنکشان رفتن نیاز بسر عربده بر داشتن سر خونریز عاشق داشتن هیئا سپردن ملک دل عاشق باد
حسن در سر داشتن بمعنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا نگذاشتن از ناز و ادا بمعنی بیخود کردن
عاشق از ناز و ادا پذیرا نکردن عجز عاشق بیک ادا دو جهان دین و دل بکمند آوردن بیک سرکشی از شوخ
سر سران زیر پا مالیدن کیش کافری داشتن از روی نکو پریدن بمعنی مغرور حسن خود شدن نگه بچشم
عاشق سوختن بنگاهی از در صلح در آمدن پیمانه از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن بعاشق
مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن بمعنی معشوق دیگران بودن در آتش افگندن
نامه عاشق وداع الفت کردن بمعنی الفت نداشتن کمان بقبضه ستم دادن بمعنی ستم کردن -
جستن دل نشاندادن به تیر نشار خون در سر داشتن بمعنی از کشتن عاشق سرمست و مغرور شدن سخنها
از دعا گفتن و آخر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یار غدر دشنامی خواسته قصد دشنام دیگر دادن
راز کشتن عاشق بمعنی بخواری کشتن عاشق ظلم بشیوه نو ایجاد کردن بیگانه برون آمدن و بیگانه
بر آمدن یار بمعنی اول آشنا بودن و آخر بیگانه شدن یار جان عشاق را از زمین روئیده و یاد آورده
و از آسمان باریده نپنداشتن معشوقی از بی رحمی ناز بجان فروختن بمعنی در عوض یار جان گرفتن
نجل بودن قاتل از طرف مقتول بمعنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جور و جفا از حد بردن شیرین
کشادن شست بمعنی خوب کشادن شست تیر مراد از تیراندازی خوب کردن قحط آوفا انداختن
یار غره بر جمال خود بودن بمعنی مغرور بودن بر جمال خود مهر بیگانگی آغاز نمودن میل نیاز آمیخته داشتن
بعاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بمصلحت برای جنگ دراز نمودن بچشم گذشتن از سر عشاق
رقم بر شنیره کاری عاشق زدن ملتفت نگردیدن بساختگی مست سرانداز شدن بمعنی از مستی سر
بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن بمعنی کینه عاشق فراموش نکردن نازکبون و مکان کردن
از غایت حسن از غایت چمن آمدن بمعنی چمن را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
در دلبری طاق بودن بمعنی میل خودنما داشتن در دلبری بوی یار نیست بلکه قافله عبیر است چون زلف
در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهاد فریب دادن نیم وفا هم نکردن با عاشق در
وفا پرستی را بهزار قفل بستن سرده بیوفائی خواندن بخطای عاشق را خطا دانستن عمامه کج نهادن
بر سر از فرط شادی پرده نگهداشتن از مردم بمعنی پرده کردن از مردم ارغوان را از نرگس آب دادن

سنان را بفریب نرم کردن دم مسیح را مرده خود کردن از جان بخشی گفتار نشاط گرفتن از غم عاشق بوفا امیدواری
دادن عاشق را بترک عهد گفتن یعنی ترک عهد کردن از یار قدیم بیاد نیاوردن تبه و سوگند فریفتن عاشق
را از دیده کسی شرم نداشتن عهد گسستن غم در دل عاشق نشاندن لفظی بمراد عاشق نگفتن زبون کشتی
کردن و سرکشی کردن یعنی مسکینی را آزار رسانیدن و کشتن بیچاره شکر بزهر خنده گشادن یعنی بخنده تلخ
لب گشادن مراد از خندیدن به بیدلی و در دل عاشق ستاندن بپرسشی بلطف سلامی نواختن جان
عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آزادان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
هجر خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته وا ندادن جان
عاشق برده یاد نکردن بوسه بعاشق بیاد کار دادن عاشق آزمائی کردن آزادتر از سرو آزاد بودن
سرمست خرامیدن توامان نشاط شدن زلال را از تشنه پوشیدن بپیام دلنواز و بپیام خون نوش
دادن آفریده شدن معشوق از لطافت خلاف کاری کردن فریب را فریب دادن چون خود
پریشان بودن از غم کسی بریده شدن خار از دامن گل یعنی بی رقیب شدن معشوق دست
بر رو گردیدن معشوق از شرم هزار شرمناکی بکار بردن از جبر طوق بگردن عاشق کردن بی ابا رحم نسبت
کردن عاشق بکرشمه بی باده بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود دادن معشوق عاشق را یعنی متفق
شدن یکدیگر نافه در مغز عاشقان گشادن از بوی زلف نخوت روش خود کردن بزیور نور آراسته
شدن زلف خود بانگشت پیچیدن بناز و ملاعبه گرد از دلها بردن معشوق خون باده در دواز دلها
بردن معشوق چون مفرح در حیله گشادن بمجبر گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بر دوش
افکندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن معشوق شکیب از جان عاشق بردن بردن آهو نگری
ساختن صلح گذاشتن عاشقان یعنی نامراد داشتن عاشقان نیم سرکه نیم انگبین بودن یعنی
گاهی عتاب و گاهی لطف کردن سحر سازی کردن راه را مشک افشان کردن از بوی زلف
مفرح بعاشق بیمار رسانیدن نیرنگ سازی کردن مهر بریدن یعنی بی مهری کردن لغز گفتنهای [illegible]
رسم مجوس تازه کردن بآتش رخسار افسون و فریب خواندن از زهره دل بردن [illegible]
کردن یعنی جادوگری کردن رسن در گردن آفتاب کردن از زلف بلهوسان [illegible] بشب ستاری
کردن و ترنج بازی کردن از تازه پرورش یافتن در خرام و خورش دلیر زیدن نتوانستن فرشته

بجانب معشوق درخشیدن معشوق چون ماه خورشید کردن و گوش از لعل و دُر پر کردن چون طاوس
بجلوه درآمدن پر شرم کردن یعنی بسیار شرم کردن خزینه دادن برگ گل سفره دامان معشوق را یاقوت
یاقوت پوش کردن جام می از لب زاد جان زدن میل جان عاشقان داشتن طراز عروسی
بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر غریق شدن تغافل سازی کردن -
فریب نرم ساز سبک بکار بردن در کهو دمی بسر بردن یعنی در بازی و میخواری اوقات بسر بردن -
معشوق چین در ابروی جبین در آوردن از رشک خوبصورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد گردن
مهره از ماه و گوی از خورشید بردن چون آفتاب افروختن سر زلف بالای گوش پیچیدن بناز
نقاب از رخ بر شکستن یعنی رخ نمودن از روحانیان شکار ساختن بغمزه دلها بدام آوردن جام را
از لب حلقه بگوش کردن فرق و گیسو بر آراستن پاس داشتن چرخ و انجم معشوق را یعنی پاس خاطر کردن
چرخ و انجم معشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن فریبیدن بدرمان و بدرد سوختن اگر زاهد است
ببیند سجده معشوق برد کرشمه در چشم مست آوردن صید از دست رفته را بدست آوردن یعنی صید کسی
از دست رفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه تیر زدن بر دل عاشق دستان
بکار آوردن یعنی مکر کردن زندگانی دراز کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بناز خون سر و سر
باوج کشیدن بریده شدن معشوق از عاشق یعنی مهجور شدن یا بیزار شدن معشوق از عاشق
باد از دیار خود بدیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیادگار دادن بعاشق
تخم جفا کاشته بین به تیر دوختن هر سوخته نمک ریختن از بیرحمی عاشق را بجنبش رها کردن خون خوردن
عاشق بر خود حلال کردن گاه گاه نگاهی کردن بعاشق راحت سنجی کردن یعنی در راحت بسر بردن
بنیم عشوه ملک بر داشتن یعنی ملک فتح کردن به نیم عشوه غمزه سازی کردن از زلف در گردن شیر
زنجیر انداختن گل رنگین از رخ و لب کردن برای دل بیمار عاشق بناز و عشوه راه رفتن بزلف
عاشق راس کشیدن پیشی بردن ماه از ماه بدور رخ یعنی بدور رخسار فائق شدن یار را و ماه شیرین
خندیدن گل را بنشتر سک خراشیدن یعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ
را آب دادن یعنی زلف بر رخسار آویختن بنفشه را تاب دادن از زلف گل سرخ را آب از
رخ دادن در سبز باغ باج از نافهٔ غنچه خواستن از دهان تنگ خوشبو از سایه خود در سبزه زار

محل بستن خندیدن بر صورت سرو گل از گذشتن بر چمن سرو و شمشاد تازه بر دمانیدن از نسیم بدن
سوسن و گل شگفاندن داغ از دل ستاندن بلطف از رخسار عرق آلوده با هزار گل و گلاب شکستن
باده حرام نیست اگر از دست یار است سر پرستی کردن از پا افتادگان غسل بآب گل کردن بد بی
سرد مهری خرابی کردن باغ دل عاشق ارغوان کاری در ساغر نمودن بعکس رخسار بهارین جوهر
شمشیر ناز نمودن از خال و لب مشک با قند سرشتن ندیدن لب و دندان با او دندان لب را از شرم
مبالغهٔ خال خجالت بر رخ ماه نهادن لا به و ناز کردن آئینه ناز رو برو نهادن معجز روح اللهی دا شتن
گسستن حمایل گل از شوخی از غم آزاد بودن سر که در زیر نمک داشتن بمعنی ترش روئی نهانی داشتن
خمازه ناز راندن بدل شدن خلخال بزنجیر از عشق کسی بازی شیرین از دست آوردن تلخ کریاندن عاشق
را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذرانیدن عتاب تند شدن چون کره آتش
جنگ پیش آوردن متحیر شدن عتاب بجنگ عذاب دادن بمعنی عذاب کردن بر قهر گذر کردن
بمعنی مهر کردن بر رحمت گرائیدن شقایق پر کردن باه لشین بمعنی لباس سرخ پوشیدن بازی
آموختن بغزالان یکجهان ناز با خود داشتن رنج گنج لطافت داشتن زیور زیبا پوشیدن حمایل
گل بستن کام راندن لوبی از مهر بدنداشتن بجنگ برخاستن بشیرینی و تلخی خو آمیزش قند با گل کردن
پیرایه بخود بستن بمعنی خود را آراستن بزیور و لباس همین بکار بستن بمعنی آرایش خوب کردن
همعنان بودن بهار از فرط آرایش نسیج زرین پوشیدن بمعنی لباس زرین پوشیدن باز ایمن گل شکستن
دامن از نکهت گل کشیدن غرور دینار بکار از خون حمین بستن از بنفشه دست حمین بستن یعنی از تارهای
بنفشه حمین را دست بسته خود کردن در حالت سیر باغ از جیب خود دری بر باغ گشادن از بهشت
گلو و سینه بدست باغ آئینه دادن یعنی آئینه دار خود کردن باغ را گلدسته صد ستاره بر دوش نهادن
شربت خضر و مسیحا در جام داشتن نشاط خفته را بیدار کردن غریب کاری کردن بآفتاب تجلوه بودن
صد رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن بمعنی آتش کردن پیراهن صلای عام کردن خون منادی
قتل عام کردن سرو را بجلوه خرام بر باد دادن بوسیدن ستاره پای معشوق را نا موس بهار بر دن
از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن بتری بیک جلوه حیات بخشی کردن عاشق مژه بابا دو سن
بدوش بودن تن بفرش دیبا دادن بمعنی بر فرش دیبا خفتن رنگ از بهار بردن بمعنی بهار را بی رنگ کردن

از خاک خواری برداشتن عاشق را جادوگری بکار کردن تحمل کشیدن بمعنی آمدن امتحان سنگالی کردن
طرب کردن بازار دلبری نهادن آئینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار هوش
کردن از چین رونمای خود خواستن دشنه بخون بستن عرض و ناموس عاشق بردن گرو بالش از خورشید
کردن هنگامه آفتاب نشاندن از جلوه حسن خود بار خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشور نمک
جراح از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خوبان دوش بدوش اعجاز بودن بکره غم و شادی امتحان
عاشق کردن زنجیر ساختن عاشق بزلف بمعنی مقید ساختن عاشق بزلف عقد از لولو بر ماه بستن بمعنی
زیور پوشیدن چون ستاره بتعجیل رفتن قهر بریدن از عاشق قبا بستن بمعنی پوشیدن قبا بسینه غلطیدن
معشوق در آب رستن گل بر چشمه یا سرو بر جویبار یا فواره در حوض سر عاشقان برباد دادن بمعنی جدا کردن
سر از تن عاشقان تشبیه سوار شدن معشوق بر اسپ جلد یا همای بر پشت تدرو یا سرو بالای خدنگ نیم
هشیار و نیم مست بودن بیهوش و ناز پرداختن با جمال و با نظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتری
باختن بمعنی بازی انگشتری کردن اشارتهای فرخ کردن درمان سازی کردن عاشق بلطف دیدار
کین و آگین گرفتن عهد بسر نبردن بمعنی بدعهدی کردن در بیان بزم معشوق زندان پری بودن بزم یا
بمعنی بزمیکه اگر پری در انجا بیاید بیرون نتواند رفت از بس دلچسپی نگارخانه چین شدن بزم بزم
چمن خیز طراز جادوان بستن بزم بزم زهره خیز خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پر از خورشید
و ماه صحبت شیرین تر از شهد بزم آراسته بزم از کران تا کران کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم
چون نوبهار بزم مهیا کردن انجمن گاه انجم شکوه بزم با باده و نوش آراستن مجلس باآئین و زیب مجلس
آراسته چون صبحگاه بزم دلفریب از زینت زر و زیب بزم پیراستن حصار انجمن بر کشیدن مجلس نهادن
حلقه گشتن انجمن بمعنی جمع شدن انجمن بزم با فر و زیب بزم چون روش بهشت حلقه بزمگاه آراسته
شدن انجمن بزرگ قمرستان بزم گلستان بزم یوسفستان بزم زعفران زار شدن بزم
از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نمکین صحبت شیرین صحبت
صحبت رنگین پریخانه شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم سومنات
شدن بزم از چهره یان مجلس با زیب و رنگ مجلس شاهدی بمعنی مجلس معشوقان بزم سپهر زیب
چون بهشت آراستن بزم از فرش زنگار رنگ بزم چون روی دلبندان آراستن تازه شدن—

صحبت جوش گرم شد دمیدن طرب از بزم بزم دلنشین بزم دلنشین تر بزم چیدن بمعنی بزم آراستن
صحبت گرم شدن جا گرم کردن بمعنی بزم آراسته شدن چون فلک انجمن آراستن تموج زدن بزم
چون دریا دست خلد برین بردن بزم بمعنی فایق شدن بزم بر خلد روح زار شدن بزم از کثرت
خوبان مجلس فردوس وش محفل نزهت منزل بزم طرب راست کردن حضور انجمن بمعنی جمعیت مجلس
و اتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت دلنشین خاکروبه بزم شدن عیش
و عشرت و لهو و نشاطها اندیشیدن خوبان در بزم در نیمشب نوروز کردن اهل بزم شب شب معراج و
روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن در بزم برات شادی آوردن نشاطها برای
مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افزا در بزم نشست آوردن بمعنی نشستن در بزم از عطیه بزم خورشید
دمیدن ابر بهاری پیدا شدن از بزم برگ عشرت ساز کردن اهل بزم عیش و لهو ساختن مجلسیان
با تنعم و ناز بسر بردن محفل نشینان رونق بازار عیش دادن عیش و سور آماده شدن جوان شدن
عیش در بزم عیش و شادی انگیختن اهل بزم عیش پهلودار نمودن بمعنی عیش فراخ نمودن عیش رسا
نمودن بستر عیش افگندن عیش ناب بمعنی عیش خالص از غم در نشاطها و نعیم افتادن مجلسیان بعشوه
خوش داشتن عیش داد جوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش
سازی کردن بنای خرمی نهادن عیش نو و خرمی تازه کردن به نشاط خاص گراییدن نشاطمند
شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم غرق شادمانی شدن مجلسیان گران در رنگ بودن سرور
در بزم رخش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گستردن بمعنی خوش شدن
جشن آراسته شدن تموج پریزادان زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم بمعنی عیاشان
بزم محفل داشتن جشن فریدون کردن عشرت غم فزا بمعنی عشرتیکه بی یار بود طربخانه بمعنی مجلس
شادی حق صحبت داشتن با کسی ساغر شادکامی زدن بمعنی شاد شدن فرش مخمل عشرت گستردن
بمعنی عشرت کردن بعیش از اندوه ستان رنج فرسا گراییدن نشاط کیقبادی کردن آهن بزم گلبانگ
مبارکی و شادی برخاستن در اهل بزم نوش و ناز بسر نمودن اهل بزم را شادمانی دادن بافرینه
آراستن بزم بمعنی ستودن بزم نوش و نشاط مشغول شدن تهنیت سازی کردن تخت نشاط
افسرده بمعنی نشاط بی بار عیش گذشته شمردن بمعنی یاد کردن عیش پارینه نقل مجلس بمعنی شخصیکه

مجلسیان را بسخن خوش دارد نشاط بازی کردن لهو و نشاط اندیشیدن دیبا کشیدن بمعنی فرش دیبا
گستردن فرش مینوسرشت بهین کردن نمط زرافه آبدار بمعنی فرش زرنگار رنگ پاکیزه زرافه پارچه ایست
بوقلمون نورد ملوکانه گستردن نورد بمعنی فرش پیرایه ارجمند آراستن بمعنی آرایش خوب کردن بساط
ارجمند کشیدن بساط چون بوستان آراستن بساط قرمز پیراستن گرد از نمط روبیدن جو بجاروب
زلف مفرش سبز همچو دیبا گستردن و فراش زیبا گستردن از دیبا مفرش و فراش هر دو بمعنی
فرش فرش پاکیزه فردوس گستردن در بزم نمدهای آلانی گستردن بمحفل آلان نام شهریست که
نمد آنجا خوب ساخته میشود بالین و بستر از محفل کردن مهد آراستن بمعنی مهد درست کردن چار بالش بمعنی
مسند فرش تازه کردن بساط سرسبزی افگندن در بزم بمعنی بساط سبز کردن در بزم از نوردهای گزین
چون کسوت رومی و ظرایف چینی فرش پا انداز کردن فرلیش بمعنی فرش بساط زینت و زیب گستردن
برتر از ثریا شدن مسند بعلاقه مروارید چار است کردن برای کسی بمعنی نشاندن کسی بجای گستر شهای
بارگاه پسند در بزم پهن کردن بساط بلند بمعنی بساط قیمتی فرش کشیدن بمعنی فرش گستردن
فرش بزم و خوشبو چون گل در بزم گستردن فرش چینی و فغفوری گستردن نطعهای گوهر آگین گستردن
بساط افسرده بمعنی بساطیکه بی یار گسترده شود بساط چیدن بمعنی فرش کردن کلفت مصاحبت برداشتن
معشوق از عاشق چون صحبت ماه و کتان بودن فسرده شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم
بی سامان کنایه از بزم مفلسان بزم بمشک و زعفران معطر کردن بزم پر طیب کردن بزم از عود
و صندل غالیه سائی کردن عطار فرحت در بزم در و بام بزم را بمشک و عنبر گرفتن ریحان مجلس
افروز بوی خوش انگیختن دسته های نرگس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عروسی پیدا شدن مفرح
از بوی عنبرین بزم بخور و گلاب و عطر بکار بزم کردن از صندل و عود آتش افروزی کردن بخود
گردن دود چون هندوان با آتش مجمر نشست بنشاط دادن بمعنی تکیه نشاط کردن آتش مجمر چون
مشعل بوتیش یا باغ ابراهیم یا بزم عیسی یا چراغ یا گل احمر شوشه های زگال مشکین در مجمر چون زنگ
بر آئینه زگال سیه رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یاقوت در مجمر زگال و اخگر
چون یاقوت کبود و زرد در کان مجمر نو عروسی است که شراره زیور اوست و از زگال غریبه دارد
شعله مجمر در بخار تیره چون گنج زر بزیر مار سیاه است مجمر باعتبار گرمی خصلت چنار و باعتبار فروغ

بهشت بخور عود و عنبر کردن در بزم عطر سازی و عود سوزی کردن در بزم لخلخه از گلاب و عنبر کردن
عود سوزی بمعنی مجمر صندل سای شدن بزم از خوشبوی بمشک و عود سرشتن بزم معنبر نوش
شدن بزم از خوشبوی ها از بخار بخور ختن شدن بزم صلای عیش زدن باهل مجلس نشاط مند
شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
و طرب شدن جام نشاط بر داشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن
اهل بزم عیش تبه شدن و بردن باد خرمن عیش را بی حضور یار مهمان پذیرفتن بمعنی قبول کردن
مهمانی و قبول کردن مهمان را مدارات یاد نمودن گلسرخ لبستن شفق بر در بزم شادی نام غم ستردن
شادی از جهان در جنبش آمدن نشاط بنشاط فراخ گرائیدن چنگ زدن عشرت به پیاله می بمعنی
مست شدن عشرت یار شدن آسایش و لطف باهم در نشاط آمدن مستی تیزی دادن گرمی
نشاط را گل سوز و طرب شگفتن شادمانی دلپسند کردن اهل بزم نشاط سازی کردن العیش گفتن
اهل بزم آب در جوی نشاط روان کردن و پیمانه بدور دادن و آبگینه گشادن و ارغوان ریزی در
جام نمودن و کشتی بر می روان کردن و می روان کردن در بزم و بباده افروختن بزم و بباده
دست بر دنمودن و بمی آویختن و می نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نوشانوش
شدن و قدح پیمائی کردن همه کنایه از می خوردن صبوحی کردن بمعنی شراب خوردن پیش از صبح
مستی سرشار نمودن قدحهای دمبدم خوردن باده خواری کردن پذیرنده باده و جام شدن بمعنی
می خوردن نقل و شمع و باده گزک مهیا کردن در بزم کوثر باده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
واله و مست شدن قوت جان کردن جام یاقوت را بر ماه و آسمان خروشیدن در حالت جوش
مستی دور می پیمودن دوبالا کردن پیمانه و نشاط یعنی دوچندان خوردن می عیش مدام کردن
بمیخواری بدور نشاط آوردن پیمانه باده دمادم خوردن بمعنی دمبدم می خوردن باده در سر رفتن
بمعنی مست شدن مست شدن مجلس بمعنی مست شدن اهل مجلس سبو بسبو کشیدن بمعنی بسیار بسیار
می کشیدن قدح پیمائی کردن بمعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و تهی خمخانه سازد و در نوشش
هر دو بمعنی شخصیکه حریص خوردن شراب باشد و تنک شراب آنکه زود مست شود و رند بمعنی آنکه آزاد
از قیود باشد سر در کنار هم غنودن مستان در بزم حریف خام بمعنی زود مست شونده به نیم جرعه

مست شدن مراد از تنگ شرابی باشد تنگ خام هم بهمین معنی حریف ساده لوح یعنی ندیم نادان حریف
پرکار یعنی ندیم عیار حریف شگرف یعنی ندیم خوب می تلخ و نشاط شیرین بکار بردن مستانه جرعه بر خاک
ریختن دو دستی می خوردن از خنده گلستان کردن معشوق بزم را نشستن ساقی و برخاستن
شیشه گرم شدن بزم اندروی ناز چشم روشن کردن بزم از روی معشوق صف در صف آراستن
پری چهرگان صلای صبوحی دادن ساقی صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چون شاخ گل گل
کردن مستان خنده معشوق را سبحه زهاد را نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن حور پری از ماه
و خورشید شدن بزم از خوبرویان دو چندان دادن ساغر نرگس مخمور یار اهل بزم را پای کوبان
شدن اهل بزم از فرط نشاط ساغر دلخواه نوشیدن معشوق و خون جگر در بزم میخواری حواله عاشقان
کردن نغمه بر تار بستن نوای چون شهد زدن مطربان زهره را کدخدائی بزم دادن مطرب نشاندن
در بزم ندیم بودن باده و بانگ رود باهم طبل شادی زدن فارغانه بر رود باده نشستن اهل بزم
نوازش رود و جرعه باده را بهتر از هرچه زیر چرخ کبود دانستن اهل بزم می در رود جان نواز بکار
بزم کردن با نشاطی و نوای غنا پرداختن نغمه در دستان و باده در دست اهل بزم بودن نیاز
و ساقی بسر بردن بلبل انجمن شدن بلبله بلبله یعنی آواز می داد تماشا دادن زهره را رود زدن و ماه را
ساقی بزم کردن خنیاگر بزم کردن زهرانه پر ترانه شدن بزم مهمانی شاهوار آراستن شکر ریز کردن
بر بساط مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یا زیر بستر ناز شکرریزان کردن در بزم میوه
و می خدمت اهل بزم کردن شبانه نمودن یار یعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن صراحی و قدح
بر چیدن از بزم یعنی برهم شدن مجلس اگر شخصے وارد مجلس شود و مجلسیان خواهند که از و راز خود
پوشیده دارند گویند که ابر است تا کسی زبان باظهار نکشاید در بیان اسامی شراب مدام باده
می شراب قرقف مل نبید رحیق راوق صهبا خمر راح باده فرحت بخش جان و دل شراب
روح پرور باده جان بخش تر از آب حیوان باده گلناری می دو آتشه شراب بی خمار می مراد باده
گریه آور عنصری باده گلرنگ تر از خون تذرو باده ارغوانی رنگ می مجلس افروز رحیق ریحانی
می مرد آزما باده روشن یعنے باده براق می درخشان باده گلبوی شراب رحیق یعنی می خالص
می چون گلاب می آئینه فام می دلفروز باده وسوسه سوز باده شیرین یعنی شراب کم نشاء

بادهٔ کافوری بوی شراب غم شوی رگ تلخ می یعنی تلخی بادهٔ می عارفانه بادهٔ بالیده یعنی شراب
صاف کرده شراب نازش یعنی بادهٔ نیم بخت کم نشاء بادهٔ گران خمار سرخوش یعنی شراب نیم خام
بادهٔ خاک خورده یعنی شراب ریخته شده بزمین بنیهٔ قاتل یعنی شراب تند می کافور بوی می راحت انگیز
روح می خسروانی بادهٔ آبحیوان گوار می زر شنده می رهائی ده از محنت می رومی دوش یعنی شراب
سفید رنگ می خام یعنی شراب قرمزی شراب تلخ گوارنده می می همچون گلاب درو از سرو تا
از مغز بریده می زلال می ناب شراب کننده ملال بادهٔ سیم صفا می مغز جوش می میخانه می
ناز بخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده بامزاج می جان تازه کن جگر نواز می مشکبو
راح لاله رنگ شرابیکه از خون فشرده عرق برکشد می که کبک را طلیق سازد شراب چون مادهٔ
بادهٔ محیط بخش کشتی بادهٔ گلشکر خند چراغ می می مردی آزمای تف می یعنی گرمی شراب نه جرعه یعنی
دردی جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در خم می بجای جان بادهٔ نخست یعنی سرجوش بادهٔ
لاله بی شراب بخشش یعنی خوردن سرجوش و داروی تلخ و آب یاقوت داروی راح ریحان سرشت
و شربت خوش گوار و شربت جانفزا و لعل پالوده و سرشک قدح و خون رنگین رز و خون
رز و دختر رز و خون خم و لعل بیجاده رنگ و مرجان پرورده و گل بیجاده گون و بیجاده گون و
شیر شکرف گون و ریحانی دلفروز و زر گداخته که گوگرد احمر از و ساخته شده و آب چون ارغوان که
پیر فرتوت از و جوان شود و گل زرد را ارغوانی کند و جگر گوشهٔ آفتاب دیگر پوشیده روی زیبق تا
و آب گلرنگ و رنگ دادهٔ عنبر و آب آتش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهر فشان
همشیرهٔ شیرهٔ بهشتی و عصارهٔ حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیدگیها
و کلید گنج شادی و دوای جان و عصارهٔ تاک و روح فرادات یاقوت رنگ و عصارهٔ عنب
و داروی بیهوشی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و بکلی و آب سیاه و آب
خرابات و آب طرب و آتش بی دود و آتش تر و خاتون خم و خون خام و خون بط و خون
خم و دختر آفتاب و خون کبوتر و آب آتشکار و شاه دارو و نیس هر درد و کیمیای جان
گل نشاط و آب ورع سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش تر و خون صراحی و خون
خروس و آب احمر و خون قدح و برباینده عقل و گوهر یاقوت و کمیت تلخ و کمیت کف

بلب آورده و نمک حلال که نمک انداختن حلال شود و پری رقصان در شیشه و جان دارو ناصیه
سوز خود و شعله حل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز بمعنی جرعه باده ته جرعه بمعنی دردی می درد
و دردی و لای بمعنی پس مانده شراب در جام لای خم بمعنی دردی خم شعله گشتن باده از تندی یا
در حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند بباده خوردن ساقی توتیای
می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما از آب انگور غسل کردن بمعنی سراپا آلوده شدن
بشراب و فرط نشه مستی ندادن باده و در از لب باده چکان معشوق از جوش افتادن شراب کهنه خمار
دادن باده بمعنی برطرف شدن نشه باده شدن هوش نشه گوارا بمعنی نشاء موافق مزاج در صبوح صبوحی
کردن بمعنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می بمعنی گوارا شدن می و کار آبحیات کردن باده آب و آتش
پرستی کردن بمعنی می پرستی کردن از باده بند برداشتن بمعنی می خوردن سر ساغر از می گران شدن -
آتش باده افروختن بمعنی می خوردن چراغ خود را می روشنی دادن بمعنی می خوردن صبوحی راندن بمعنی
وقت صبح شراب خوردن اثر عظیم کردن می بمعنی بسیار نشه کردن تخت مستی دادن می و در دیر بودن
بمعنی رونق میخانه بودن صافی می کردن ردای زهد را بر ترک خواستن باده از ساقی پیاپی شدن دور می
از جرعه گوهر افشاندن بمی خوردن رخ از باده چون باده کردن تیز شدن آهنگ باده رنگین سیماب
از عکس می طبق پوش از باده برداشتن بمعنی می خوردن افسردن شراب بمعنی بی نشه شدن شراب کف
کردن می بمعنی جوش زدن می بخون عرق می در هجر یار کم و در شدن بمعنی کم شراب خوردن حریفان —
در بیان ظروف می پیاله جام کاسه صحن بمعنی پیاله بزرگ پیمانه تصنیف قدح ساتگین بمعنی
پیاله ساغر فنجان بمعنی پیمانه خرد کتیل قفاع بمعنی جام و صراحی تلوک و تلبلی هر دو بمعنی جام رتجال
بمعنی قدح بزرگ دریای بصره و دریای لعل هر دو بمعنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصعه
و کاس هر دو بمعنی کاسه راووق بمعنی جام جام شهریاری بمعنی قدح بزرگ دوستین و سکره بمعنی ظروف
باده شراب و سرده بمعنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده منغر بمعنی قدح آهوی زرین و باتودیا
ترسا و پای پیل و خروس و طاوس دم و سبزک و مرغ زر و بط سرخاب زای همه صراحی کهربا گون
سفال بمعنی ظروف زرد رنگ باده رطل و قرابه و قرابه و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پرنددار
و پرندوش و زجاج و مینا همه بمعنی شیشه باده خمره و حسین و خمدان دون و صهبا و جره و سفال

همه بمعنی خم باده کاله بمعنی کدوی شراب ابریق وکشتی ظروف شراب رطل گران وجمابحتی بمعنی تنگ شراب
حباب ظرف خرد شیشه چارگوش بمعنی چوبیل صنو ظرف باده میدان بمعنی کوزه گرگی ظرفی از باده رکاب
بمعنی پیاله پهلودار شیشه شغراق بمعنی کوزه لوله دار سبوی می دوستکانی بمعنی پیاله پر شراب سه گانه
و ثلاثه غساله بمعنی سه پیاله می که بیایی خورند زکیش قاضی بمعنی پارچه که بر دهن شیشه گذارند کار آب
بمعنی افراطی می نوشی جام افروختن بمعنی خوش و نفیر برآوردن لب خم چشمه بنیل شدن شیشه باده از غم
دوری یار ساغر زهره چکان بمعنی پیاله که لبریز باره باشد جام یاقوت بار همان بمعنی جام یاقوت سنج
بمعنی جام برقی جام دولت پرست بمعنی جام خم جام فرخ بمعنی جام خوب جام را بباده برافروختن در دست
جام بمی کردن جام جهانتاب جام زمردگون جام گوهرفشان جام بمعنی لبریز باده جام ژرف بمعنی
جام عمیق جام لعل ریز بمعنی جام لبریز باده جام آئینه فام بمعنی جام مصفی غبار از ساغر می برخاستن
بی حضور یار جام نوشین بمعنی پیاله شراب ساغر خردپرداز پیمانه مردافگن ساغر دلخواه کردن بنیاد سست
جام وست سبو پاپی سبو پای خم شطاخم بمعنی دریای خم گرداب خم سفال سگ بمعنی ظرف گلی کم قیمت
برج قدح آبگینه بمعنی شیشه جام یاقوت جام زمرد حوض می بمعنی ظرف مربع شراب مشام آب فرسا
گشادن بمعنی سرشته می گشادن جام آب گهرگیر بمعنی جام شراب جام نوش گوار بمعنی جام باده درفشان شدن
جام صدف بمعنی ریخته شدن باده از جام صدهزار شیشه زهر یکجام ریخته شدن در بزم خالی از بار آبگینه شدن
بمعنی شیشه شام ظاهرا درانجا شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن خنده قدح بمعنی می گیر
شدن پیاله جام مهیا بمعنی جام لبریز شراز ساقی خواستن باده خوشگوار جام مالامال ساغر بارفتی یارنیز
شهریست که درانجا ظروف سازند بلطافتیکه روشنی چراغ دران تعبیه معلوم میشود شیشه یاقوت سنج بمعنی
شیشه برقی جرعه مسکین نوشیدن قدح چشیدن بمعنی می خوردن جام های زر ونقره چون لاله سرخ
وسفید جام شیشه چون گل زنبق خون فشان شدن لب قرابه بمعنی دو باده شدن لا آمی خم بمعنی در خم
ساغر ضحاک بمعنی جام خندان فرحت بخش بط سحاب زای بمعنی صراحی باده قدح آب و زنگ بمعنی پیاله
شفاف بلبله بمعنی صراحی در گرداب قدح افتادن هوش بمعنی مست شدن آب خضر را بجامی فروختن
مشتاق باده بودن حریفان بر پنبه شیشه باعتبار پنبه که بر سرش گذارند بر پنبه بمعنی بر تکیه چون پنبه
مضمحل شده باشد و موهای او تمام سفید شده باشند شیشه یاقوت زای بمعنی شیشه پر شراب سرخ

مینای گردن بلند پیاله ازبس باده خواری بی مددوست برنخیزنده یک کاسه کردن بمعنی آمیختن چیزی
بچیزی پنبه غفلت بدر کردن صراحی از گوش خود شیشه بسندان زدن حریفان بی حضور یار تنگ
آمدن ساغر بمعنی شکستن ساغر افتادن برسنگ و شکستن جام بمعنی خلق و رکاری شدن زهر بساغر
عاشق کردن معشوق از چشم بزانو نشستن صراحی پیش می خواران قهقهه زدن صراحی قلقل
آواز بر ریختن باده از شیشه و صراحی رکوع کردن شیشه پیمانه چینی کاسهٔ فغفوری ساغر گیتی نما مراد از جام
جم و پیاله پر شراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن گریه در آستین داشتن
مینا کف ماندن در شیشه بجای پری بمعنی تمام شدن شراب جام بیاد کسی گرفتن امثال فارسی از کوزه
همان برون تراود که در وست اول پیاله و در دو درد آسامی میخانه خمخانه میکده میستان شرابستان
شرابخانه خمکده خمستان خرابات دیر مصطبه جبه و مندیل گرو میخانه کردن زهاد خراب دیر
مست افتادن بخرابات دستار رهن شرابخانه کردن آسامی ساقی پیرمغان مغان مع خمار
باده فروش پیمانه پیما قدح پیما پیر میخانه خمخانه آرا حریف میکده میفروش مغبچه پیر دیر باده فروش
ساقی موزون حنیف ساقی ساقی نامدار پور مغان بمعنی مغبچه سر دیر نوش
ساقی بمعنی ساقی چون آب زندگی ساقی دریا کف ساقی لعل فشان ساقی
صوفی کش ساقی زاهد فریب ساقی بجلوه مدهوش کن دریا نوشان
دور دمادم کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابر کف ساقی قدحی بمعنی ای ساقی قدحی بده ساقی
مشکین عذار جاندار بمعنی ساقی پریزادان ساقی شوخ باده بستان دوآتشه کردن ساقی باده
را از عکس رخسار صفت شمع و چراغ شمع پرتاب شمع بخواب لب گزیدن شمع شمع پابرجا
شمع نشست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهر خند شمع رنجور شمع فروغناک بخنده رخ
افروختن شمع همه تن صرف نظر شونده شمع فانوس بمعنی شمع نهان در فانوس رگ خواب گداختن
شمع شمع آدینه مزار بمعنی شمعیکه روز آدینه بر مزار کسی سوزد شعلهٔ مسلسل از دل شمع آمدن در یکشب
زندگی تمام کننده کنایه از شمع شمع درخشان شمع شب تار شمع شب افروز شمع شب افسرده
بمعنی شمع تنگ پرتو شمع بی دود شمع خلوت فروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
شمع زبان بریده شمع خویشتن ساز و خویشتن سوز شمع یاقوت ساز بمعنی شمع سرخ شمع عنبر سوز

بمعنی شمع خوشبو شمع نیسوز شمع سرفراز شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بر دوش
شمع نفس سوخته شمع کشته نور و تاب خاستن شمع پیسوزه گذار شمع کشتن یعنی خاموش کردن
شمع برخاستن شمع بمعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد داشتن کنایه از برباد کردن
کار خود داغ پروانگی بودن شمع کعبه بازوی معشوق یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که مرا پروانه
این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف رو شمع همه تن چشم از شمع داغ داشتن
یعنی محتاج شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردان شمع و قندیل از شدت سرما رسن بستن
از گردن شمع سر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از پا گذاشتن شمع پا دست بسر شمع گذاشتن
بسبب شدت باد لب مکیدن شمع خاموش گشتن شمع چراغ نیلوفر شمع یک تیره گذشتن
شعله از سر شمع بیک نفس زدن جان سپاره شام زائیده و صبح بریده و زنده سر برنده و دلسوز
شب افروز و هر شب متولد شونده و تا سحر زنده باشنده و سر فرو سر گاز یان کننده و سر بلم کاربنده
بر معنی شمع چراغ نور افروز چراغ گردن افراز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دهان
چراغ صبح خیز چراغ دل شب فراغ کن چراغ گرم دماغ چراغ بیله دهان یعنی چراغ زده سوز
با چراغ کلان چراغ گرم سر چراغ زبان دراز چراغ پرتو چراغ جان بلب چراغ افروخته زبان
چراغ یعنی بریده از جسن چراغ سحری کنایه از تمام شونده پیش باد چراغ افروختن کنایه از کار
بی حاصل کردن چراغ نشستن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح یعنی تمام
شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی افروختن روشن سوختن تیره
سوختن چراغ رهبر ره گم کرده دکان شب و چرب زبان تر از شمع و روشنی گیر بد و حبشی و محکوم حبشی و دهان
تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در دست
پروانه بخواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش بجان
پروانه جان باز پروانه نور جو پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
پر فروش پروانه مطلب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
بزم پروانه شعله در پر و بال پیچیده پروانه سرگشته پروانه بسیار گرد بر انتظار نور پا نهاد
پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دود از پروانه برآمدن پر دل

بحسرت زدن پروانه گرد فانوس منهد پر پروانه پر پروانه کردن چیزی بمعنی سوختن چیزی تشبیه پروانه با گل
چینه پروانه چراغ خوبان پروانه بی نور پروانه بیتاب پروانه تاریک پروانه را شمع داری
دادن **صفت روشنی** فروغ دلکش فروغ والا نور بالا بمعنی ریزنده نور فروغ مند بمعنی صاحب فروغ
فروغ جاوید فروغ پاک نور پاینده نور رخشنده نور پاک نور شگرف نور سفید نور سافرح بمعنی نور
ساده نور لایزالی شمار نور برخاستن توام بودن سایه با نور شگفتن فروغ چون گل پرتو کسب کردن
بمعنی نور گرفتن تاریکی گشادن از کلید روشنی روشنی تاریک بخت مردن روشنی بمعنی زایل شدن
روشنی مردن روشنی بتاریکی ظلم تافتن پرتو اقتباس بمعنی نور چیدن قبس بمعنی نور معرفت چراغ
هدایت کسی شدن نور علی نور کنایه از خوبی چیزی بالای خوبی **در بیان نغمات و لوازم آن** عشاق
۱ ۲ حسینی و راست و بوسلیک و رهاوی و نواد بزرگ و صفاهان و عراق و زنگوله و حجاز و کوچک
انیکه نوشته شد دوازده مقام بود **گوشه‌ها** نوروز مغلوب و نوروز عجم و روح فزا و نوروز عرب
و نوروز خارا و صبا خارا و نوروز صبا و غزاله و خیالان و خیران و نگار و عجب و ترکان و سماوی و کیسا
قربت و پهلوی و گیلان و اصلی و سکمالی و مهربانی و دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و نافو
و نوبهاری و نخچیرکان و کبری و نخچیرگاه و باد نوروز و سروسهی و سروستان و آزاد دار و راه
گل و غنچه کباب دری و گنج مروارید شب و گنج باد آورد و مشکدانه و گنج سوخته و حدی و عریان
و بحر کمال و بند شهریار و خمخانه و چکاوک و باغ شیرین و باغ شیر و بانگ عنقا و زیر خورده و رامشخواه
و مخالف و موافق و راه بقا و راح روح و ساز نوروز و راه قلندر و شیر درشیر و سبزه بهار
و آرایش خورشید و آوردگی باغ و شیرین تخت و رامش جان و شهناز و روح الارواح
و عشیران و تخت زرین و تبریز و دلکش و جستن و آواز بابانی و هفت و دوتلفت دو نامبر
و حصار و سرتیپ بیان آوازه قول کاسه گر و تنگله و قفل رومی و نار شیرین و قیصران و
روشن چراغ و طرب انگیز و نوش باده و سرفراز و گنجدار و خانه عنقا و پرده حرم و پرده زنبور
و پرده دیسال و پرده قمری و نوروز و اصل و چهارگانه و پنجگانه و سلمک و گرد آئینه و مایه
همایون و بیان **شعبه** نیروز و نای خاکی و ممزوج و حقه کاوش و شب فرخ و فرخ روز و گردنین
ابرج و خون سیاوش و ماچور و منصوریه و نوروز بیاتی و هفت غزال و قمر و نبات و بنات قمر و بنا

ترک در ہا وندی وزایل وتجسته زیبا بسته نگار چیزیست که در هر نغمه وآوازه وشعبه خبرے
ساخته بخوانند نسبت مولفه یعنی نغمه بیان لوازم خوابیدگی آدج یعنی بم یعنی بآواز بلند خواندن
جار حد وگشت وپیچیدگی وسپرد یعنی تحریر ونغمه را بانتهایش رسانیدن خارج شد اصطلاح است
آنکه از آهنگ افتاد یعنی خواننده داخل شد یعنی خواننده خانه پر رنگ کرد در نگ داد در نگ
نداد هم بهمین معنی وبالا گرفت و یعنی تراوح رفت خواننده وافتاد یعنی خواننده بی سره شد و
در آمد یعنی اینکه خوابیده شروع بخواندن کرد ودستگاه آنچه در تال وسر درست کرده خوانده شود
ودیکا یعنی بگیر یعنی یکسر بگیر یا فقره بخوان دگشتی یعنی همراهی کردن کسی با کسی در سر دیگر لوازم خوانندگی
نوا ونغمه وزمزمه وسرود وترنم وآهنگ والحان ولحن وآوازه وصوت وصدا وتحره وپرده
یعنی سرائیدن وتحریر وزغول وغلطک یعنی گلکری وپسند یعنی هر مقام وگوشه وآوازه وشعبه
راه وسعت در خوانندگی وسنگ زنی یعنی اظهار اصول بدست اصول یعنی تال یا کوبی وچرخ زدن و
آستین فشاندن یعنی رقصیدن رقص لگد کوب کن ناهید صفت رقص در بیان صفات
هر چیز بطور شاعری چاشنی گیری از نغمه نغمه تر نغمه شاداب نوای رنگین زمزمه تر طوطی نغمه
طوطی بیان بلبل نغمه داود نغمه لحن داودی گوشه حدی خواندن ساربان مترنم بودن از طرب گل
نغمه بر یکدگر ریختن تار یخ سرود نغمه تر سرودن لغمه هوش ربا پرده پست بر داشتن یعنی در زیر
خواندن زمزمه دیگر شدن یعنی تغیر حال شدن برگشتن خلق از زیر و بم ترانه زدن بر در آهنگ
گرم نغمه زدن زمزمه بجر جوش نغمه تراویدن از لب نغمه نازک سنجیدن نغمه تبری نغمه نی لعب
سرودن کنایه از دشمن شدن با کسی صوت خراشیده یعنی آواز دل ریش ساز دسینه خسته کن
بانگ طرب انگیز ترانه دلکش از رقص برداشتن نیم ترانه جان در تن کاشتن رعونت ترانه
سرود گفتن بلند آوازه کردن آغانی آغانی جمع غنا ترانه برداشتن یعنی شروع کردن ترانه جادویی
در ترنم ساختن داستان زدن غنا را بجوش در آوردن سماع دل بجوش آورد سرود دلفریب
لحن شیرین سرود بر آوردن یعنی سرائیدن نمکین شدن جگر با از نغمات جگر رنگ از حسرت
نغمه نمکین یافتن آهنگ بزم خیز رقص معلق زدن ترانه تنگ سرود کاری گفتن نشید
دردناک سرود دل سوز ترانه شرر بار سرودن اسامی اصول یعنی تال مخمس و ضرب

وسه ضرب وچهار ضرب وضرب الفتح وخفیف وفاخته وپرفشان وخیر دآدفرو رمل وآوسط وآخرج
وفرودست وتکیل وشستک بمعنی بدوانگشت اصول زدن چیان چیزهائیکه در تال وشعر
درست کرده خوانده شود وکار وعمل وقول وغزل وترانه وگل ونقش ونوبت وریخته و
غنچه **در بیان اسامی مطربان وصفات آنها** انکیساد باربد نام دو مطرب ومطرب پرویز
که سرآمد مطربان بودند مطرب وقوال وترنم سرا وزمزمه پرداز وترانه ساز وترانه پرداز وترانه
آرا وپرده پرداز وپرده سرا وپرده آرا وترانه سرا وپرده سنج وترانه سنج ونغمه سنج وپرده
شناس ونغمه طراز وخوشخوان وخواننده وسراینده وحافظ سرود وسرود سنج وسرود پرداز وسرود
آرا وپرده ساز واهل نشاط ودهل زن وترنم شناس وغنا ساز ومغنی وبربط زن واغانی سرا
وارغنون زن وقانون نواز وباقانون قانون نواز وچنگ نواز وستار زن ومزمار نواز و نی
نواز وچنگی وسرود زن وتار زن ودستان زن ودستان سرا ودستان زن ودستان پرداز ودستان آرا و
تحیت سرا وناخن زن تار ودستان ساز ورود ساز بمعنی نوازنده رود وپاکوب بمعنی رقاص - و
چابک پای بمعنی رقاص چالاک رقص مطرب از زهره خوش آواز تر وپرده کشا بمعنی سراینده ره و
ساز زیبنده وروده زن بمعنی رود نواز ونوبتی بمعنی دهل زن وارغنون آرا وزخمه سنج وارباب طرب
وچوبک زن بمعنی دهل زن وترنم زن بمعنی سراینده وبربط سرای بمعنی بربط نواز مطرب شکر ریز
بمعنی خوشخوان بر ابریشم نواز مطرب نوش از کام ریز مطرب مرغ را فرود آرنده از هوا نغمه رود میدان
گشادن رقص ودایره بستن رقص بمعنی رقصیدن رقص آوردن ورقص سر کردن ورقص انداختن
وصوفیانه پای بر آوردن بمعنی رقصیدن تقلید کردن بمعنی نقل کسی کردن که در هندی آنرا نایک گویند
زخمه بتار زدن بمعنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس ارغنون آرای کردن بمعنی ارغنون زدن ونای
بمعنی نی نواز وچابک سرای بمعنی مطرب نیز سراینده مطرب ناخوش نغمه **در بیان اسامی سازها**
وصفات آنها ارغنون وارغن تهرته بیک معنی جلاجل بمعنی جهانجهه چنگ رباب رود بریشم
مار قانون عود چکاوک بلبان ومزمار شهنا وآبنوسی شاخ وشهنام ونامی ابنان وبغروگاو دم
ونی همه بیک معنی مزامیر جمع مزمار سندل بمعنی پکهاوج خنبره تیزان نغمه بمعنی بین وطبل وکورکه وتبره
ونوبت ودمدمه ونقاره وشندف ولاک ودمامه وکفه وپامرد همه بیک معنی کمانچه بمعنی سارنگی

چنگ و طنبور و ستار و بلبلک و کران و زنگانه و شاهرود و عنقا و غناده و عجب رود نام
سازها و ششم چارتاری چنبر بمعنی دایره و دف و چلب بمعنی مجمره طبنک بمعنی طنبوره یا ساز دیگر
کرنا بمعنی ترئی که با شخنه نواخته شود ناخن و زخمه و مضراب بمعنی مضراب و آنرا گنجشک هم گویند
و خر طنبور بمعنی چوبیکه بران تارهای ساز نهاده می نوازند بندی گره گوینک گره بمعنی چوب دهل نوازی زخمه
کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه بر ساز زدن بر زده جام زخمه پخته زدن مطرب
زخمه نرم و تیز زدن زخمه راندن کرنای روئین خم بجروشیدن زهره گذارنده در آستین پروردن
نی خروش آتشین رانی باد غرور در سر افگنده دل پرسوز نی آهنگ نغمه تا بزهره رسانیدن
نی بی طرب انگیز راه بردن نفس در پردهٔ نی بمعنی نواخته شدن نی بانگ نای برخاستن نی
نی گاو دم بمعنی قرنا خون جوشیدن از دم کرنا خروشش برآمدن از نای ترکی در جنگ از نای
ترکان جوش برآمدن در مصاف بخروش آمدن جرس و درا دمیدن نای جنگی چون صور قیامت
پنج نوبت بر چار بالش ماه نواختن لرزه در آوردن کوس در زمین و آسمان کوس شغبناک زخمه
بر کوس زدن نوبت فرو کوفتن داغ چرم بر دهل زدن طبل تیز بانگ دوال بر تبیره زدن نوبتی
بوقت صبحگاه دوال بر گوش زدن طبل رحیل نواختن غریدن کوس گردون شگاف در معرکه بجیش
بناف زمین افگندن کوس رعد جوش غریدن تبیره چون تند شیر کوس را رویینه طاس روئین گرگینه
چرم پولاد را نرم کن کمانچه چنگ راست میباشد و دو کدوی خشک بر دو طرف خم داده نصب
می کنند و مویا بران بسته می نوازند با مضراب چنگ سر افگنده صفت چنگ ساخته شدن-
چنگ و کوک شدن چنگ بمعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن بمعنی چنگ
نواختن چنگ دلاویز بچنگ بر زدن بمعنی دست رسانیدن بچنگ چنگ نالان صفت
چنگ چنگ گیسو دار نیز صفت چنگ سرائیده ساختن ناله چنگ بمعنی چنگ نواختن نبض
قانون گرفتن بمعنی نواختن قانون بانگ برداوده زدن عود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون
بمعنی نغمه ارغنون عیسی در نفس داشتن موسیقار نام سازیست رود عاشق نواز رود
تر شدن رود خشک از آب نغمه تری ریختن رود و رباب از نغمه از رود خشک نوای تر بر انگیختن
مطرب دست خوش کردن بر رود دستان یعنی رود نواختن رود ده ساز از رگ ناهید کردن پرده نواختن

وپرده راساز کردن بمعنی ساز زدن وخواندن پرده کج بمعنی نغمه نادرست بی وقت آهنگ بزم خیز سازها
سازبی سوز بمعنی ساز اثر نکننده در دل نوازش جان نواز ساز غمگین نواز در بیان اسامی
عاشقان ردیف الالف آشفته حال وآشفته دماغ وآتشین دم وافسرده کالبد و
آرزوخواه وآتش نشین وازپا فتاده وآتش درون بمعنی عاشق اهل عشق وارباب وفا هر دو
بمعنی عاشقان آهنین جگر واشک ریز وافلاس خرد آشفته سر وافتاده وآزرده وآواره شهر
ووطن وافسرده حال وآتش نفس بمعنی عاشق وآتش وآشفته کار وآرام رمیده وآواره
جهان آشوب واز خود رمیده واسیر عشق وآتش جگر وآرزو کشته وآتش دل وآتش نوا
وآواره وامیدوار وآتش بجان وآتشین زبان وآتش بجانان زده واز خود رفته وآتش خاطر
وازکار افتاده وآفت زده واشک ریز واز دست رفته واسیر بدبخت وآرزومند واز راه
برده ردیف الباء بیقرار وبلاسنج وباخته دل وباخته هوش وبدآموز جفا وبی صبر وپست
طالع وبسمل وباخته دین وبیابان گرد وبی سروپا وبی پا وسر وبی سروسامان وپریشان روزگار
وپریشان خاطر وباخته جان وبیخته دل وپاکباز بمعنی عاشق صادق وپاکرو بهمین معنی
وبوسه خواه وپا افتاده بمعنی ازپا افتاده بی صبر وسامان وپیکان بجگر خورده وبی خویشتن بمعنی
بیخود وبی زبان وبینوا وپریشان بیگره وپرغم وبلبل قفس شکسته وپروانه شمع جمال وپلاس
پوش خرپاره کن وبرخورده وبدبخت وبیدل وبیقرار وبیتاب وبیچاره وپای بسته وبخت
برگشته وبرگشته بخت وبی نصیب ویرانه وبلاکش وپری زده وپری دار هر دو بمعنی دیوانه و
بی عافیت وبتاع جنس فریاد ردیف التاء تفته جگر وتشنه لب وتنگدل وتیره شام و
تفسیده جگر وتلخ شیون وتلخ عشرت وتلخ دهان وتشنه جگر ریگ زاده وتیروجد وتاریک دل
وتاراج یافته وتاراج دیده وتشنه دیدار وتنگ خاطر وتافته جگر وتناب روزی وتنگ روز هر دو
بمعنی بدبخت وتنهاگرد وتنهارو وتشنه جگر ردیف الثاء ثابت قدم ثریا فشان از دیده اشکبار توتیا زیب بدن ثواب فراموش
ردیف الجیم جان باخته وجان نثار وجان سپار وجورکش وجفاکش وجگرافگار وجگر تفته
وجگر خون وجانان دوست وجگر پالوده وجگر تافته وجگر سوخته وجانان طلب وجگر کباب و
جانفشان وجان بکف وجریده ران بمعنی تنها رو وجگر ریش وجان ده وچراغ مرده تاریک شب

و جان بلب رسیده و جگرگداز و جانک قدم بادیهٔ شوق و چشم براه و جانفشان و جلوه پرست
و چمن خزان رسیده ردیف الحاء حکم کش و حرام روزی یعنی حرام کننده روزی برخود و حزین و
حرکش و حرمان نصیب و حسرت زده و حسرت نصیب و حیرت زده و حیرت نگاه و حسرت نگاه
و حیران نگه و حسرت آگین و حرمان روزی و حیران و حسرت پرور ردیف الخاء خسته دل و خونابه
کش و خسته جگر و خسته جان و خونین جگر و خاک بسر و خاکسار و خاربستر و خارابالین و خاطر درهم
و خونین کفن و خونابه گسار و خشک جان و خشک مغز و خاک روان و خراب گشته و خراب و خاک
گنج عشق و خواری آزما و خواری کش و خویشتن کش و خودکش و خانمان برباد و خانمان برباد ده و خشک لب
و خشک دهان و خاکی نهاد و خاک آلود و خراب نگاه و خاطر افسرده و خون آغشته و خونین دل
و خانمان خراب و خون گرفته خفتگان خاک یعنی عاشقان مرده و خمه انگیز خیل نیاز یعنی عاشقان —
خاطر پریشان و خونین نفس و خوار و زار و خانه بردوش ردیف الدال دل رنجور و دل برده
و دل تنگ و درد پرورده و دل شده و دل شکسته دریای پرجوش باعتبار گریه و دل پریشان
و دل داده و دیوانهٔ ماه نودیده و دهقان ده خراب و دل سپار و دردمند و دل بوفا سپار
و درم خریده و دلسوز و ده رانده و دلفروش و دلخسته و دلخواه و دل بسته و دل گرفته و دل افگار
و دل بریان یعنی دل افسرده و دل باخته و دل زده و دیوانهٔ گسسته زنجیر و داغ بدل و دلکن یعنی
متقی کننده دل و دلخوار یعنی خورنده دل و درون خراب و دانی یعنی مقید و دل شکافته و دست فرسوده
غم و دست و پا گم کرده و دست از جان شسته و دورگرد یعنی مهجور و دل و دین داده و دل جان سوخته
و دل نگران و دیدار بین و دیرین بنده و دل رمیده و داغ برداغ و دونشده ردیف الذال
ذلت دوست ذلت طلب ذلت خواه ذلت جو ذلیل و ذلت نصیب و ذلت پسند ردیف الراء رنجور دل رنج زخ و رنج جان و رنج
سنج و رمیده دل و رمیده اقبال و رایگان گرد یعنی هرزه گرد و رنج کش و ریحان باغ الم و رنجور
و رنجور برنج دیده و رمیده راه و رمیده خوی و رمیده و رهبان کلیسای غم و رسوای عشق و رسوا
و رمیده جان و روح رمیده و رمیده و رمیده صبر و رمیده شکیب و ره پرست و رلوده لعل لب و ربوده ناز
نرگس باده و روح از تبسم فراموش ردیف الزاء زخمگاه ملامت و زخم پرورده و زنده جان نبرده و
زبر و زیر گشته و زاری فروش و زنجیری یعنی مقید و زهر چش و زخمی و زخم خورده و زخم هوش خورده

ونار ردیف السین سوگوار و سینه فگار و سوداازده و سینه ریش و سوخته دل و سوخته جان و سوخته اقبال و سوخته
دماغ و سرباز و سرنگون و ساده دل یعنی نادان و سرگشته و سفیه و غم و سمزده و سمکش و سوخته بخت و ستاره گشته
و سوخته روز و سنگ جان و ستمدیده و سنگ جان یعنی سخت جان و سیه روزگار و سوخته کشت برق اندوه و ستم رسیده
و سختی رسیده و سرفروش و سوخته داغ و سرحسرت و سراسیمه گرد و سرزده یعنی بی سر و سراسیمه و سوخته برگ یعنی
سوخته سامان و سوگ زده یعنی غمگین و ستم آزما و سیه مغز یعنی سودائی و سیه ستاره و سرفشان و سلب دیده یعنی برهنه
چاک و سوخته خرمن و سرگردان و سینه چاک و سوداازده و سیه بخت و سبوکش غم و سوداازده زمانه و ستم رسیده از
رهزنان و سرکشاده یعنی سر برهنه و سوخته سفته جان و خم عشق و سیه گلیم یعنی بدبخت ردیف الشین شوریده دل و شیفته
خاطر و شکسته دل و شیفته رس بریده و شغبناک و شوق دار و شوریده رای و شوریده مغز و شوریده سر و شیشه دل
و شهد و شیفته سر و شکسته دل و شب نشین یعنی شب زنده دار و شکسته خاطر و شیفته ناز و شیدا و شیدای و شکسته
رنگ و شوریده گفتار و شکار عشق و شکسته کشتی و شکسته و شعبه جان و شوریده عشق و شمع خویشتن سوز و شیفته
و شوریده بخت و شوربخت و شوریده بخت و شیفته دل و شیفته کار و شیفته حسن برشته ردیف الصاد صید عشق و
صید حسن و صلصل چمنستان ناله و صورت پرست و صبر رسیده و صبر باخته و صابر بر رنج و ستم و صبح خیز و صحرانورد و صیت زده
رسوائی و صادق نفس و صحراگرد و صوت پرداز غم و صوت حزین بالم ردیف الضاد ضلالت اندیش و ضرب
خورده غم و ضمانه ارجان خرابی و ضامن خواری و ضیافت طلب رسوای و ضمیران باغ بربادی و ضمیر دل
پراگنده خاطران ردیف الطاء طبال کوس نفیر و طوقی یعنی طوق دار و طالب وصل و طامع وصل و طاهر
خاطر از لوث و طماع رسوائی و طول مقال و سخنهای معشوقان ردیف الظاء ظلم رسیده و ظلم دیده و ظلم
و ستم پرورده و ظلوم عشق از چهره غمناک و ظاهر پرست و ظلوم بر نفس ظالم بر دل ردیف العین عاشق و عنان
از دست داده و عشوه گداز و عاجز و عاشق جان تسلیم کن و عاشق نگاه یعنی کسیکه نگاه عاشقانه بر کسی کند و
عاشق تمام یعنی عاشق پخته کار و عاشق پیشه و کوتاه دست و عاشق بی سر و پا و عاجز نگاه و عاشق بی نصیب
و عاشق غلیطه بخون و عاشق بابه عاشق نواساز و عاشق پیشه عاشق مراد و شمن عاشق عدو و رقیب عاشق
دلباخته عاشق با خاطر مشتاق ساخته ردیف الغین غمخوار و غم خواره و غمناک نشین و غمناک
و غم زده و غاشیه بر دوش یعنی محکوم و غزال بسمل و غلام درم ناخریده و غریق غم و غمگین و غمین و غم
آلوده و غم نشیمن و غم کش و غم دیده و غم اندوز و غارت زده و غربت یعنی مسافر و غنچه خاطر و غم پرورده و غم رسیده

ردیف الفاء

ردیف الفاء فدای و فریادی و فراق دیده و فراق سوزی و فراق کش و فسون خوانده و فکری بمعنی متفکر
و فتنه بمعنی مفتون و فسرده خاطر و فسرده دل و فریب خورده و فتاده و فرهاد و فسرده طبع و فراق پرورده
ردیف القاف قابل درد و بلا قابل ستم و جفا قاسم حسرت و آه قایم کوی مصیبت قابو جوی زمانه
قتیل خونین جگر قتیل و قربانی ناز و قفس بلن و قیس و قلب شکسته موکب تمنا و قاصد دست ناکامی
ردیف الکاف گدا و کوتاه عیش و گریبان چاک و گرانجان بمعنی سخت جان و گلگون کفن و گریبان دریده
و گریبان گسل بمعنی گریبان دریده و گنه گار و گل خزان رسیده و کوه بالین دشت بساط و کربت زده و گرفتار
و گسسته پیوند و کار و باستخوان رسیده و گشته ناز و گم شده و کالیوه بمعنی دیوانه **ردیف اللام** لب تشنه و لبریز غم
و لبالب آرزو و لاله داغدار گلستان بی نصیبی لال زبان لالی حسرت از صدف چشم بر رخسار ریزان لب حیرت
بدندان یاس گزنده لعب ساز خیال حسن لمو پرداز بتصور یار **ردیف المیم** مشتاق و مشوق بمعنی شوق
زده و مهر پرست و مفتون و مجنون و مستمند بمعنی عاجز و مرده عشق زنده لوح باز و محنت کشیده
و مهجور و مصیبت زده و ماتمی و مجروح و مضطرب الحال و مضطر و مضطرب و مهر کیش و
مهرورز و مو بمو بجفا پرورده و ملامت کیش و محزون نفس و مویه گر بمعنی نوحه گر و گریان و
محو دل افتاده و مقیم کوچه عشق و محرم و محرم بنامحرمی و مرده عشق و مهر سرشت و مرغ ناکام
و مرغ پر شکسته و مرغ پر فشانده و مشقت آزما و مهرجو و مرغ شکسته بال و مرده جان نبرده
و مغموم و محزون و مهر پرورده و مجنون پرجوش و مجنون صحراگرد و معشوق پرست و محنت زده
و مسکین و مجرم اخلاص بمعنی عاشق و ندیم و مرغ ناکام **ردیف النون** نکشته و نگفته
و ناتوان و نازبردار و نوحه سرا و نیاز کیش و نامراد و ناصبور و نیازی بمعنی آرزومند
نشانه گاه درد و ناشکیب و ناشکیبا و نوشیفته و نوعشق و نوآموز عشق هر سه بمعنی تازه
عاشق و ناشاد و نفس سوخته و نازک دل و ناکام و نحیف نارچین باغ حسن **ردیف
الواو** ویران خاطر و وصل خواه و وحشی شکار معشوق و وحشی رسن گسسته و وفاکیش و واقعه
رسیده و وامق بمعنی عاشق عموماً و ودکیش و ورق شکنج دیده و وحشت نشین و وحشت انگیز
و وحشت پرورده و وحشت آلود و وحشی و وفاپذیر و وفادار **ردیف الهاء** هوش باخته
و هوادار و هوس رسیده و هواپرست و هم نغمه بلبل و همکار پروانه و هوش رفته و هارون قافله

در و معنی پیکیت وا قاله و زر وه هوسناکی و همدست هجر و اهوش رسیده و اهوش داده و همای بی پر و هرزه
بال معنی بیهوده ناله کننده و مرد لیف الیها و یار کهن معنی عاشق دیرینه یار یکدل یار دلسوز معنی عاشق
یا صنم ورد زبان کننده صفت دل عاشق دل غم کشیده دل هزار پاره دل حزین دل غمدیده
دل غمگین دل غمین دل محزون دل آتشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش
دل بلاکشیده دل زخمی دل مجروح دل پرخون دل پاره پاره دل صد چاک دل دیوانه دل
آشفته دل حسرت آگین دل لخت لخت دل مجنون دل مفتون دل افگار دل خونین دل عاشق
نگاه دل خانمان خراب [illegible] معنی دل زخمی دل پر درد و داغ دل آتش جگر دل رفته دل
دو نیم دل خارا جگر دل بیقرار دل آشفته سر دل زخم پرور دل زخم پرورده دل داغ پرور دل
داغ پرورده دل داغ دیده دل نوامید معنی دل ناامید دل بیحاصل دل حرمان نصیب دل پر درد دل
ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل مشوش دل فلک تاب درونه پرجوش دل ناشکیبا دل
بیمار دل رنجور درونه جگر تاب معنی دل شوریده جگر دل بی تاب دل جگر شوی معنی دل سعد و فم کن جگر
دل شهید اضطراب درون ناتوان معنی دل ضعیف دل داغدار آتش دل کان پرور معنی دل خونین
چون لعل و یاقوت دل عاشق شده دل پر از نشتر مژگان دل وحشت گرا خاطر هراسان معنی
دل ترسان دل رسن بسته معنی دل ترس بسته دل زار معنی دل بیمار دل سخت کوش دل گرم دل سرد
دل کباب تر از جگر دل خراب تر از جهان دل خراب معنی دل ویران دل پرشور دل پژمرده خاطر خیال
معنی دل تصور کننده دل گریان دل تاراج دیده دل دین باز ضمیر شگرف معنی دل خوب دل از جا رفته
معنی بیقرار دل یاد بدست معنی دل تهیدست دل شوریده سر خاطر ویران معنی دل خراب دل صد
شکسته معنی دل صد بار شکسته دل آغشته بخون دل رخنه دار دل تنگ تر از غنچه دل مهر کش
باطن آشفته معنی دل پریشان دل بسته معنی دل مقید دل طپان دل ناصبور دل شاخ شاخ معنی
دل لخت لخت خاطر جابجا رفته دل کم سر دل حسرت پناه دل نقشبند معنی دل تصور کننده یار دل و جان
گسسته پیوند دل بمهر معمور دل گداخته دل شکنجه خوار غم معنی دل مقید غم دل آباد معنی دل مضبوط
غمگین دل شیون گر دل فشرده دل زاری کن دل امیدوار دل مهجور دل بدبخت دل جانسپار
دل نهیبای اضطراب یعنی دل [illegible] به بیقراری دل ناسزا دل رنجیده دل مهرورز دل از غصه در خون

دل هوس طلب دل بهم سرشته دل خون شده دل برشته دل بیتاب دل دردکش دل
در نمک خوابانده از شور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتعب دل لبریز داغ
دل ساده دل سوزان دل شیدای دل سیپاره خاطر آشناو دل مرده دل آتش مزاج
دل در سینه محبوس دل در خون طپیده دل مهربان دل افسرده دل جگرسوز دل فروغناک
چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پرجگر یعنی دل خونین دل در آتش افتاده
دل برآور یعنی دل پرآتش دل نازک دل پرسخن دل دریده دامن دل دریده جگر دل دیده
دل فراخ دل تنگ دل دونیم دل آرام نگزیده چون سیماب دل پرخطر دل پرتشویر یعنی دل
پریشان دل اندیشه ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن یعنی نافرمان بردار
دل تنزند یعنی دل بدبخت دل هشیار دل بی سکونت خاطر گنج ریز دل زخم خورده دل درونه پرسوز
درونه پرجوش دل جگرگون یعنی دل خونین دل جگرفروش دل فغان پسند دل آهن دل تاریک
روز دل ظالم دل مسکین دل رنجور دل پروانه وار دل دلدارجوی دل ناشاد دل فروزان چون
چراغ کهنه سفال دل دل اندوه ناک دل خسته دل دلکش اندیش دل ترسناک دل
طوطی نهاد حسرت آباد دل قرابه دل شیشه دل ملاک دل سیپاره دل مصحف دل خشت
سرای دل صحرای دل چراغ دل شهر دل کشور دل باغ دل چمن دل کعبه دل لوح دل صفحه
دل ورق دل طنبور دل نافه دل غنچه دل مرغ دل سوزشگاه دل جوهر دل اخگر دل کرسی دل
تدرو بسمل دل سوزش دل یعنی براده دل خورده دل یعنی ریزه دل وادی دل یعنی دشت
دل شیشه خانه دل فلاطون دل خم دل ماهی دل باغ ضمیر یعنی باغ دل دل مصر دل سومنات دل
سومنات نام بتخانه زخمه پاره دل یعنی مضراب پاره دل الماس پاره دل تنگنای دل یعنی کوه
تنگ دل بتخانه آذر دل آذر نام بت تراشی لیلی کده دل قاصد دل باده فروش دل ویرانه
دل لاله زار دل جرس دل ناقوس دل شانه دل صد چاک شمع دل هودج دل مینای دل
درای دل درا یعنی جرس قفل دل طاق دل آتشخانه دل هدف دل خراب آباد دل [illegible]
دل چشمه دل غمخانه دل عملخانه دل آئینه دل هاتف دل [illegible] دل شورش دل [illegible]
حیرتکده دل [illegible] ورطه دل یعنی گرداب دل انبارخانه هوای هوای جنون آرزوی دل [illegible]

همه چیز کاستن سنگ از دل تنگ گشاده شدن دل بازار دل افتادن دل دادن بمعنی راضی شدن بدل
افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن بمعنی قوی کردن دل
کار دل از دست گذشتن چاک دل بصد هزار شکل دوختن دل سوزی کردن از یاد در افتادن
دل آزار دل داشتن بمعنی رنجیدن بدل جوشیدن آتش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
بمعنی مهربانی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن بمعنی توجه کردن بدل دل تعلیم برافروختن دل چشمه نور
شدن از روی معشوق اندوه ناپاک از دل شستن عنان دل از دست رفتن دل بچیزی نهادن
جوش یافتن دل آزار رو نگار از دل بودن بمعنی غبار نداشتن در دل دل تازه کردن بیانگ
سرود حل دل کردن بمعنی عاشق شدن و بیقراری تف از دل زدودن بمعنی گرمی دل دور کردن
دل از دعوی پاک کردن تا از دل از رو دومی ستاندن دل شاد بودن دل را بمی تازه کردن جور
از دل بیرون نیامدن بجور و جفا هم کشف خاطر بمعنی ظاهر کردن حال دل رقصیدن دل دل نگران
داشتن بجای تازه از روی بدل داشتن جلیس افتادن خلیدن معشوق در دل دل خون شدن
از بیم و امید پیام دل بغمزه دادن مست شدن دل پیوند گرفتن دل با یار بساحل آمدن خمازه
دل کم نشاط دل شکستن در تب عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکیب بدون از دل
شور برخاستن از اندرون گره خونین در دل افتادن سپند سوختن از شراره دل دل بدل
بند شدن در تیغ نهادن بدل دل بمحبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گران شدن
چیزی به بیگانگی ناز رفتن دل ترانه می صد دل شدن دل گرد بدل داشتن افتاده دل شدن
بمعنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل بمعنی زائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بمعنی
دلتنگ شدن دل با دل سخت گرفتن بمعنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
و آتش بودن دل از اشک و آه از دل بیدل بودن جای در دل دادن کسی را دل از کار ماندن
استواری داشتن دل دست بر دل انداختن دل نهادن رها شدن نشاط از دل بمعنی بی نشاط
شدن دل برافروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار بر گرفتن بمعنی ترک کار کردن دل
نشاندن بمعنی تسکین کردن دل سنگ بر دل زدن دل بدرد آمدن کام دل راندن خفت شدن
غم بدل غبار بدل آمدن تسلی شدن دل دل را بباده شگفاندن تحلیل رفتن دل بمعنی تحلیل شدن

دل گذر کردن آتش بر دل یعنی سوختن دل دیوانگی خبر شدن دل دل در چشم و چشم در دل بودن از
انتظار دل در رنج بستن جگر خواری کردن دل طواف کردن دل یعنی قربان شدن دل پژمردن
غم بر دل سفته شدن دل از اخفای راز گرم تر شدن هوای دل یکباره سرد شدن هوای دل شاد تر
شدن دل شاد دل تنگ را میدان فراخ دادن گداز دل فروشستن از دریای دل گنج گوهر
کشودن یعنی سخن های خوب گفتن یا گریه کردن بر و شندلی طاق بودن در عالم قوی دل شدن
پیا گندن سینه دل از تپش در شدن دل از شکیب از جوش خون در خروش آمدن دل
سازگاری کردن طرب با دل تیر بر دل رسیدن از غمزه اندیشه از دل شستن یعنی نترسیدن
پایداری کردن دل شکوه در دل آمدن یعنی ترسیدن بهزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل
پیچیدن تتار تیر بیان دل غلطیدن دل بمحیط خون حله غم برخاستن در دل خشاب در جیب دل
ریختن غم از کشمکش دل در رنج بودن خرگاه شدن دل از غم گره فرو بردن دل بر گره لرزه کردن
دل تا سوفار نشستن خدنگ در دل تاب خوردن دل یعنی گرم شدن دل و پیچیدن دل از هم
آغوش بیدلی شدن دل گره کشودن دل تا بر نشستن خدنگ در دل بی خبر گذشتن تیر از دل
سنگ بر دل نهادن یعنی صبر کردن دل اسیر گشتن در عشق سخت محکم افتادن صاعقه بر دل نیاک
آمدن تنگی دل آسوده شدن ضمیر نهاده و دهمت بهوا بخار دادن از دل گرم دل شکسته شدن
از برای یار آسوده دلی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده داشتن دل بعد پاک کردن
دل آزمودن بغیر بی صاف گذر کردن تیر از دل بیرنگ گذشتن تیر از دل یعنی خون آلوده نشدن تیر گره
شدن حسرت در دل دل را بدوست نگهداشتن زمانه زدن عشق از دل دل سرد شدن از کار سے
بجا نبودن دل ره بردن عشق در دل بنا بر آه رودن نخل مراد از خون دل دل بودن فدا کردن [illegible]
شدن دل طلسم پیوند شدن دل از جلوه معشوق تراوش کردن دل از دیده پیکان شکستن در دل
ریش در ریش شدن دل تف جگر سوز برخاستن از دل شراره هوس در دل زدن یعنی پیدا
شدن هوس در دل دل و جگر بغمزه فروختن و بر دن دادن دل را از راه چون دیده زبان کردن عشق
از دل یعنی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بگرانی و روغنی داشتن یعنی منتظر بودن دل کسی را [illegible]
دل از خون دیده برخاستن ناله دعا از دل دل چون لاله بهم ختن آویختن دل در حرفی [illegible] دل

بجانب عشق یعنی رجوع کردن دل بجانب عشق اختلاط افتادن غم با دل جراج خاطر رفتن یعنی توجه بدل
کردن دردل کنجای غیری نبودن بجز یار غرق حیرت شدن دل نازم آن دل را یعنی ناز کنم بآن دل حسرت
کرده دل گردیدن حسرت چند از دل بدر ریختن خون در دل کردن دهشت و دل از کار بردن غم ریزه های
دل در کوی یار ریختن سودای دل بسر در آمدن و سرسام سر بدل در آمدن خرد شدن ضمیر از شوکت بزرگی
کسی دل را زیر بار کسی خسته کردن دل بمهر دادن محبوب مو بمو خای کردن مهر در دل تقاضای کام شدن
دل دل از غفلت تهی داشتن شکر خدا از دل رها کردن یعنی ترک شکر خدا کردن دل انداختن یعنی دل
را نثار کردن سخت آمدن چیزی یا چیزی بر دل تخم مهربانی در دل کشتن از گرمی موم شدن شدن دل دل
باندیشه بدر دادن با هزار دل عشق باختن دل انگیزی یعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
عشق یا چیز دیگر بدل دود افگنی کردن زلف و خط یعنی جادو کردن زلف و خط بر دل دل بریدن از چیزی
بمعنی دل برداشتن از چیزی با دل غمگین شاد بودن ترسیدن دل از سایه خود دل بر جا نبودن دل گستر
بچیزی به بیدلی دل نهادن دل بتدبیر سپردن برنج آمدن دل از بیمار دل بمهر باختن خس و خاشاک سیه
از دل رفتن زمام کشتی دل گسستن دل شکار کسی شدن دل فراخ شدن چون در بهشت بدیدن باغ
سبک در رنگ بودن سرور دل دل عاشق در خورد پیدا حیار دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سیل
شکوه روان کردن از دل دل طپیدن دل خالی کردن از گرو راه دود از دل بر آمدن بجا نبودن دل حریف لطف
شدن دل ترک چشم را یعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خراش در دل شکستن یعنی ضبط فغان کردن
در دل سوختن دل بر آتش وعدهٔ عقده غم در دل بستن کافر دیر بودن دل سر فتنه در کنار دل
بودن دل شدن یعنی اراده شدن دل را سکون رسانیدن و تسکین دادن بدلی هر دو بیک معنی
چیز دلاویز بمعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی بمعنی محبت ترک کردن غبار دل بآب دیده شستن غنچه
گردیدن دل یعنی جمع شدن دل و تنگ شدن دل گریختن دل هزار فرسنگ از کسی یا از چیزی دل
یار کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ یا تیر دل سیر چمن داشتن بمعنی
اراده سیر چمن داشتن صد جهان شکایت در دل داشتن بخاطر کردن یعنی یاد داشتن فراخ شدن
تنگدلی یعنی بسیاری تنگدلی دلدهی کردن یعنی تسلی دل کردن دل افتادن از نالهای زار بمعنی
ریختن دل از سینه بنالهای زار دل آب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل تا بر خدنگ

غمزه در دل نشستن مجمر آتش شدن مصحف دل از پریشانی شیرازه دل گسلیدن و شیرازه دل برهم شدن
بمعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل دل را از جان و جان را از دل بردن غم بر دل نهادن
گرفتار بودن هر پاره دل بصد درد کشش دل درد کردن دل جراحت شدن دل بمعنی مجروح شدن
دل خوگر دیدار شدن دل گل حسرت شدن دل به خوش شدن دل با دریار بمعنی خوگر شدن دل با دریار غم
از دل بیرون کردن جا در دل کردن یار دل خالی کردن بمعنی حال دل با کسی گفتن و بمعنی گریه کردن
دست بر دل نهادن بمعنی تحمل کردن آتشکده سوختن در دل بمعنی افروختن آتشکده در دل بجای دانه
الماس چیدن مرغ دل شورمجنه از دل برخاستن دل از سینه دل گسستن از چیزی بمعنی دل
برداشتن از چیزی یار شدن پیکان بدل برخ بخون نشستن دل گره دل وا شدن فریاد در دل گره داشتن
سیر الهی و دشمن خانگی هر دو کنایه از دل کور دل بمعنی احمق **صفت جگر عاشق** جگر بخون عرق
جگر کباب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیده بمعنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک ترقیدن
جگر تفسیده بمعنی جگر گرم جگر پر آبله جگر داغدار جگر ریش جگر کباب تر از دل جگر خون شده
جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر رخنه رخنه جگر شاخ شاخ بمعنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر سوزان
جگر تفته جگر تیز آب خون جگر صندوق جگر تدرو بسمل جگر سونس جگر بمعنی براده جگر پیشه پاره جگر
کباب جگر نی تراشه جگر بمعنی قاش جگر مراد از باده جگر باغ جگر تابه جگر تابه بمعنی نوه خرمن جگر پاره
پاره پرکاله جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر بناله سفتن صد شوق جگر بخدنگ
مژگان گفتن جگر از چشمه پیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر حواله کردن
پیکان بجگر جگر دریدن بمعنی فکر بسیار کردن ناخن فکر زدن جگر فشاندن کنا کش جگر تاب
جگر خوردن بمعنی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر بمعنی تباه شدن
زخم جگر از محبت که چون مشک بزخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر
یا مغز از غم آتش بجگر افتادن بر سر خون بودن جگر دندان بجگر فشردن بمعنی حسرت و غم خوردن
آه در جگر نداشتن و آب در جگر نداشتن بمعنی مفلس بودن دود از جگر برخاستن تلخ آب جگر راندن
از دیده ریش در ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن بمعنی حنا بستن بخون جگر جگر بازی کردن
جگر تاب حکایت سیر کردن بر طل خون جگر خوردن بمعنی بسیار خون جگر خوردن جگر خالی کردن بمعنی

احوال خود با کسی گفتن با گریه کردن جگر دادن بمعنی دلبر کردن کسی را بکاری جگر تازه کردن خوناب دل
در جگر جوشیدن نواله جگر خوردن سوز در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سرایت کردن زهر
در جگر زهرآب جگر از چشم چکاندن خون بجگر داشتن جگر مکیدن جگرداری کردن بمعنی تحمل کردن و دلیری
نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر بمعنی سوراخ کردن حسرت جگر با الماس ریزه وعده در جگر افتادن بمعنی
هلاک وعده کسی شدن هجر سوختن شعله عشق جگر با جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خورش خود کردن
دست بجگر نهادن از درد در صفت جان عاشق جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان
علوی گرای بمعنی جان اساده بالاروی کننده جان ملول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان
برهوش جان بیقرار جان ناتوان جان غمگین جان غمین جان پرغم جان محزون جان حزین
جان غم اندوز جان سفری یعنی جان سفر کننده جان آتشین جان هستن حال جان ناشکیبا جان
ناشکیب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بیتاب جان روشن جان ناشاد جان
حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناعقل جان دردناک جان غم اندیش جان بیکار شده
جان امیدوار سرچشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندیش جان بیکار شده جان
امیدوار سرچشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندوخته جان نفس باخته بمعنی
جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطر جان محنت دیده جان غم کشیده
جان غمکش جان بلب رسیده جان خسته صفوه جان جان آتشین داغ گوهر جان عالم جان تحفه
جان فرغ جان صحرای جان جوهر جان آئینه جان رشته جان رگ جان بلک جان نثار قلیل جان
جبه جان چراغ جان تخم جان کانون جان بمعنی مجمر جان عندلیب جان سمند جان خورده جان بمعنی
ریزه جان شیره جان از دست شدن جان بنظری جان بسر خیال داشتن روان را شعب جدی دادن
جدی نغمه ایست که شتر را بشورش می آرد همچنین جان را بشورش آوردن بر آتش بودن جان از غم جان
کندن کار بجان رسیدن بمعنی قریب بمرگ شدن فروغ پاک بودن جان جان خراشی کردن غم و درد
جان خود یا جان کسی لستن بمعنی عاشق شدن بر کسی جان را عزیز نداشتن در جنگ یا در عشق رگ جان
استوار کردن جان بنفس رسیدن بمعنی حالت نزع رسیدن جان از غصه بر آمدن غصه بمعنی غم است
بمعنی چشم بر آتش افتادن جان جان دریدن از غم در غم افتادن جان جان را پیشکش در بار کردن

جان در معشوق بستن یعنی تسلیم کردن جان جان یعنی سپردن جان جان در غصه و غصه در جان بودن جان در تبا
بودن یکدم دور نبودن جان از جانان یعنی خواه در وصل و خواه در هجر متصل بودن جان با معشوق بهلاک
جان زخمه رسیدن یعنی برای هلاک جان ضرب رسیدن آتش از جان ریشه برخاستن چون موی آتش
دیده شدن جان پیوند جان بناز موی زلف یار بودن سرزنش بجان کردن یعنی برجان خشم کردن ترک
جان گرفتن و ترک جان گفتن یعنی مردن صد قافله جان بردن براه معشوق کاهیدن جان موبدن
جان یعنی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار جانفشاندن نثار جان پیش کشیدن یعنی جان نثار
کردن جان در سر و در خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جانبازی فن خود کردن و تیر
بر جان خوردن جان گرد کردن بغمزه یار یا بجز دیگر چاره جان ساختن نام دوست حرز تن و جان ساختن
با هزار جان عشقبازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کام کردن یعنی برای روای مطلب خود
جان باختن جان و دل بوفا بستن جان غذای نام دوست کردن شاد شدن جان بکام معشوق جان
رفتن از مهربانی یار از مادر زادن جان با عشق یعنی جان و عشق توام بودن جان سفتن یعنی کار صنعت
کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بکف دست نهادن بناز گویان جان بردن
پیش معشوق بجان راه رفتن یعنی جان را منزه از آلایش تن کردن جان فدا کردن بار گران شدن
تن بجان ناتوان از هم گسلیدن رشته جان جان رونما دادن بمعشوق جان را بیعانه وصل دادن جانبازی
کمترین کار عشق بودن در جان اثر کردن غم جان دریدن یعنی جان کندن پروانگی کردن جان بر شمع روی
یار بتاریکی نشاندن غم جان را از خورده جان سپند ساختن بر جان زدن بالای جانان یعنی قد یار
دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن وفی صد یار جان دادن یعنی در یکدم صد ناز جان دادن جان را
رفیق سفر یار کردن یعنی مردن بهجر و سفر کردن یار کار از غم بجان رسیدن نشتر زهرآلوده بجان خلیدن
یاد دوست قوت جان کردن جان دادن بصد خواری تراویدن جان بزار و در سه یعنی لیاقت نداشتن
جان باینکه بزار و در سر بیند از شوق جان دادن تابد در جان نشستن خدنگ ناز چه داری بجان ما
یعنی چرا در پی جان ما افتاده مرغ روح روح رسیده سوهان روح شدن درد و غم بروح زار یعنی از جهای
بسیار سوهان بروح یعنی شخصیکه روح را اذیت دهد یا چیزیکه باعث رنج روحانی باشد جان تلخی دادن
جان در معشوق بستن جان دادن و کام دل حاصل نکردن جان بحال رسیدن دردن جان جای

شکستن جابان کردن صفت دم عاشق نفس شعله گون نفس حزین دم سرد دم گرم
نفس سینه خراش دم افسرده نفس شعله فشان دم شعله رنگ نفس بازپسین و نفس
بازپسین و دم بازپسین بمعنی دم آخر دم افروخته دم آتشین دم جگرسوز دم پرورده دم
افسون فشان نفس بی غبار نفس شسته دم سبکسیر نفس ناله گیر نفس بی غرض
نفس مشک فشان بی هوا دم چون مسیح نفس محزون دم جان بخش نفس سینه تاب
دم جان پرور نفس جهانگداز دم جانفزای دم سحرخیز نفس عنبرسا دم بی دود بمعنی دم
پاک دم اهل بمعنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود بمعنی دم مکدر نفس جان فزا
نفس موافق بمعنی دم آسوده کافور دم سرد چاشنی دم عندلیب نفس تار نفس زنار نفس
مجمر نفس سیل شباب آلوده نفس ضعف رسای نفس زنده ناله تراش نفس دم سرد
از میان جان زدن نور برآوردن از دود نفس رسیدن اثر از دم خون از دام وحشی نفس در
عنبر سر دادن پامال شدن نفس نفس را تلخ یافتن از غم دم دردناک برآوردن دم کشادن و
نفس کشادن بمعنی سخن گفتن نفس تازه داشتن طوطیان را بدام دم کشیدن با کسی نفس
برآوردن بمعنی سخن گفتن با کسی و برابری کردن زهره دم زدن نداشتن بمعنی تاب دم زدن نداشتن
از تاب نفس تیغ بر هوا بستن آتش بهم برزدن غم دم دلنواز شدن بمعنی سخن خوب شنیدن
یا غریب خوب شنیدن [illegible] نفس [illegible] کشادن دم [illegible] زدن نفس برزدن بچیزی بمعنی دمیدن
نفس در چیزی نفس فرو بسته شدن از بیم نفس خویش برآوردن سرمایه زندگی بودن
دم بدم کردن دم بمعنی زیستن [illegible] سپردن بمعنی مردن بمعنی نفس بی یاد کسی بر نیاوردن
نفس را نسیم دادن [illegible] نفس نفس آسوده زدن در دو نفس شدن
دمساز با نام کسی از دل نفس برآوردن بمعنی بخوشی زندگانی کردن نفس بر دو زاری زدن بمعنی
سخن گفتن [illegible] دم سرد برآوردن نفس [illegible] از عافیت زدن نفس روائی کردن بمعنی شمار
دم کردن [illegible] کشی کردن دم دم [illegible] بستن بمعنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
دم کشی کردن بمعنی متفق شدن با کسی در نغمه گرم نفسی بمعنی تعریف کردن و تحقیق دراز نفسی بمعنی
بطویل کلام نفس نفس یاد کردن کسی را نفس الغمر زدن دم جانگداز بر داشتن ضبط نفس

وحبس دم بیک نفس یعنی دم بیا سودن نفس یعنی نفس خوش آوردن یعنی دم خوش زدن فسرده شدن سوز
دم از بینی بیرون آمدن یار بیند یعنی بما آمدن گفتن زدن نفس زدن بشور یعنی نفس زدن دم زدن بخواندن
از لب یار یعنی دم پیش از نفس نماندن نفس بیرون از عاشقی بزدن یعنی سوای عاشقی کاری برداشتن از
نیم نفس بر زدن ماند دم دمیدن دست از عشق برداشتن از مهر نفس زدن یکدم زدن یعنی بمقدار
یکدم زدن نفس گفتگو زدن یعنی سخن گفتن آهسته از نفس بر کشیدن نهاد هم نفس بودن یعنی سخن
بابا کردن یا شنیدن دم جلاجل دردم آوردن یعنی غوغا کردن و سازی کردن یعنی
موافقت کردن با کسی نفس راندن یعنی دم زدن و ره یعنی لاف زدن نفس در گلو پیچیدن
نفس راست کردن یعنی آسوده شدن از زندگی دم بردن یعنی خود را زنده پنداشتن نفسی یعنی
بر لب نماندن نسلی دم شدن نفس مشوق نفس شمرده زدن یعنی دم را ضایع نکردن یا یاد
یا یعنی شمردن تا آمد و شد دم دم غنیمت شمردن دم دم کسی خوردن یعنی فریب
کسی خوردن و گشتن کسی را نفس فولاد از دم گرم گداختن دم دمیدن در چیزی دم خانمانه زدن
یعنی چون بر دم خاتم دم زدن فرا دادن یعنی فلانت رفتن دم از دوری زدن یعنی اراده چیزی کردن نفس
در دویدن یعنی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینه از بس مکدر خاطر دست و پا زدن
نفس یعنی اضطراب دم دم شکر زدن باش نفس بودن یعنی دم بیاد آلهی زدن بهمین دم از نفس
داشتن یعنی اندک اندک دم شماری کردن نفس بر لب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
فرخنده دمی یعنی وقت خوش دم درست کردن یعنی آرام گرفتن صبح نفس یعنی دلی بیان صبر
عاشق صبر کردن رفتار صبر گریزپا صبر خانه بدوش صبر رمیده کنان صبر و طاقت صبر پا در رکاب
چو همانه یا ذکاب و بر قدین شکیب خوان خوردن سیماب شدن یعنی بیقرار شدن از دست
در باختن صبر آهنگ درگردن صبور یعنی برگ دار طاقت یا صبر خفت شدن یعنی صبر کردن رسن
در گردن شکیب آوردن تلخ کام شدن بصبر شکیبائی آوردن یعنی صبر کردن سنگ و سکونت
یعنی وقار و صبر بود نکردن شکیب در عشق پیراهن صبر دریدن یعنی بی صبری کردن حاصل شدن
دولت بصبر الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است تلخی صبوری کردن شکیب سازی
کردن ساکنی پذیرفتن یعنی صبر نکردن بصبر بسته بودن دل را بدست ناشکیبی دادن صبر

بکار آوردن و صبر بکار دادن بمعنی صبر کردن عنان بر تافتن صبر بمعنی گریختن صبر خار نشاندن
اضطراب در دل بر جا نبودن صبر تنگ شدن حوصله شکیب کار از صبر گذشتن تلوسه در
شکیب افتادن بمعنی بیقرار شدن صبر محمل بستن صبر از دل بمعنی کوچ کردن شکیب از دل بیقرار
بودن چون مورچه بهیچ روی صبر نکردن خر روی بار رفتن صبر از عاشق صبور بمعنی صابر تا صبور یکه
بشمشیر از راه دور نشود صفت عاشق بی صبر است کار از کار گذشتن از بی صبری پیمانه طاقت
شکستن بمعنی بیطاقت شدن صبر را بر فوگری عقده در تار بودن بمعنی مستعد شدن صبر بر فوگری
مراد از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطرار بمعنے بیقراری سکون نگرفتن در
یکجا صبر بکف نبودن همت بهیچ خیز بسر صبر سیماب ریختن بمعنی بیتاب شدن صبر صبر و انتظار گزیدن
تاب بینائی نهاد زدن آماده گریختن گردیدن صبر درع صبر پاره شدن بمعنی صبر نماندن سخت راه
صبر زدن معشوق عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر سر تا به کرم ساکنی پیشه کردن بمعنی صبر ورزیدن جلے
شکیب نبودن مرغ دل را از دانه خال و دام زلف از پا در افتادن صبر تاب از کار افتادن بمعنے
بیتاب شدن باز ماندن از شکیب و طاقت بمعنی بی صبر و بی طاقت شدن همت گشاده بال بمعنی صبر
مستعد پریدن در خیل طاقت شکیب افتادن بمعنی هزیمت خوردن بشکر صبر گران شدن صبر در عهد
حسن یار بمعنی کمیاب شدن صبر در زمانه حسن معشوق موج زدن بیداری رخت بستن تحمل بمعنی کوچ
کردن صبر آتش بجا نماندن صبر و طاقت زدن عشق نیکیاب شدن شکیب در دل قوت صبر نداشتن
صبر و قرار بر هم زدن یار با امید وصل صبر کردن جدا بودن صد تیر بر تاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
بیتاب را تاب شکیبائی نداشتن صبوری هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن تر و برگ بمعنی طاقت
حوصله سازی کردن بمعنی تحمل کردن کتمان طاقت عنان داری کردن صبر بمعنی تحمل کردن صبر حوصله
میخواهد بمعنی حوصله در کار است بی ظرف بمعنی شخص بیحوصله و کمظرف بمعنی شخص کم حوصله آرام و صبر دور شدن
بدیدن معشوق به تپش و تابش افتادن از بیقراری سیماب کاری بمعنی بیقراری در بیان غیرت و
رشک رشک تلخ رشک جهانسوز رشک جگرسوز لرزه رشک بر بدن افتادن اره رشک
داغ رشک آتش تیغ رشک گرد رشک جانسوز غیرت خناق از رشک در آتش بودن از رشک
خاک رشک بسر کردن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

در آتش نشاندن رشک باتش رشک سوختن بلای رشک هجوم رشک بمعنی زیادتی رشک از تاب
رشک در آتش بودن غیرت از چشم خود بردن از دیدن یار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
دهان چکیدن حسرت امید خوار حسرت قفس بمعنی قفس حسرت برواق حسرت نشستن بحیرت فسانه
بودن عاشق گل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اندر حسرت
داشتن گلخن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
بردن همصحبتی رقیب با یار **در بیان حیرت** حیرت آئینه بکف حرف شگرف حیرت جاوید داشتن
بجواب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت در کاری داشتن منجر ماندن حیران خود شدن خطر پذیری کردن
حیرت حیرت آمود شدن حیران ماندن حیرت آلود شدن از پای تا سر حیران حسن معشوق ماندن بخود دو
شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش پرگار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
از حیرت **در بیان تمنا** شهد شدن تمنا امید گسستن هم آغوش شدن شوق با آرزو بجواب رفتن
آرزو می بخواب بمعنی بر آمدن آرزو بخون آرزو نشستن بمعنی مانند آرزو شدن تقاضای کام شدن
از یار بباعث آرزو شدن آغوش تمنا وا کردن تخم تمنا کشتن رهزن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
در دماغ آوردن داشتن دیده تمنای نقش پای یار امید بر داشتن از چیزی مراد عالی درج مقصود
معشوق حصول شدن تمنا بمعنی عاشق شدن کامروای بر تمنا بمعنی مقصد بر آمدن امیدوار مردن
بوصل محال کام بودن در کشمکش امید و بیم افتادن امید و راز داشتن از دست رفتن کام ناکام
باز آمدن از جای آه بمراد داشتن بمعنی برای مراد داه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
دعا بمقصود امید شاخ بر شاخ بمعنی امید بسیار دسترس بر مراد داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ
امید نخل مراد نخل امید پر بار شدن بمعنی امید بر آمدن درخت آرزو آتش آرزو درگاه امید ضعیف
امید رغبت از یکی ده شدن پیش پیش رفتن آرزو و خود از پس رفتن بمعنی حاصل نشدن آرزو
پالوده پخته خام شدن بمعنی مایوس شدن جام نزدیک دهن شکستن بمعنی نا امید شدن کمند کوتاه کردن
بمعنی امید بر آمدن خام امید شکستن زهر یاس بجام ریختن فدای میل شدن روا کردن امید بر پنبها
رفتن امید دامان امید گران کردن بمعنی بسیار امید داشتن دامن آرزو فراخ کردن در بر
کشیده حصول شدن آرزو نیم رغبت بچیزی داشتن صلاح کام جستن بر آمدن یوسف از خاک

بوس دیوار یار بناد کردن آرزوی کسی را امید نجف آمدن مراد بچنگ آمدن بر هم زدن کسی تمنای کسی تمنای
جام دل شکستن مردن امید بساحل آمدن کشتی رجا یعنی مراد حاصل شدن راه بردن بمطلب شیشه
هوش شکستن امید بستن دامان امید گشودن زهر یاس خوردن رو شدن حاجت از در مقصود
تیر مراد بر نشان آمدن یافتن شاخ آرزو بصد رنگ شکرلب شاخ یعنی با صد ره پنهان طلبی مراد از یار خود
مراد پیدا کردن سفید شدن امید یعنی مراد بر آمدن کار بر مراد بودن امیدواری بر مراد داشتن تمنای
کسی در خواب شدن راه زدن دیو آرزو دار یعنی آرزومند دیگ آرزو از جوش نشستن یعنی
آرزو بر آمدن آرزوی دور دراز بستن یعنی آرزوی مشکل آرزو در آغوش بستن یعنی سوختن آرزو نظر
داشتن آرزو و … با خیر دیگر با آرزو خویشی کردن یعنی آرزو داشتن خاک ریختن بر چشم آرزو
یعنی ترک آرزو کردن در بر آرزو بستن آرزوی خود از کسی برداشتن یعنی بکام دل رسیدن در آرزو
بستن یعنی گذشتن از آرزو دور آرزومندی مردن شمع مراد افروختن یعنی حاصل شدن مراد رایگان
یافتن غرض اگر بجان یافته شود یعنی اگر جان بعوض غرض رود گویا مفت یافته شد آرزو را بجان خریدن
هوس خود بسیار گفتن راه زدن هوس بر طمع چشم یعنی امید بر فروختن آرزوی کسی را یعنی خوش شدن
کسی به حاصل شدن آرزو سوختن آرزوی کسی را خندان از سر آرزو برخاستن یعنی ترک آرزو کردن
رغبت گرم شدن دست خواهش دراز هوس افتادن بر چیزی یعنی هوس چیزی شدن رغبت
افتادن نیز همین معنی سر شدن در هوس از سر شدن یعنی تا بردن هوس برفتن از دل هوس
… دل ترکتازی کردن ترک هوس عنان گسل شدن بگران هوس یعنی دویدن بهت
هوس در میان آتشکده هوس … هوس نشستن بر عاشق از معشوق هزار چند شدن
هوس از وصال معشوق آرزوی تمام داشتن آرزوی خود از میان برداشتن یعنی ترک آرزو کردن
هوس … هوس بجام داشتن رغبت سست شدن خواهش دلاویز بر نطع هم دامید نشستن
منصوبه امید بهم گشودن امید را پرده دار خود ساختن باز از هوا شکستن یعنی کم کردن خواهش امیدوار
بعد از بیم یافتن غلط شدن تمنا یعنی تمنای بیفائده داشتن توسن تند هوس یعنی اسب کشش
هوس تیر دعا بر هدف مراد نشستن یا رسیدن یعنی مراد حاصل شدن کف امید فراز داشتن
راه هوس زدن با چشم راحت اندوزی داشتن تهیدن مقصود یعنی فر بر گشتن مقصود گذر کردن

آرزو بجانب کسی آرزوی کسی کردن یعنی برای ملاقات کسی رفتن آرزو ام پریدن مرغ مراد آرزوی دل بدهن
گره بستن یعنی آرزو با بیابان کردن مراد دل گردیدن حسرت تمنا بخاک بردن یعنی حاصل نشدن مراد
تا بمردن آواره جهان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنده آمدن یعنی محال بودن آرزوی او بستود به
بیم و امید گشادن یعنی در امید و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو یعنی در عین شدت
آرزو حاصل شدن یاس قطع آرزو کردن امیدواری بسیار بکسی داشتن آرزو بدست آمدن یعنی
حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو یعنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه دادن امید بنومیدی
بدل شدن امیدواری آرزوی یار در آغوش کشیدن یعنی تصور وصل یار کردن در آغوش کشیدن
امید یعنی حاصل شدن امید سیراب شدن تشنه یعنی امید بر آمدن غنچه راز شگفتن و خون راز
پیدا گشتن راز یعنی ظاهر شدن راز چون مغز از پوست برون افتادن راز راز را چون دل نگاه داشتن
پرده راز گشودن راز شمردن یعنی راز خود با کسی گفتن بر برای گوش شدن راز یعنی راز شنیدن راز
جستن کشف راز کردن یعنی راز گشودن راز جگر سفت یعنی راز سفته کننده جگر راز مشکل گشای
راز حقیقت نمای آیینه راز راز مشگربت راز پوشیده راز دلنشین گوهر از رشته راز دادن یعنی
اظهار راز کردن نشین راز نرامیدن راز از صورت راز سربسته یعنی راز مخفی گره از راز گشودن راز بر سیدن
از کسی از مغز سخن پوست بر افگندن و سخن پوست کننده گفتن یعنی اظهار راز کردن سهانیان ضمیر یعنی
رازهای نهفته راز پرسیدن از مار نهان از غیر یافته راز ضمیر نهانی یعنی راز نهفته گره راز بسته گشودن
از عنایات نهان آگهی یافتن یعنی کشف راز کسی کردن سر چوش از خوان افتادن و طشت از بام افتادن
یعنی ظاهر شدن راز و شیشه از طاق افتادن نیز یعنی سری از رشته راز دادن بکسی یعنی با کسی
راز گفتن ضمیر یعنی راز پرده بر انداختن از راز راز روحانی بدست آوردن یعنی گشوده شدن علم
عالم ملکوت بر کسی طبق پوش از طبق برداشتن یعنی اظهار کردن آتش از خود نفس بر زدن یعنی ظاهر
کردن راز خود پرده مغز از راز بر گرفتن و پرده بر داشتن از روی راز یعنی اظهار راز شما عیان
شدن یعنی راز فاش شدن راز با بیگر از موی راز نگانی کردن یعنی اظهار راز کردن راز دل با در
و دیوار گفتن راز بسیار از نهادن یعنی با هر کس گفتن راز خود راز پیدا شدن یعنی ظاهر شدن راز
صفت موی عاشق و لوازم آن موی ژولیده یعنی موی پریشان موبمو در قفس نشانده بودن

از شادی وصل نوای ارغنون برخاستن از هر مو در مو از غم تاب افتادن غبار غم بختین بو نهفته شدن جنون
در هر خم مو ارغنون شدن از هر مو بنوا مو بمو در عشق پرورده شدن موی انگیختن در میان عاشق و
معشوق مو بمو احوال گفتن مو بمو پریشان شدن یک موی نماندن چیزی یعنی هیچ نماندن چیزے
موی آتش دیده یعنی موی سوخته و درهم پیچیده مو برکشیدن بر تن پشیدن آمدن هر موی چون ناساز مو
از ناخن بر آمدن کار عجیب فلانی موی یعنی فلانی شده یعنی بسیار مصاحب شده مو بمو در شوق
بودن بهر مو خله داشتن بلا خاستن از هر مو مو کندن از بس محنت مو پریشان کردن در ماتم در موے
سر شانه کردن مرغان مشتعل شدن بهر مو بسان شمع موی شدن از لاغری چون خانه تصویر صفت
سر عاشق و لوازم آن سر گردش کننده سر پیچیده ریز سر از مغز پرداخته یعنی سر بی مغز
سر نا اهل سجده سر غنوده بخت سر سجده فرسای سر سجده فرسود کوی سر و صد سودا یک سر و هزار
سودا سر کافوری پوش یعنی سر سفید سر خسته سر ادسیده مغز سر شوریده سر از وفا بردن یعنی
سر نه پیچیدن از وفا سر بر سر کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن یعنی از سر گذشتن در کار
غم تا سر داشتن سر بر داشتن از دریغ سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر یعنی بیدار شدن
سر از فتنه پر شدن سر از موی آویخته شدن یعنی متابعت کردن زمین را بشارک رفتن سر بر خط
کسی نهادن یعنی متابعت کردن بعهد و جان سر افگندن یعنی قبول عهد کردن سر بر زمین نهادن
یعنی سجده کردن و انکسار نمودن دام در سر آمدن یعنی گرفتار شدن سر آوردن یعنی تاخیر رسانیدن
زمانه بهم پیچیدن سر شوریده آشوب قدم را سر تسلیم بخاک سودن یعنی انکسار کردن سر بر خط فرمان
نهادن یعنی متابعت کردن سر در ناز معشوق کردن یعنی از سر گذشتن بسبب ناز یار سر بر آستان یار کوفتن
خاک سیه بر سر ریختن سر بر پای معشوق نهادن سر بر شکوه داشتن سر در کنار یار نهادن یکسر یعنی
همه و سراسر نیز بهمین معنی سر بسماع شدن یعنی در وجد آمدن سایه داغ بسر داشتن پیرانه سر یعنی
پیری از فخر بسر زدن گل با چیزے سجده بردن سر یعنی سجده کردن سر
بدور آمدن یعنی بگردش آمدن سر سنت بسر کسی گذاشتن یعنی کسی را ممنون خود کردن سر بصحرا
دادن یعنی صحرانورد شدن از سر دست بر داشتن سر عذر و پیش افگندن سر من یعنی بسر من
باز قسم محذوفست سر سرت یعنی قسم بسر سر خودت سر از حسرت جنبانیدن سر بی جرم بدار بودن

سر بجا کد عجز نسائیدن سر براستی آوردن خیال در سر افتادن سر شکسته شدن از ضربهٔ غم سر بر خط خضوع نهادن بمعنی
زاری کردن کار بسر افتادن یعنی بریده شدن سر کسبه بسامان رسیدن یعنی درد سر دادن سر بردن یعنی بی درد سر شدن
و بی درد سر کردن کسی را سر بگرداب غم فرو بردن شکوه سرنوشت کردن سجده آستان عشق بسرنوشت
بودن سر بجیب تفکر نهادن هوس تمام در سر داشتن حلاق شدن سر از طوق نوازش سر بگردن یعنی سر بدار بر
سر بدیوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد هوس در سر داشتن هزار برق
اندوه بر سر افتادن بسر در آمدن یعنی افتادن بسر بر سر کسی یعنی حمایت کسی کردن سبک بر سر و سر بر سنگ زدن
از سر باز کردن زیاب سیاه فرو بردن بمعنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن یعنی غارت شدن سر خالی
سر بگردانیدن از پرستش سجود بردن سر بمعنی سجده کردن سر آمیز از رای دست بر نتافتن سر رشته کار
بستن بمعنی مشغول شدن بکاری سر بپا رفتن گرم شدن سر از شراب یا بچشم کل رسوائی بر سر زدن
سر بر سنگ کوفتن سر از کلاه و سر زیچ بپیچیدن سر با سگ آستان یکی کردن نام معشوق سرنوشت
عاشق بودن سر تا قدم سیل اشک و شعلهٔ آه بودن سر در بندگی افگندن از سر خود آزاد شدن آب
از سر گذشتن یعنی غرق شدن **در بیان مغز و دماغ** قصر دماغ دماغ آشفته آتشگاه مغز دماغ
بر آتش کنندهٔ دماغ دماغ آسوده دود زدن آتش از دماغ مغز را نصیبی دادن از طیب یعنی خوشبو
کردن مغز گداختن از تشنگی جوش گرفتن گنبد دماغ دود بر آمدن از دماغ بچشم مغز از رعشه ریختن
دماغ سوزی کردن یعنی محنت کشیدن عطسهٔ نور از دماغ آمدن بدیدن خوبروئی سیر مغز بودن یعنی
تهی دماغ بودن مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن مغز تر کردن یعنی زیادتی هوش فکرهای
غلط در دماغ داشتن بو کشیدن مغز بمعنی بوئیدن آتش تیر در مغز خود افگندن یعنی خشمگین شدن
آتش از دماغ انگیختن یعنی بر سر خشم آوردن دیوانه شدن مغز از جوش دل برنج آمدن مغز مغز
بر سر آوردن از دماغ مغز شکستن گم گشتن گداز مغز لخت لخت شدن مغز دماغ از غم بجوش آمدن
از مغز یا پوست بر بودن از عشق مغز در سر پراگنده کردن روشن شدن مغز از خوشبوئی و خواندن
دماغ بو و مغزی داشتن ساکن شدن مغز در سر کنایه از هوشیاری از اندیشه دود در مغز افتادن
نور مغز افزودن مغز افروختن از عطر ریز بر شدن مغز مغز کسی را تیز کردن بشنوانیدن افسانه
سوختن مغز چون چراغ بحرارت دماغ خیره ماندن مغز تر بودن از استماع شعر خوب بوی بهار در دماغ زدن

از زلف یار هشیار مغز بمعنی عاقل جوشیده مغز بمعنی دیوانه نقار در مغز بودن بمعنی عداوت در مغز داشتن
مغز در سر سوختن تبار و چین شدن دماغ از بوی زلف جوشیدن دماغ از تب غم ابر تیره پیدا شدن
از دود دماغ دماغ پروردن ببوی زلف بو بردن دماغ از عشق گلستان شدن دماغ
ببوی زلف دماغ تازه شدن شوق در دماغ افتادن خمار از مغز بردن کشیدن بجامی گرم
شدن مغز از سماع در مغز جای نشستن بار کردن تاب از دل بمغز افتادن بمعنی جوشیدن مغز از
حرارت دل حمله کردن آتش مغز دماغ سفتن مستی و ماندگی فاعل فعل درینجا مستی و ماندگیست
عطسه زدن مغز دماغ سوزی کردن بمعنی فکر بسیار کردن دماغ را از هوش بردن بمعنی بیهوشی
صفت پیشانی عاشق و لوازم آن جبین نیاز جبین تسلیم جبهه سجده ریز پیشانی نیاز سا
جبین سجده شدن از نیاز جلای جبهه از سجده دادن ناصیه بر زمین نیل کردن بمعنی سجده
کردن و جبین سائی نمودن از فرق تا بقدم چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از جبین
بجبین کردن ناصیه سائی کردن سجده آز جبهه عاشق کشیدن معشوق چین از پیشانی کشودن
چین جبین فرسودن در سجده آستان یار سجده ناصیه آرا از عرق سعی پیشانی تر کردن گرد از
جبین زدودن پیشانی را از زمین سا کردن بمعنی سجده کردن داغ غلامی بر جبین داشتن جبهه بر آستان
یار نهادن و جبهه بر آستان یار سودن جباه جمع جبهه جبین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن بمعنی خوش خلقی
کردن صفت ابروی عاشق فراخ ابروئی کردن بمعنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چین بابرو
شدن و چین بابرو زدن بمعنی خشمگین و غمگین و متفکر شدن ابرو زدن بمعنی اشاره کردن و رضا دادن
غم بابرو بر آوردن بمعنی چین برابرو زدن از غم پرچین کردن ابرو از غم و غصه صفت چشم
عاشق دیده نگه دوست چشم بیخواب چشم آتشین چشم حسرت بین چشم پاک بین چشم پرآب
دیده مردمی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیده رمد دیده رمد بمعنی
بیماری چشم دیده هجران دیده دیده درخون غنوده چشم ما چشم گوهر فشان دیده گلاب ریز
بمعنی دیده اشک ریز دیده معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک بمعنی چشم کور دیده غمدیده
دیده نمدیده بمعنی چشم نمگین دیده گریان دیده طوفان زای دیده طوفان نسبت دیده حیرت
نسبت دیده طوفان زده دیده ستاره ریز بمعنی دیده گریان چشم الماس فشان بمعنی

چشم گریان چشم بیخواب چون ستاره دیدهٔ بحر در آستین چشم پریشان چشم گرسنه چشم سیر چشم غواص
چشم مردمک افشان چشمه آب افشان چشم طوفان در بغل دیده پر خون دیدهٔ نقبدیده بمعنی
چشم خشک چشمه خونابه زای چشم نگه پرداز بمعنی چشم تباه کن نظر با چشم آراینده نظر چشم
شبگون گیر بمعنی چشم تفول کننده دیده خراب بمعنی چشم کور چشم روسیه خطاب بچشم در حالت عتاب
بر چشم چشم نگران چشم شب پیما بمعنی چشم بیدار چشم گریه آلود چشم بخون انباشته بمعنی چشم پر خون
چشم کافر ماجرا بمعنی چشم ظالم بیرحم دیدهٔ رنگین دیده بادوست بمعنی چشم سخی مراد از بیمار چشم ریزی
چشم اشک چکان چشم خونابه چکان دیدهٔ صدف رنگ دیده اشک خیز سحاب چشم چراغ دیده مشعل
دیدهٔ آئینه چشم ابر دیده ساغر چشم جیحون دیده مرغ دیده ابلق دیده بلای چشم روزن چشم گلشن
چشم شمع دیدهٔ غماز چشم کاسه دریوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی معشوق جگر در چشم بیدار شدن چشمه
چشمه خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بمغز دیده بمعنی بیخوابی خونابه از چشم گشادن
و چشمه سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم گشادن
و از دیده در مکنون ریختن و در اشک دانه کردن و موج دریا از دیده ریختن و خوشهٔ ثریا از چشم ریختن
و دیده تر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و بخون دل هم آغوش شدن چشم بحر از دیده تراویدن و یاقوت از دیده فشاندن و هزار
رنگ گهر ریختن از چشم و نم خیز شدن چشم و آب در دیده گذشتن و آب دیده راهی شدن و بر از جگر شدن چشم
و طوفان گشادن دیده از قطره همه بمعنی گریستن بینائی از دیده ریختن و چشم را انبار کردن و چشم کم کردن و سیه
شدن دیده و از چشم درویش شدن و چشم برکشیدن و تباه شدن چشم و از دست رفتن چشم تباه شدن نقش
دیده و چشم دادن و رفتن دیده و بی دیده شدن و دیده از سر برون کردن و شمن زار شدن و بریدن
نگاه از دیده و مایوس شدن دیده از دیدار و چشم سفید شدن همه بمعنی کور شدن و کور کردن آنکه دبی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته بمعنی کور چشم خود از خود دور بردن بمعنی خود را کور کردن احول بمعنی دو بین
چشم را بدین گستاخ کردن نیل چشم زخم یار از مردمک چشم خود کردن چشم بناوک غمزه دوختن خوناب جگر
ریختن از دیده دیده افتادن بر چیزی و در آمدن چشم کسی یا چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بچیزی
دوختن و محرم دیده ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده گشادن دو چشم باز داشتن و دیده زدن

و دیده بار کردن و دیده برنهادن و دیده بدیدن دادن و دیده فراز کردن همه بمعنی دیدن نیک دیدن
و بسراو دیدن و چشم پیش کشادن بمعنی بغور دیدن سلام دیده بکرشمه دادن افروختن دیده مراد چشم
فرسنگ کشادن مرادش کردن جگر از دیده دیده بدیده بند کردن بمعنی چشم چار کردن بکسی آستین بر دیده
نهادن بمعنی کردن و آستین از دیده جدا کردن بمعنی بسیار گریختن چشم براه شمال داشتن بمعنی منتظر شدن چشم
بجانب هوای دیار یار بهزار چشم عزت گرفتن الماس در چشم افتادن کنایه از بینائی بر آب دیده
نفس بستن بمعنی کار بیحاصل کردن پرده بر چشم چیدن بمعنی ندیدن چشم تماشا گذاشتن شکار پرتو کردن چشم از
رخ یار بر جنبش لب یار دیده واشتن گلشن شدن چشم از جمال یار جلا بیزی کردن بدیده از جمال یار خورشید
زار چشم آرزوی یار نور دیده انبار شدن از تماشای جمال ریحان بچشم کاشتن بمعنی تماشای باغ کردن
یا روی معشوق دیدن زار گریان شدن چشم بمعنی بی اختیار گریان شدن چشم ریش شدن چشم چشمه
نور شدن چشم از جمال یار از هر موچشمی بر آمدن برای تماشای جمال گرم شدن چشم در خوابگاه خواب بستن
چشم بمعنی بخواب ساختن چشم بافسون هراسان شدن دیده دیده زانوی دادن بنور گشاده شدن چشم از
نور بمعنی کثرت نور پیدا شدن چشم دور شدن دیده از روی معشوق بدیده عذر خواستن بمعنی باشاره
چشم عذر خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از غم آتش بدیده انداختن افسانه یار توتیا از خاکستر
خود بچشم کشیدن نمک زار شدن دیده همه تن چشم شدن از فرط شوق دیدار جستن دیده در انتظار
و پریدن دیده در انتظار جمال نگه بدیده سوختن از جلوه معشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده
افتادن خواب از دیده فراموش شدن بمعنی زائل شدن خواب از دیده خواب بدیده سوختن بمعنی
معنی پرفشاندن خواب از دیدن همان معنی دیده بجس تیز کردن با هزار چشم دیدن در خشک سال
عشق نم حریر بودن چشمه چشم سرمه زدود دل بچشم کشیدن چشم کوتاه داشتن از چیزی بمعنی بدیدن
چیزی را با طمع نداشتن بچیزی خار در دیده افتادن بمعنی بیقرار شدن بتوجه دیده تر کردن بمعنی
در حالت توجه گریه کردن از گریه پرداختن چشم بمعنی ترک گریه کردن چشم ماکور شدن چشم از گریه
چشم بازنگ دادن از حسن بی حجاب رسیدن دیده که در نور آب شدن دیده از آفتاب بمعنی تر آب
شدن چشم از تاب آفتاب دیده فراخ کردن دیدن بمعنی بغور دیدن دیده بر نهادن معشوق بمعنی
چشم دوختن بناز بدیده شکر نعمت کردن عزیز شدن چیزی با کسی در چشم بچشم پسند دیدن چیزی را

برگهای باری نمودن در چشم در بیابان گردی بچیها از هم خاکستر افتادن بدیده خاک در چشم کردن دیده برهم
بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بچیزی یعنی امید داشتن بچیزی چشم روشن کردن بدیدار کسی راه
یافتن چشم بچیزی یعنی افتادن نظر بچیزی بهره ور شدن دیده از جمال معشوق نمک در چشم کردن
خواب از دیده گرفتن یعنی بخواب کردن فروغ یافتن دیده از دیدار دور شدن حجابات از چشم
یعنی بدرجه عرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر گشتن دیده از دیدار نگاه حسرت از دیده
بالیدن یعنی ریختن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن یعنی روشنی اندوختن نظر
باد شدن نظر چشم رد شدن چیزی یعنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن یعنی چشم بد رسیدن
گزند آوردن چشم زخم ندیده گزند از چشم بد رسیدن خاکستر دل بدیده ریختن گرد کوی یار بجای
سرمه در دیده کشیدن از دور چشم گشادن بر روی یار عین الکمال یعنی چشم بد باز دیده حیرت زده حیرت
داشتن تیر در دیده رسیدن یعنی از حد بیقرار شدن و کور گردیدن دیده باز کردن نیاز بستن از بیم
گهر سنج شدن چشم از حسن نازیک چشم دیدن یعنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
یعنی بقدر یک چشم زدن آرام ندیدن نادیده دیدار شدن یعنی گرسنه دیدار شدن طعنه بدریا
رسانیدن از چشم جهت کثرت گریه مایه در شدن چشم از قلزم دل از چشم گرامی تر داشتن
کسی را نظرگاه و انیس الاعضا یعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم برکشیده پیشکش یار
کردن روز در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بهشت افتادن
چشم از دیدن روی یار دو دیدن چشم بر حسن ناچیز دیگر آثار جگر از چشم تراویدن سیراب دیدن
بسوی یار یعنی سیر دیدن بسوی یار بچشم حسرت دیدن بچیزی با کسی نمک در دیده ریختن شور عشق
دیده بر تخته دیوار بستن یعنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا انتظار یار داشتن از راه تخته
دیوار نمک در دیده بودن یعنی بیقرار بودن چشم ما روشن یعنی عین مراد ماست چشم تا کار کند
اشک بست یعنی اینکه تا بجائی که نظر برسد سیل اشکست **صفت نظر عاشق** نگاه رشک آلود نگاه
حسد آلود نگاه رشک نگاه عجز نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظر بلند دست نگاه حسرت آلود
نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص یعنی نظر بی نور نظر راست نظر حسرت آگین نگاه آخرین یعنی نگاه وقت
نزع نگاه خونچکان نگاه حیران نگاه ماتمی نگاه طپان در دیده نظر پاکتر از آینه نظر بد نظر تنگ نظر پاک

نظر سیر نظر گزین بمعنی نظر پسندیده نگاه پژمرده نگاه حریم نگاه ژرف بمعنی نگاه عمیق نظر جان قرار یار
نظاره موج نگاه مرغ نگاه عنقای نظر دائره نظر نجبت نظر میانجی نظر بمعنی ایلچی نظر جاده نظاره
بمعنی راه نظر حریف نظاره بمعنی گرمی نظر کوچه انتظار مسند نظر طاق نظر یار نظر جلوه نظاره دادن
بمعنی نظر کردن یار کشتنی بنظر دادن و نظر فشانی کردن و نگاه انگندن و نظر انداختن و نظر باز کردن
و نظر نهادن و نظر در آوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره سنجی کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن
همه بمعنی دیدن نظر ژرف دیدن و جایگیر شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظر بازی کردن و گشاده شدن
نظر و نظر دوختن و نظاره را بلندی دادن و تنگ نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر نخته کردن
و تیز دیدن و حیت کردن خود را بنظاره همه بمعنی بغور دیدن نظر بستن و نظر گردانیدن بمعنی ندیدن سرسری
دیدن بمعنی دیدن به بی غوری سوبسو سرپست نظاره بودن هنار شدن نظاره بر چیزی بمعنی دوختن نظر
بر چیزی کهنه شدن نگاه نو گشتن نگاه بسرمه خوابیدن نگاه از تماشای خط خوبان حوصله نگاه پیچیدن
بمعنی تاب نیاوردن نگاه به تندی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی کور شدن نظر بر فیض کسی
داشتن جهان در نظر سیاه شدن یا تاریک شدن یا تار شدن نظر خواستن از کسی بمعنی همت خواستن
از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی کور شدن یا مانده شدن نظر سود مند شدن نظر چون ستاره سعید
ترنج و کف بریدن نظاره بمعنی بیهوش شدن نظر از دیدن روی یار نظر تمام تر داشتن بجمال کسی
یعنی برحم دیدن بجانب کسی نظر بر در یار داشتن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه نیافتن نظر در بزم
بسبب تنگی جا پر منتظر بودن بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار داشتن بر آتش انتظار کباب شدن انتظار
کشیدن و انتظار کردن و انتظار بردن هر سه بیک معنی داغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن
نظر یافته کسی بودن و نظر کرده کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن نادیده پنهان دیدن در عشق نگاه حسد آلود
بجانب رقیب کردن بدر دروازه نظر دریوزه کردن بمعنی نظر لطف خواستن از درویشی یا شخص دیگر نظاره
را رنگ دادن از حسن یار نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور داشتن
در خطای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خور را نظاره گاه خود کردن بمعنی دیدن بجانب
معشوق از دها برابر نظر داشتن بمعنی بجهت مخالف بودن آبینه نظر شدن چیزی رنگ گرفتن نظر
از دیدار یار یا از تماشای گلستان یا از چیز دیگر بر نشاندن کسی را صورت غلط در نظر بستن باز ماندن

نظر از کشاد کی بمعنی کور شدن یا امثال آن آپشت بدیوار بودن نگاه از ضعف یا از حیرت حسن آب نگاه ریختن از بد نظری دراول نگه تیر عشق خوردن شمع نگاه سوختن نظر دوختن بحسن یا بچیز دیگر نظر یافتن بمعنی پسند نظر کسی شدن در خاره شق کردن نظر بمعنی اثر کردن نظر بد در سنگ تو ور شدن جهات از نظر بمعنی رسیدن بمرتبهٔ عرفان پیوند نگاه با نگاه بستن بمعنی عاشق شدن بر کسی و نظر دوختن بجانب کسی قطع نظر کردن از کسی یا چیزی نظر با نظر دوختن عشق بیک نظر دیدن داشتن بمعنی شوق یک نظر دیدن داشتن تاب نظر نیاوردن کور نگاه معنی تنگ چشم داماان گلچین شدن نگاه از روی بهارین بهار تیز دیدن بمعنی بچشم دیدن و بغور دیدن در یوزه نگاه کردن بمعنی فیض نظر خواستن از درویشی عاجز نگاهی کردن گل نظاره ریختن نگاه دزدیده کردن بر رخ یار بیک نظر خورشید شدن آرزوی معشوق خمخانه در نظر داشتن **صفت مژگان عاشق** مژگان خونابه زای مژه خونین مژه اشک پاش مژگان تر دامن مژگان رنگ آمیز مژگان تر مژگان جگرکاو مژگان خونبار مژگان اشکبار ابر مژگان فواره مژگان شمع مژگان نخل مژگان دامن مژگان جگربر مژگان سحاب مژگان تارو مژه آشیانه مژگان رود مژه طپانچه زدن مژگان بمژگان مژه هم نیامدن از بیداری نگار مژگان بخون بستن مژه برداشتن مدور بینی یا از مژه ساختن بجاروب مژه خاک آستان یار رفتن از آغوش مژگان دادن دیدار یار را یعنی محروم از دیدار شدن نگار بستن مژگان بجگر بمعنی حنا بستن مژگان بجگر بند برداشتن از مژه بمعنی گریه کردن بقدر مژگان هم زدن آسایش ندیدن از گریه ریختن مژگان یاقوت بالماس مژه سفتن بمعنی گریستن خون گهربار شدن رگ مژگان دود از مژه برآمدن بجای اشک از حرارت غم سیل از مژه کشادن مژگان بگریه تر کردن طپانچه زدن مژگان مژگان از اشک افشردن بمعنی پاک کردن مژگان از اشکبار بودن مژگان در انتظار معشوق **صفت اشک** اشک بهارین اشک شور اشک جگرفام بمعنی اشک سرخ اشک ندامت اشک تلخ بمعنی گریه غم اشک شیرین بمعنی گریهٔ شادی گریهٔ شادی آنرا گویند که بملاقات عزیزی یا دوستی بعد از مدتی بی اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقی کنایه از اشک سرخ اشک عنابی بمعنی اشک سرخ اشک جگری اشک صحرا الست اشک دیو اشک جگرگون اشک گلرنگ اشک میگون بمعنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریهٔ طوفان بست گریهٔ رسا یعنی گریه بسیار بی اختیار
گریهٔ بی اختیار گریهٔ آتش عنان شراب اشک سیاب اشک اشک بیقرار گریهٔ گرم گریه
سرد گریهٔ نمک افشان پیکان اشک گریهٔ گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
اشک یعنی گریه شادی گوهر شبچراغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
دُر اشک نسرین اشک گلگون سرشک یعنی اسپ اشک رنگین بهار اشک طوفان گریه آلا
گریه اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریه یعنی شدت گریه گریهٔ پر یعنی گریه بسیار اشک یاقوت
فام شگوفه اشک خونابه اشک اشک گلگون قبا اشک با شفق پرورده اشک روان اشک
شفق رنگ اشک حنای طفل اشک بدامن پرورده انجم اشک بدامان دامان اشک گریه
خارا گداز اشک گلپوش تر از صحن گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک تجلی
سنج گنج سیم گریه نوح گریه زار یعنی گریه بی اختیار گریه درد دل پرداز یعنی گریه که درد دل دور
کند گریه در سنگ رخنه کن اشک غم گریه پرور گریه گریه دزدیده اشک شعله ریز اشک دمادم
یعنی اشک دمبدم گریه های های یعنی بهای های گریه کردن اشک بیقرار یعنی اشک متصل جاری
شونده گریه مستانه و نرم آب دیده قاصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافله اشک شکر
عمر کاه یعنی اشک کم کننده عمر اشک دریا ریز دامان دامان اشک ریختن بساط اشک چیدن
بر رخ در تهر نوحه سرشک تازه ریختن عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن یعنی
گریستن قافله اشک راندن یعنی گریه کردن عنان داری کردن اشک یعنی موقوف کردن گریه
دانه دانه ریختن اشک گلاب زدن گریه بر رو نمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل
گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک یعنی بسیار گریستن خاک
را بآب دیده سرشتن شرم را حایل گریه کردن تا گریه آبرو بریزد برات گریه بر چشم نوشتن یعنی
حکم کردن بچشم که گریه بکن از گریه سیاهی از شب تار شستن می از گریه در جام کردن گهر را از
اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه از خون گریستن گریه
برخاستن یعنی شروع شدن گریه جوش ریختن اشک یعنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
چکیدن یعنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده ست خاک را از گریه گل کردن

خوشیدن لاله زار اشک آشک ندم ریختن یعنی اشک ریختن بخجالت دست بدامن مژگان زدن
گریه یعنی گریه سر کردن غوطه بلاله زدن آشک یعنی خونین شدن آشک مردن سوز دل از گریه برگریه
بی تاثیر خود خندیدن پاره دل ریختن ته تشک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیره
بالا گذشتن آشک از سر عاشق گریه در آستین داشتن یعنی حاضر بودن گریه هردم سیلاب
مژگان و شورابه چشم و آب چشم یعنی اشک آشک چون عقیق تراویدن دردمندی از گریه تلخ گریستن
و شورابه چشم و آب چشم یعنی اشک بحر گریه غمگساری نبودن اشک را گریه حل کردن هزار سیل از دیده
راندن بهابهای گریستن گریه دشمن بخنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
تلخ تلخ گریستن سر اشک باری کردن لاله رویانیدن از خاک بگریه رنگین آز دیده صدف رنگ
در نثار کردن یعنی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن از دیده باران سحابی فشاندن تاب چشم غدر خواستن
طالع شدن قمر دیده در برج آبی یعنی گریه کردن خون گریستن **صفت روی عاشق** روی
زعفرانی چهره زرد چهره زرین یعنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین گرد ملامت بر رخ
افتادن از آتش و آب جگر آبرو داشتن از جگر برخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رو از کجی
تافتن یعنی رو براستی نهادن پیش معشوق رو بپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن رو بآب دیده شستن برو آوردن بیان ستم یار
چهره ارغوانی کردن از اشک روی را زرد کردن بآب مژه غبار غم بر چهره نشستن خزی شدن ارغوان
یعنی زرد شدن رنگ او **صفت رنگ رخ عاشق** رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
پریده رنگ پریشان یعنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کهربایی
یعنی رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان هدهد رنگ پریده شکسته رنگ شدن رو رنگ
شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیری با زبان خود بکسی بفهماند
رنگ گسستن چیزی از چیزی یعنی رنگ گرفتن چیزی از چیزی رنگ از رخ زدودن یعنی زایل کردن
رنگ از رخ رنگ تر یعنی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از ره یعنی
برنگی شدن روی کسی از خجالت یا از علم یا از بیم یا از خشم کاه از زرق کاه زرد شدن رنگ
صفت لب عاشق لب تفسیده یعنی لب خشک لب تشنه لب بوسه ربا لب جو

لب دردی کش قفل ادب برلب زدن، لب شکوه واکردن مهر خاموشی برلب زدن سخن تراویدن
ازلب لب را بخون غوطه دادن مکیدن لب شعله را هزار جان بلب آمدن لب تازه کردن
بمیخواری یا ببوسه لب شکرانه پسند مسمار برلب بستن ولب دوختن ولب بمهر بودن هرسه
بمعنی خاموشی لب را بهفتاد وهفت آب شستن لب خائیدن بمعنی لب گزیدن از حسرت مهر
برلب نهادن بمعنی خاموش شدن مزیدن معشوق را بلب چون زنبوریکه شهد را بمزد مزیدن بمعنی
مکیدن بر عقیق مهر یاقوت نهادن بمعنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بدندان دوختن
ازلابه وخوشامد طراز شکر برلب کشیدن بمعنی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن بندامت
تراویدن شکوه ازلب وتراوش شکوه ازلب بمعنی چکیدن شکوه ازلب لب مکیدن
ازذوق العطش خیز شدن لب انگشت بلب زدن بمعنی اجازت دادن بسخن لب رالب
بگزیدن دادن بمعنی گزیدن لب خود لب ته دندان کشیدن بمعنی تاسف خوردن وحسرت
بردن تبخاله زدن لب بمعنی تبخاله ظاهر شدن برلب لب تهی کردن ازگفتگو بمعنی سکوت ورزیدن
لب گزیدن ازبیم وحسرت موج العطش زدن لب بمعنی العطش العطش گفتن لب از
فرط تشنگی ناله برلب گره کردن بوسه ها برفشاندن بمعنی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته وآشکارا
دادن برلب یار لب بربوسه پریدن پیاپی هم دوسه بوسه گرفتن ازکثرت اشتیاق بوسه فارغ
شدن بسنج بوسه باریافتن بوسه دربستن بمعنی بوسه گرفتن سوای بوسه بچیزهای دیگر روزه بستن
بمعنی گذشتن ازمباشرت شرمنده یک بوسه نمودن ازیار زمین بوسیدن بیاد یار بوسه
تراشیدن بمعنی بوسیدن بوسه برچشم یار دادن بوسی ازلب طمع داشتن رطبی ازباغ یار
خواستن بمعنی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بعذر دست وپای کسی بوسیدن
خاکبوس پاکردن هزار بوسه دادن برخاک دریار بازی بایار درگس نمودن کنایه از بوسیدن
چشم یار ومساس کردن کبوتر دم بمعنی بوسه خاطرخواه دادن لب شهادت تشنه داستان
برلب کشیدن بمعنی قصه گفتن **صفت زبان عاشق** زبان سخن فشان مطرب زبان-
شمع زبان تیغ زبان فسان زبان سخت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
آتش زبان بمعنی شخص کم هم گوشانه زبان رمز بستن اززبان بمعنی راز گفتن اززبان

زبان زبان جواب دادن بمعنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن بمعنی گنگ شدن یا بند شدن
زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمداً زبان را از نام معشوق تازه داشتن زبان را
خاموش کردن از بد خلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان بمعنی الکن شدن
زبان آواز تلخ برآوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام معشوق مخرور بودن
زبان بنکته سنجی کام داری کردن زبان بمعنی خاموشی از کام برون نیامدن نیز بهمان معنی روغن زبانی
کردن بمعنی چرب زبانی کردن تیز زبان کشادن بر اوج زبان برآمدن سخن معجزه مسیحی داشتن شمشیر
زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گفتن بر یاد یار زبان تیز کردن بند شدن زبان عاشق
از معشوق چون آتش تیز زبان کشادن تر زبان بودن بوصیف شفیع شدن زبان بستگی عاشق را
از روی معشوق کام بردن زبان از نام معشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
غنچه زبان در دهن مالیدن از شوق همکلام شدن با معشوق زبان از نیک و بد در کشیدن بمعنی سکوت
محض کردن زخم زدن زبان بطعنه یا درشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن رطب اللسان
شدن بمعنی تعریف کردن طی اللسان بمعنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم بمعنی منحصر بودن علم
بر زبان چرب زبان بمعنی خوش گو شیوا زبان بمعنی فصیح زبان زبان گرفته بمعنی الکن یعنی لکنت زده زبان گوش
شدن بمعنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام ناز رنگین و بویا شدن ادیم زبان بوصف کسی
حکایت در کام و زبان شکستن بمعنی خاموش شدن صفت دندان ثنایا بمعنی دو دندان پیش
بالای دندان پر کردن از خورش بمعنی ترک خوردن کردن تیز دندان شدن بچیزی بمعنی خواهش کردن
چیزی دندان سرخ بمعنی طمع کردن بار در طلب گزیدن بمعنی گزیدن لب و زنخدان یار دندان طمع تیز کردن
دندان زد ساختن دست یار یا لب یار گزیدن معشوق چون گزیدن مخمور قند را از بن دندان خواستن
کسی را بمعنی بسیار خواستن کسی را دندان زد شدن بی چیزی بمعنی خوردن چیزی دک دک آواز بهم خوردن دندان ها
از شدت سرما دندان طمع کندن از وصل بمعنی طمع وصل نداشتن لب معشوق گزیدن دندان بجگر افشردن از غم و حسرت
دندان سپید کردن کنایه از پرسیدن دعا چیزیست صفت دهان عاشق آتشکده دندان دهان پر از حرف
دهان پر شکوه پر آب شدن دهان از حسرت یا از حلاوت تلخ شدن دهان از غم یار از جوش صفرا دهن از آب
بستن بمعنی آب نخوردن مهر خموشی بر دهان زدن قفل سکوت بر دهان زدن هر دو بیک معنی در دهن باز ماندن

از حیرت یا از حمق دهن شیرین شدن از نوشخند معشوق بند بر درج دهان نهادن جس بدهن گرفتن بمعنی
مجبر کردن دهن این کار ندارد بمعنی مقدور این کار ندارد **صفت کام عاشق** کام زهرآغشته
کام عناب چشن ذوق تلخی کام حلاوت ندادن آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم بی ذوق
بودن کام بمعنی بهره بودن کام تلخکام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستاره بودن یعنی از بخت بد تلخکام بودن کام زهر چشن هجر
صفت بینی دماغ بمعنی بینی بو شنیدن بمعنی بوئیدن فلانی را موی بینی شده یعنی بسیار
مصاحب شده **صفت گوش** پر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسماع ماندن بمعنی
گوش به نغمه نهادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن بمعنی شنیدن گوش زبان شدن یعنی سخن گفتن
گوش از ذوق همکلامی یار مست ترنم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
سامعه از کلام یار پنبه غفلت در گوش نهادن مخزن سامعه پر انبار نغمه شدن گوش کردن از فسون
بمعنی افسون شنیدن راز بگوش کشادن بمعنی راز بگوش کسی گفتن کر شدن گوشها از بانگ طبل ها
در روز جنگ در گوش رفتن هزار پایه بمعنی بیقرار شدن پیچیدن صدا در گوش بمعنی صدا در
گوش خوردن بمعنی صدا رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
هوش کشودن گوش بآواز بودن گوش بدر بودن بمعنی منتظر بودن همه تن گوش شدن از
شوق استماع کلام یار یا پیام یار گوش بر پرده دیده داشتن بمعنی منتظر بودن سفته گوش گردیدن بمعنی غلام گردیدن
در گوش باز داشتن بمعنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن بمعنی اطاعت کردن زرد گوش
بمعنی دشمن و منفعل چاک و چاک دل بگوش رسیدن بمعنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن بمعنی
نشنیدن سخن تو بدلی گمان رسیدن بگوش نغمه بگوش زدن بمعنی رسیدن نغمه بگوش پنبه از گوش کشیدن
بمعنی هشیار شدن گوش بتعلیم کشادن گوش گرفتن بمعنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
از آواز یار گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن
گوش پر کردن از نصیحت ما حرف دیگر رو بر تافتن شنیدن از حرف کسی ما و در گوش دمیدن بمعنی
صدا دادن گوش از مرضی گوش صدا افکننده نیز بهمان معنی افسون پند در گوش دمیدن گوش فقره تا هنر
همسایه خبر شدن گوش دادن بمعنی شنیدن گوش بکسی آواز زدن بمعنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خواندن یعنی عذر کردن بگوش کسی سخن گوش داشتن یعنی یاد داشتن سخن صماخ یعنی پرده گوش سامعه یعنی
شنیدن و قوت شنوای گوش شنوا یعنی گوش شنونده گوش ناشنوا یعنی گوش کر بلند شنیدن
گوش و افتادن گوش یعنی کر شدن **صفت گلوی عاشق** گلوی شهادت بسته گلوی تشنه کمند
بگلو افتادن گلو فشردن غم گداز شدن تیغ از گلو نفس در گلو دزدیدن دم در گلو گره زدن یعنی
خاموش شدن سوختن گلو از حسن و از شیرینی خنجر بگلو شکستن گلو گرفتن عشق بر گلو خراشیدن از
ناله و فغان یعنی بسیار گلو خراشیدن از ناله و فغان و فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو پیچیدن یعنی
خروشیدن نگهبانان بان در نای گلو رنجیدن گلو از نان طوق اجل بگلو انداختن طناب غم در گلو پیچیدن
رنگ در گلو بستن یعنی خروشیدن حمایل زنجیر بگلو کردن **صفت گردن عاشق** گردن نرم گردن
باریکتر از مو یعنی کمال متابعت کوه در گردن داشتن یعنی گرانبار بودن تیغ بر گردن بودن از غم طوق سودا
بگردن انداختن گردن بقفا دادن یعنی مستعد بقفا خوردن شدن قفا یعنی سیلی در خم زنجیر آمدن
گردن گردن را آزاد کردن یعنی حر ساختن بنده گردن به تیغ دادن طوق گردن ساختن زلف
معشوق گردن نهادن یعنی فروتنی کردن گردن شمشیر خاریدن یعنی تمرا بکشتن خود دادن گردن آزاد
شدن یعنی رهای از قید یافتن **صفت سینه عاشق** سینه داغ پرور سینه داغ پرور سینه
پر شور سینه شرحه شرحه یعنی سینه پاره پاره سینه گرم سینه داغ دیده سینه زخم پرور سینه چاک
سینه و انبار سینه آتشین سینه بلاخیز سینه شرار بیز سینه آتش افشان سینه جوشان سینه
پرجوش سینه صد روزن سینه مجروح سینه شگافته سینه بی غم سینه پر آه و فغان سینه
پر غصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب سینه معرفت غر سینه بیک آبگینه
سینه یعنی شیشه سینه آتشکده سینه ورق سینه جلوه گاه سینه خوش سینه کشت سینه گوهر
آئینه سینه زمین سینه کشش سینه آتش خانه سینه افغان کده سینه گنج سینه گنجینه سینه
صندوق سینه در تاب بودن سینه از غم سینه شگاف بودن از تیغ بیم از ناله تیغ خوردن بسینه
منفرسر شدن سینه از ضرب گرز یا یعنی که از ضرب گرز سر در میان سینه فرو رود دست بسینه خود بر
شود در آسایش نشستن سینه مهر و سینه داشتن سینه را روشن ساختن رهائی دادن سینه از
سخنان یعنی گریختن در جنگ تا سینه در موج خون آمدن خراشیده شدن سینه از کیفه آسایش

سینه خاستن از چیزی و کسی مهر از سینه رستن فارغ داغ شدن سر تا سر سینه در سینه خار نشاندن غم حیت بسینه کشیدن معشوق را از حصار سینه گنج دادن یعنی علم آموختن سینه خستن از زخم جاده گریبان پاره اخگر بگریبان افتادن یعنی غمگین و بیقرار شدن از سنگ طعنه گریبان پر شدن دامن تا گریبان دریدن از غم **صفت دوش عاشق** دوش شکسته دوش بسلامت زدن یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن یعنی متابعت کردن غاشیه وفا بر دوش بر داشتن دوش را سبکباری دادن شانه گردان کردن یعنی دست بر قفا بستن خانه بر دوش بودن یعنی بی خانمان بودن **صفت بازو عموما** بازو پیمودن یعنی آزمودن زور بازوی نیل انداز بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی هنر گشودن بر کسی ستم ببازوی کسی کردن یعنی بحمایت کسی ستم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گزیدن در هجر **صفت دست عاشق و عموما نیز** دست گستاخ از دست رفتن یعنی بیخود شدن دست از کار داشتن یعنی ترک کردن کار دست بسر زدن از غم دست بسر شدن یعنی سلام کردن دست بدل داشتن از درد از دست خود رفتن یعنی بیخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خائیدن و پشت دست گزیدن و پشت دست دریغ گزیدن هر سه بیک معنی برگ تسلیم بدست داشتن یعنی انکسار کردن دستگاه یعنی دست رس و طاقت چرب دست یعنی شخصیکه چالاک دست باشد دست عهد سخت شدن یعنی عهد استوار بستن دست بدست بگردن یار حمایل کردن دامن دوست از دست نگذاشتن دست آویز بکمر بار کردن یعنی دست بکمر یار زدن سر رشته از دست رفتن دست بر دست جیب راندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته بپای در آمدن یعنی بیهوش شده افتادن باد بدست بودن در عشق یار بدست بودن در عشق باد بدست یعنی تهیدست از دست رفتن از بدست آمدن معشوق دامن عقل از چنگ دادن یعنی عقل گم کردن دست بفتراک زدن معشوق بدست رسیدن یعنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دیده دست داشتن دریغا دست یعنی قدرت دست افشاندن از شغل گیتی یعنی ترک امور دنیوی کردن دست سای کردن بچیزی یعنی دست بساییدن بچیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن یعنی پنجه پیچیدن از کسی دست از کار رفتن یعنی شکسته شدن همت پا بست شدن دست دست آلودن بچیزی یعنی دست

رسانیدن بچیزی دست بزلف یار کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بجود و زدیدن از بیم
دست یافتن بمعنی قدرت یافتن دست دادن بمعنی حاصل شدن دست بهم دادن بمعنی دست کسی
بدست خود گرفتن و مهیا شدن دست باریدن بمعنی برآوردن دست دست بدریوزه پیش آوردن
خشک شدن دست چون شانه دست بمعرکه برزدن بمعنی دست برآوردن در معرکه خود دست گردیدن
در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخدمت دست بردن بمعنی نومید شدن دست بر سر کسی گذاشتن
از لطف دست در دریوزه پیش گرفتن بمعنی پیش آوردن دست بگدای دست رعشه دار دامن
کسی بر دست پیچیدن بمعنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن بمعنی مجبور بودن
دست بکمر یار زدن بمعنی واصل شدن بناز دست بکمر کسی زدن بمعنی مستعد بجنگ شدن با کسی
کنار گرفتن بمعنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده را از فرط اشتیاق دست
شکسته و بال کردن ابر دست باعتبار خود و کرم دست پرورده بمعنی ناز پرورده بالادست بمعنی غالب
دست زور دست داشتن دست بر خورش نهادن بمعنی خوردن دست بر فلک شدن بمعنی علو مرتبه
دست قوی دست باکرامت دست شفا داشتن طبیب کف امید گشودن برون رفتن اختیار
از کف ابر کف باعتبار بخشش کف دریا عطا کف زاد بمعنی کف جوانمرد کف غنچه کردن بمعنی
بند کردن کف کف گشاده بمعنی دست خود پر از گل نغمه شدن کف از نواختن ساز فراز کردن کف
بمعنی بند کردن کف کف فرسوده از کف باختن چیزی بمعنی کم کردن چیزی از دست کف فسرده
دولت بچنگ آوردن بچنگ و ناخن رخ کندن بچنگ افتادن یار بمعنی بدست آمدن یار زنجیر
تا گریبان بند شدن شانه پنجه مشت آوردن چیزی بمعنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه کوفتن
بحسرت مشت زن بمعنی زور آور مردم آزار مشت نخورده مشت خود می نازد و مثل فارسی است خاک
در مشت بمعنی تهیدست چنگالی بمعنی چنگ و پنجه سر انگشت بدندان سفتن بمعنی گزیدن انگشت بدندان
انگشت نما شدن بمعنی مشهور شدن انگشت برقع گشا انگشت بحرف گشودن بمعنی شک کردن بحرف
از بتان عنان تافتن غم بتان بمعنی انگشت یعنی عنان اختیار از دست بردن غم انگشت در دهن
ماندن بمعنی متحیر شدن **صفت رگ** جوی رگ تر رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
فشرده شریان بمعنی رگ شرائین جمع آن رگ جان در رگ دویدن سنان در طپش آمدن رگ

در رگ و ریشه دویدن عشق گشایش رگها پریدن رنگ جان از کسی یعنی مردن گسیخته شدن رگ زنار رگ
جان رگ جنون را نشتر زدن پیچیدن نشتر ترگ جان نشتر شکستن در رگ جان از رگ مجذوب
کمند ساختن تا صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی بر آوردن از رگ با آب یافتن ترگ و
ریشه از تف عشق تف یعنی گرمی نبض دیدن و نبض دیدن طبیب نبض در دیدن عاشق بیمار از طبیب
تا عشق برو ظاهر شود جستن نبض از تب غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی جهنده چون جستن
آهو و نبض نملی یعنی نبضیکه مورچه باشد رفتار او و نبض دودی یعنی چون کرم رفتار دارنده این هر سه
نبض در حالت نزع باشد ناز رفتار از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن هر رگ از غم ناخن در گره گشای
شکستن از ناخن مو بر آمدن یعنی کار عجیب ناخنت مباد که سر نجاری مثل فارسی ست بناخن جبهه سوده
خراشیدن بناخن سینه خستن بناخن فکر رو خراشیدن **صفت جسم عاشق** جسم ناتوان احوال
جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن یار هجران بر نتابیده یعنی جسم تاب نیارنده هجر تن سال خورده یعنی
جسم پیر کالبد افسرده تن هوش رفته جسم جان فرسا تن ادب آموز تن خسته مجمر تن حقه تن یعنی برج
جسم فقر چند زندان جسم تعین جسم خاکی طلسم تن دیوار تن خانه تن مرکب تن چاردیوار جسم جان
تن درخت خارجی یعنی جسم پیر لاشه یعنی تن سر قالب تنگ یعنی تن دام تن گداز جسم بر آمدن
یعنی مردن تن باختن و جان بجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن گزیدن
یعنی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مرده از وصل جان در تن عاشق اثر لیست
از معشوق از ناله چون نال شدن تن تن برضای دوست در دادن تن بغم کسی در دادن گرد
عدم از وجود برخاستن برهنه اندام بودن دود از نهاد بر آمدن یعنی مردن از تن از جان رنگ و بو
نماندن یعنی مردن لرزه هفت اندام افتادن از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن یعنی مصیبت بر مصیبت
دیدن و خود بیست یعنی تن لاغر گلنار شدن تن از خون روییدن لذت در بر بدن شعله کشیدن تن چون
نار قصب لاغر شدن تن چون مو شدن جسم دل گویا گریبان ست زنار تن از زور تن زیره پیش
بودن یعنی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن نزه ان یعنی سکوت ورزیدن پوست
بر خود دریدن از غم یار از بسم یعنی پوست خود دریدن از غم یار جسم پوست کنده سخن گفتن یعنی
راز فاش کردن و بی پرده سخن گفتن پوست یعنی عیب در پوست نگنجیدن از شادی

صفت

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت گوژ پشت خمیده پشت خفته بمعنی پشت گوژ
پشت قوی پشت چون کمان هر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دوتا نیز بهمان معنی پشت
خم خورده نیز بمعنی پشت گوژ پشت قوی دست بمعنی پشت قوی قوی پشت شدن بمعنی متحمل شدن
پشت بدیوار غم دادن پشت گرم شدن بمعنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن بمعنی
کفران نعمت خدا کردن است پشت گذاشتن چیزی بمعنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
پیری یا از ضعف پشت خم کردن بمعنی متابعت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم بهمین معنی صفت کمر کمر بچاکری بستن کمر با کمر کسی نشستن
بمعنی تا کسی برابر نشستن کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را کمر شکسته میان بستن چست بر وفا
کمر نیاز بستن کمر بعاشقی چست کردن کمر کشی کردن بمعنی بهادری و دلیری کردن از پهلو به پهلو گردیدن بمعنی
مضطرب شدن جان در کنار داشتن بمعنی زنده بودن و بار را در بر داشتن پهلو بر پهلو سودن بمعنی
برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن بمعنی بیقرار شدن پهلوتهی کردن بمعنی کناره کردن پهلو بر زمین
بردن بمعنی خوابیدن پهلو بر بستر بردن از غم یا ترس نیز هم پهلو بمعنی برابر چار پهلو شدن بمعنی سیر شدن
صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون نون
شدن قد الف مثال قد بسجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سرو سهی قامت از فکر
صفت کمان گرفتن نیز بمعنی گوژ پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای پر آبله
پای خم بدیر چون دوال پای سست پای لغزان پای گرد و پای افکار پای خسته پای ریگ از
پای بی کفش پای برهنه پای کهن لنگ پای سبکرو پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن جان
در سر پای داشتن بمعنی ترک جان و سر کردن پای پیش نهادن در راه عشق قدم بر کشادن پای بر
فشردن بمعنی محکم کردن قدم بر دی خانه در قدم بودن قدم بر گردانیدن از عشق بمعنی ترک عشق کردن چون
شمع بر پا استادن بر پا استادن پیش معشوق چون بندگان سست شدن پا از دیدن خوبروی
گاهی دشت و گاهی کوه بر بر پا کردن خشک بر پا شکستن پا از سلسلهٔ غم رهاندن قدم برده بودن
از پای پر خون قصب بخار دادن گره از پای گشادن بمعنی روانه شدن پا آزاد کردن پا بسته بیابانی شدن
پا نعل در آتش بودن بمعنی بیقراری بودن باران زدن بر دو دست حسرت و غم پابست شدن

بمعنی محکم شدن خار خواری بپا خوردن نشتر بپا شکستن خار در پا شکستن گام فرسا شدن پا قدم در
راه عشق نهادن قدم کشیدن از میانه بمعنی کناره کردن لنگ افتادن پا بمعنی لنگ شدن پا خار بپا
خوردن سنگ ثبات بقدم بستن در راه عشق بمعنی ثابت قدم بودن در راه عشق رفتن پا چون آب
روان دست بر ران زده پا فشردن در جنگ پا رنج بمعنی محنت پا ثبت پا زدن بسر کشتی بمعنی ترک سرکشی
کردن پای نداشتن بمعنی گریختن پی فراخ بمعنی مبارک قدم پی بغلط افشردن بمعنی پی گم کردن یعنی
نعل وا زدن زدن و پا بمعنی اصرار بیجا کردن موزه از پا کشیدن بمعنی آسودن پای از کار رفتن بمعنی لنگ
شدن پا از سر ساختن در راه عشق کام گذاشتن در مهتری بمعنی سرداری کردن گره آبله پا وا شدن
از خار افزودن از گلیم خود پا کشیدن بمعنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد پا باندازه گلیم دراز
کردن پا هشیار نهادن در راه عشق پا از کار رفتن بمعنی افتادن پا خوابیدن پا قدم باندازه نهادن
قدم سنجیده گذاشتن شکر پای بمعنی شکسته پای پا محکم کردن پا خوردن و پا بر سنگ خوردن بمعنی
بپا افتادن از پا نشستن بمعنی مانده شدن قید از پا برداشتن باز استادن بمعنی بر رفتن در پی کاری
زانو بر زمین نهادن بمعنی عجز کردن بر زانوی فکر یا اندوه سر نهادن خلوتگاه زانو در سیل بلا بودن تا بزانوی
ادب ته کردن یعنی مودب بدو زانو نشستن بر زانوی حیف سر نهادن و سر بزانوی افسوس نهادن هردو
بمعنی افسوس خوردن ارضه زانو از سر زانوی حسرت سر بر نداشتن بر زانوی جد و جهد نشستن بر سر زانو
بحسرت نشستن صفت استخوان شمع استخوان توتیای استخوان نی استخوان سوده استخوان مغز
استخوان پیدا شدن از لاغری بمعنی نمایان مغز استخوان از لاغری نمک پرورده شدن استخوان از درد
غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ گشتن چون نی جوش از استخوان برخاستن پنبه شدن
استخوان بمعنی پوسیده شدن استخوان مشت استخوان بحذف کسره مضاف کارد با استخوان رسیدن
بمعنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن بمعنی محنت و مشقت کردن ریزه
ریزه شدن استخوان بزرگ بمعنی شخص عالی نسب در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن آن
افتادن کوه غم نه نشستن هما بر استخوان سوخته عاشق خورش سگان کوی ساختن استخوان خود را
صفت ناله عاشق ناله زودخیز ناله عاشقانه ناله گلوسوز ناله دلخراش ناله گرم کوش ناله غم
ناله گلوفشار ناله درد آلود ناله رنگین ناله رعنا ناله دراز ناله خونچکان ناله فلک سا ناله فلک فرسا

ناله وزنخ شرر ناله رسا ناله شبگیر ناله عرش سیر ناله فلک سیر ناله آسمان زمین ناله خونین ناله جون
پا لا بمعنی ناله بنجیه بجون ناله جگر گداز ناله و زار ناله طامات بمعنی ناله بی اصل مصنوع ناله نیم آهنگ
ناله افگار ناله نور فشان بمعنی ناله آتش فشان ناله خراشیده بمعنی ناله پر خون ناله لب خراش
ناله تر بمعنی ناله تازه ناله الماس فشان ناله نشتر در آستین ناله جانگاه ناله شور افگن ناله زیر و زار
بمعنی ناله پست و بلند یا بمعنی ناله بی اختیار خونین علم ناله ناز ناله تیر ناله برق ناله بلبل ناله
سنان ناله نواش [؟] ناله نقیب ناله نغمه ناله سرود ناله چنگ نواز ناله تیغ ناله ناوک ناله شبگیر
بلند بمعنی ناله رسا چکیده خفقان و مضطرب رایگان کنایه از ناله ناله سیر کاروان گریه کردن عجز نالی
کردن ضعیف نالی کردن هرزه نالی و بیهوده نالی هر دو بیک معنی زار نالی کردن بمعنی بی اختیار
نالیدن ناله بدرد کشیدن درد باریدن از ناله ناز ناله بر سر راه بستن بمعنی هنگامه گرم کردن ناله
نالیده تر از هزار دستان شدن شرر دل بهم افگندن بمعنی ناله کردن نالیدن ناله بر جان عاشق
از ناله ارغنون ساختن جرس پر فغان بستن بمعنی متصل ناله کردن نالیدن بدرد کار کردن ناله در دل
هزار ناله بر تار بستن بمعنی بسیار بناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه همدوش شدن ناله رشته
ناله با آه تافتن بمعنی آه و ناله کردن آتش بر آتش زدن ناله و آه هزار غم نالیدن گرمی فروختن
ناله بمعنی گرم شدن ناله ناله چون ناله زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن ناله موئیدن بمعنی نالیدن
و نوحه کردن مهر خاموشی زدن ناله شمع گرمجوشی کردن ناله بدل بصد شیون نالیدن ناله سنجی کردن
بمعنی نالیدن از ناله شراره زدن بخارهای بیابان گیاه را از ناله سوختن گلو افشردن ناله و فغان
ناله با خروش زدن نالیدن هزار ناله درد آلود یارب بمعنی ناله و فریاد سودا داشتن ناله و افغان بسیار بر
چون چنگ نالیدن بناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیما آه آسمان توسن بمعنی اینکه
آسمان اسپ اوست آه فلک تاز آه آسمان نورد آه عنبرین بمعنی آه پر دود آه خون آغشته آه
گلوگیر آه فلک سیر آه عرش پیما آه شعله در آه سنبل فشان آه دردناک آه بی درنگ آه دو داور
آه شعله پیکر آه خارا گداز آه آتش عنان آه جگرتاب آه آتشین آه آسمان خرام آه طاقت سوز
آه طاقت گداز آه طاقت شکن آه خرق آه خونچکان آه صادق آه شب خیز آه اوج نورد
آه شراره بیز آه آسمان گرد آه دیر بری بمعنی آه بسیار آه جنون ریز آه آتش فروز

آه افکار آه خطا کرده یعنی آه بی اثر آه دور سیر آه هرزه تاز آه گرم رو آه خانه پرداز آه سینه تاب
آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه بجان آه سینه پرداز یعنی آه خالی
کننده سینه یا سینه برباد کننده آه سوزناک آه نجون آه وداع یعنی اینکه در وقت وداع
معشوق سر زند آه سینه تاب یعنی آه سینه سوز آه جگرسوز آه بی تابانه آه یاد دوست یعنی آه مشرف
زنار تار آه دود آه رشید آه چاوش بارگاه ترکیب مضاف و مضاف الیه مصرع آه جعد آه رنب
آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خدنگ آه ناوک آه سنان آه کمند آه نخل آه ابر سیاه
آه علم آه آتشین رشته آه صبح پرتو آه آتشین کمند آه پرخم آه چکیده خفقان دود دل و باد سرد
دود در رون یعنی آه نفس بجوش و میدن آه شراره بازی آه رشته آه و ناله هم تافتن ستاره
بنوک آه سفتن آه بدامن سر کردن آه علم طرازی آه بدو دست آتش افروختن آه گرم سیاه کردن
آه علم برهوا زدن آه آه و سوز کار خود کردن یعنی آه زدن و سوختن پیشه خود کردن آه گفتن یعنی آه
کردن آه شعله ناک از جگر برآوردن آه بر داشتن یعنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل
حیرداون از آه کردن همه شب تا روز نخفتن آه برآه از جگر برآوردن خاکستر گشتن از شعله آه
بی اختیار آه از دل برآمدن دریدن آه چوگان علم کردن آه آه براه افگندن آه دزدیدن در سینه
از شرم یا از بیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سر مشتعل آه نمودن یعنی هم آه نمودن آتش
بر آتش زدن آه و ناله خاکستر گشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درد دریغ و دردا
وا دریغا واحسرتا واویلا وا مصیبتا وای من یعنی افسوس کال من وای صد وای آه درد واه وا مصیبتاه
حیف صد حیف هزار حیف صد هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس
دریغ صد دریغ هزار دریغ صد هزار دریغ آوای آواهی های هاسهای آیاهای ها و هو هو زدن
هیهات های آوخ و الغیاث دویل و ثبور و ویحک و وا اسفاه دخه و خه ووه این همه کلمات افسوس
است فسوس یعنی افسوس نفیر افسوس خاستن تا سف خوردن بشور آمدن شورش راه بردن -
فریاد نگوش یارب پروا فغانهای زار یعنی فغانهای بی اختیارانه دوال بگوش زدن افغان یعنی
بلند شدن فریاد فریاد بردن یعنی فریاد کردن ستا کت کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس فغان
زدن لبریز فغان بودن آه نخستین فریاد یک گره عرش لبریز فریاد شدن سوز کوه گداز از فریاد و زاری

نخسپیدن افغان برآوردن بآواز ضعیف غراوان شدن آن خروش چنگ در بر داشتن چنگات
دریغا بمعنی ساز سهت نعره‌ها بر داشتن نوحه‌سازی کردن غریو بر داشتن شغب بر سر داشتن
بهانه یافتن از برای غریو فریاد خوانی کردن بمعنی فریاد کردن نعرهٔ هولناک زدن شغبهای خراشیده
بمعنی نعرهای پرخون شغبهای جان خراش شغب بمعنی خروش سوز جگرتاب دریغ و درد را خروش
خود نمودن داد بر آوردن از دست کسی داد بمعنی فریاد است شیون انداختن بمعنی ماتم کردن
آشوب خاستن بمعنی شور و هنگامه برخاستن خروش و زاری کردن گرم غریو شدن از غم غریو
بمعنی خروش تیر از زاری کردن دلیرانه شوریدگی کردن چون دیگ پر جوش خروشیدن شیون
خاستن دریغناک شدن در آشوب و گزند افتادن نفیر و زاری کردن دریغ و آه را مونس
کردن دریغ و آه کردن خروش خاش از سینه بر داشتن فریاد جگرخراش بر داشتن زار
در کوه و دشت افتادن از عاشق فغان بر خروش دلخراش بیچیدن در در و دشت در و دشت
هر دو بیک معنی فغان بفرسنگ رفتن ناقوس خروش و فغان فغان آلوده بخون آتشکده دم فریاد
جهانسوز فریاد خوانی کردن بمعنی فریاد کردن تیز شدن نفیر بانگ زهره شگاف بانگ تیز زدن فریاد
ناسودمند کردن بغوغا بند شدن خروش انگیختن نعرهٔ شغب ناک شغب شهر فرسا بر زدن شور
و شغب نشستن بمعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
پرداز لبالب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین بر کشیدن سنگ نوای
بمعنی آهسته ناله کردن نوای نمک افشان خروش سینه روب در خروش آمدن خروش از
دست عاشق جوش زدن جوش تیز شدن افغان خوبی خروش نشستن بمعنی کم شدن خروش
پاس دادن بفریاد بمعنی خدمت پاسبانی بفریاد دادن شغب بنیاد کردن و شغب بیرون دادن
بمعنی خروشیدن خروش بجهان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بیخودانه برخاستن
از دل بدیدن یار خروشیدن خاموشی بمعنی در خروش آمدن خاموشی صفت درد درد جگرتاب
درد جگرگداز درد جگرفشار درد گوناگون درد سینه فرسا درد جانگسل درد بیقراری یعنی ساکن
نشونده درد بی درمان درد بی دوا درد جانستان درد دل فرسا درد دوا ناپذیر درد محنت
آمیز درد ناروا ناپذیر درد نشاط پرورد درد زخم ناپدیدار گل غنچه درد دفته درد غم نشتر

درد شکر درد گنج درد و غم کوه درد محل درد صحرای درد دردی درد راحت دل بودن درد هم جراحت
وهم مرهم بودن درد عشق درد درد دل رها کردن یعنی سر دادن درد دل شورش انگیزی درد درد
بر درد افزودن از پی هم رسیدن درد جا انگیز شدن درد بدل درد سخت شدن ساکن شدن درد
درد علم درد بر پا کردن پنبه درد پیکان دل شکستن ساطور بجگر شکستن درد شیشه شکستن ساقی
درد درد دل بکسی گفتن خو گرفتن بدرد درد ورزیدن تراویدن درد از سخن پرهیز دوای درد بودن
درد نه مانی درد سر دادن نغمه درد سر نبودن با فسانه درد یعنی افسانه درد را نیز گفتن نوای ج
درد نوای درد زدن از درد جان بلب رسیدن بلا و درد سر دیدن در کاری دست و پا از درد
افشاندن سر بدرد نهادن کاروان کاروان متاع درد بسوز و درد ساختن چون شمع درد کش بودن
همدرد و همداغ بودن دو کس با هم گران افتادن بشکر درد بسوز و درد ساختن چون شمع
صفت داغ داغ سینه متاب داغ تلخ داغ خون گرم داغ خونچکان داغ خونفشان
داغ سودا داغ تازه داغ یعقوبی داغ دوزخ خوار یعنی داغ خورنده دوزخ داغ پیدا
یعنی داغ نمایان داغ ناسور داغ حسرت داغ غم صبح داغ کوی داغ گل داغ بهار
داغ چراغ داغ چمن داغ باغ داغ لاله داغ گل هزار رنگ داغ خوش سیه بهار
داغ سودا انگیز داغ دوزخ داغ بهار سوختگی داغ پنبه بداغ نهادن الماس افشانی
غم بداغ سیاه بودن داغ نو یعنی تباه شدن داغ نوبا یعنی که چون داغ بسیاهی
مایل شود و بگریه بگردد اثر ندادن مرهم بداغ داغ سوختن هندی حل خوردن داغ جنون
بسر داشتن آتشکده طرح کردن از داغ داغ تمنا بدل داشتن شگفتن داغ بدل داغ
کار بها نمودن غم از سردمهری یار داغ شدن پنبه بداغ گذاشتن نمک بداغ ریختن
نمک افشانی بداغ صفت زخم زخم نمک سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
زخم جگر شگاف زخم جگر دریدن یعنی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جانفرسا زخم جانستان
تراز شب هجر زخم کاری زخم زهره گداز زخم زهره در زخم جانگزا یعنی زخم گیرنده جان
زخم زهره شگاف زخم خون پالان یعنی زخم زیر پرده خون زخم خونچکان زخم تر یعنی زخم تازه
زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مرهم اندای یعنی زخم هزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

افشانده لب زخم دهن زخم شکرخند زخم نمک خندیدن زخم گریستن زخم الماس بر زخم افشاندن
زخم ریش در ریش افتادن یعنی زخم بر زخم افتادن دامن کشودن زخم بستر انداختن زخم
بر دل یا بر سینه نشتر نشتر زخم برداشتن بمعنی بسیار زخم برداشتن بخیه گرد مرهم شدن زخم مرهم
راحت نه دیدن زخم دم کشودن زخم دل یعنی ظاهر شدن زخم دل با خون رنجیدن زخم دل دو معنی
نمک ریزی زخم بر روی هم افتادن زخم بمعنی زخم بر زخم افتادن کاری نشدن زخم نمک بر ریش
بودن یعنی تیار بودن خشک بند نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم یعنی از مرهم ناگزیر
شدن زخم مکیدن زخم آب دم شمشیر یار را بلذت با آلایش جراحت یعنی ریختن ریم و خون
از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فروشی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خونچکان
ناسور نمک نهفتن جراحت یعنی زخم بیان خون خون بی دیت خون خفته بمعنی خون پنهان
ریخته شده خون حلال و خون بحل بمعنی خون بخشیده شده خونچکان خون فاسد یعنی خون تباه
شونده خون افسرده یعنی خون خشک خون شفق گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک
خون ثابت و خون ناثابت خون ناب یعنی خون خالص خون ناحق بمعنی ناحق کشتن کسی را
خون مرده یعنی خون خشک یا خون ثابت نشده بر کسی خون بیدار یعنی خون ثابت شده بر سفاکی
سفاک یعنی خونریز خون گرم شده خون خام یعنی خون خالص شط خون یعنی دریای خون اطلس
خون عرفات اطلس خون عرفات خون بخشیدن معشوق یا دیگری از سر خون کسی برخاستن یعنی نکشتن حمله
کردن خویش خون خون خود بدست خود ریختن خون کردن بر دم تیغ کسی یعنی خود را بکشتن
دادن خونخواهی کردن و دیت طلبیدن یعنی قصاص کردن و خونها خواستن بطریق لف و نشر
مرتب در پی خون خود افتادن خون خود مباح کردن بر کسی یعنی بخشیدن خون خود بکسی شبخون
بردن شبخون زدن یعنی بوقت شب بر کسی تاختن برات بخون نوشتن یعنی کشتن خونبهای باز
کردن یعنی گریستن خون خصم بملاس خوردن یعنی دست یافتن بر خصم بخون سکالش کردن یعنی
مصلحت کشتن کسی کردن بخون نگارشدن یعنی سرخ شدن بخون جوشش خون یعنی جوشیدن
خون نشستن در اینجا مصدر نیست کوه را از خون رنگ دادن کوه و صحرا از خون گلرنگ ساختن
خونابه بجوش آمدن بخون خود دلیر شدن آتشکده خون الماس گرفتن از زیادتی خون بعیوق شدن

موج خون یعنی بر آسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون گل خون از خار تراویدن
از آبله پا جوش زدن خون از سینه تا لب از گرمی عشق گرمخونی یعنی ناپاک فرط محبت بخون غلطیدن خوان
بچکیدن دادن یعنی چکانیدن خون بپیاله بخون زدن جوش زدن خوناب شکوه خون از سر گذشتن
بمعنی خون شدن خون بد اندیش کم شدن و خون بد اندیش خشک شدن از بیم ماده از خون کردن
عاشق خون خود ریختن جائی که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر بسوی پدر یا بالعکس یعنی جوش خون
از هر دو جانب ببار آوردن نخل تمنا از خون یعنی ابنازی بخون کردن نخل تمنا را تا آنکه ثمر دهد ساقی خون
خود شدن یعنی خود را کشتن در خون خوابیدن یعنی کشته شدن نهرهای خون روان کردن از دیده
شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون برابر یعنی آزمایشی که بآن کشته شود یا بمیرد در خون
کشیدن کسی را یعنی کشتن و بخون غلطانیدن نیز بهمین معنی باز پرس خون کردن خون کسی بر کسی
ثابت کردن پامال شدن خون چون حنا خون گرفته یعنی شخصیکه عمداً خود را بکشتن دهد دامن
بخون کشیدن یعنی تر شدن دامن بخون در بیان امراض مجروح و رنجور شدن دور شدن سبب
و یا از تندرستی یعنی مریض شدن نا امید از سلامت شدن یعنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
از مرض صرعی یعنی مصروع خسته و رنجور شدن رنجهای سخت کشیدن رنج فرسودن و دراز کشیدن
بر بستر بیماری روی صحت ندیدن بدرد قولنج گرفتار شدن رمد و سبل بیماریهای چشم ترند یعنی بیمار
از لاغری و خشکی چوب شدن آزار باد یعنی مرض ریاح خناق مرضیکه بآن گلو بند شود خفقان طاقت
پارینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض مهلک بودن آزار یعنی از مرض امید بهبود نماندن
طلبان مرض ضعف رسا یعنی ضعف بسیار رو زرد شد از استسقا ساقی و سرسام یعنی صاحب
مرض سرسام رنج دراز یعنی بیماری دیر کشیده رنجش و ناخوشی یعنی بیماری سلامت از پیکر دور
شدن تن را پست کردن بیماری نا تندرست یعنی بیمار رنج و تاب یعنی مرض و هلاکت کار بجدا
افتادن یعنی غایت نا امیدی از بیماری چوگان دوک شدن تن از لاغری زندانی رنج و وبال شدن
بیمار با بسته گردیدن یا خلل بودن یعنی بیمار بودن بشکل بیماران گشتن از عشق چون هلال شدن
از بیماری نزار نزار گشتن بیمار از حال دل و بی زور ترو تر از تر شدن گنج یافتن نکشیدن رنج

بمعنی صحت یافتن بعد از بیماری درست پیکر یعنی تندرست گرد پاک شدن عاشق چون رشته تپ و رنج بردن
یعنی بیمار شدن صفرای مشام سوز رنج گنج راحت است بی دیده یعنی کور رخت بستن راحت از
مزاج یعنی راحت دور شدن از مزاج قرابه اعتدال شکستن یعنی مریض شدن روز تیز شدن مرض
باشد بر افتادن صفرا زده بلاک کردن بیطاقتی لرزه کردن از تپ یعنی لرزیدن از تپ علم زدن شعله
از تپ تپ لرزه تپ گرم طپش یافتن از تپ ملازم نفس شدن تپ یعنی مفارقت نکردن تپ
از جسم پیکر شکستن تپ لرزه تپ گروه تاب دیگر آمدن یعنی ببلای دیگر گرفتار شدن تپ زده
کارگر شدن تپ در تن آبله یعنی چیچک رعشه مرضی است که بآن دست و پا میلرزد مرتعش یعنی
شخص رعشه دار رو به بهی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض یعنی صحت یافتن
مریض از مرض خلاص یافتن بهی یافتن بیمار از مرض گزیدن تبخال لب را یعنی دور شدن -
تپ کشاده شدن ضد چار طبع یعنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن دوا یعنی تندرست
شدن بر بستر بودن خود شکر کردن یعنی صحت یافتن از بیماری در بیان وصل و هجر وصل فراق سوز
وصال محال فراق را کهنه کردن بیاد وصل در هوس وصال مردن المنة لله زدن در وصل از
باده وصل سرمست شدن یعنی بسیار گفتن المنة لله در وصل بگرد خود گشتن از شادی وصل
تریاق وصل وصل را خواب و خیال فهمیدن وصل دلنواز یا دو رشته در یک تاب بودن یا از یک
نی پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیده در یک سر یا در دو آئینه یک نور بودن یا باهم پیچیدن
سنبل و گل یا چون زیر و بم آمیختن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف یکجنس باهم مدغم شدن
یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو مغز یکی
بودن دوبیگانگی از میان رفتن در عالم اتحاد وصل معشوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم در بیان هجر فرقت دیرینه هجر گریبان گیر هجر دل شکاف هجر
ستمگار فراق جانگداز خشک سال هجر غیبت ز دوری و پرهیز بیمار کش نادیدن یعنی جدائی هجر
دشوارتر از اجل کوته عنان بودن از راه وصل یعنی هجران بیابان هجران جهان تاریک شدن
از هجر سنان جدائی در دل خلیدن در کمین بودن هجر دفتر هجران یعنی جدائی بسیار بر جان زدن
هجران یعنی هلاک کردن جدائی محنت هجران چشیدن نامه هجران خواندن یعنی مهجور شدن زهر هجر

کار گر شدن بجان بفراق جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن بمعنی هجر پیش آمدن نه شب شب
بودن و نه روز روز در ایام هجر از گنج وصال یاری بدست آمدن بمعنی پیش آمدن هجر بعد از وصل چون
قطره از بحر افتادن چون دانه از کشت افتادن بمعنی مهجور شدن از پاره کردن فراق بخاطر بداغ
هجر سوختن شکسته تر شدن عاشق از هجر در رنگ افتادن در وصل غزلهای فراقی خواندن بهجر خورسند
گشتن بمجبوری در بیان بستر و بالین عاشق بالین از سنگ و خشت کردن بالین گردانیدن
تکیه پاینده زدن بمعنی با دام جاوید رسیدن بر بستر خار غنودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
افتادن بر بستر بیماری افتادن و صاحب فراش شدن هردو بیک معنی بر بستر غم دراز کشیدن
بمعنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طپیدن بر بستر مخمل خوابیدن بمعنی
صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر مخمل بر بستر مخمل بیاسودن از غم هجر
خار ابستر خود کردن نشتر بر بستر افتادن از بیقراری بستر کفن شدن ببالین بستر بر آوردن
بمعنی سر نهادن بالین پر از عنبر و مشک و عنبر شدن بستر از همخوابی با یار بستر بر خار تنیده تا به
شدن بستر از تپ بر بستر خواب عدم آرام گرفتن بمعنی مردن گذشت آنکه عاشق با یار بیک بستر
میخوابید یعنی آن زمانه رفت که عاشق همخواب یار بود در بیان خواب عاشق خواب آشفته ـ
خواب پریشان خواب شوریده خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
سخت بمعنی خواب گران خواب نوشین بمعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لحد بمعنی مرگ شکر خواب
بمعنی خواب شیرین خواب مخمل بمعنی خوابیکه بر بستر مخمل آید و خواب مخمل بمعنی موی که بر مخمل باشد خواب
شکرین خواب و آرام جان فزا تشفیع آوردن بخوابی را پیش یار حساب برگذر خواب ریختن
بمعنی خواب نیامدن تاختن مغز از بیخوابی خواب گرفتن از دیده بمعنی مفقود کردن خواب از دیده
از خواب دوشینه سر برگرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خبر شدن هر سه
بمعنی بیدار شدن خورشید را گواه کردن به بیداری خود خواب از چشم انداختن بمعنی
بیخواب کردن خواب رمیدن از چشم بمعنی بیخواب بودن خود را در خواب انداختن بمعنی خوابیدن
بر بهانه خواب گرفتن بمعنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن بمعنی خوابیدن مست خواب بودن و
مست باده خواب بودن بمعنی غلبه خواب در خواب شدن بمعنی خوابیدن خفتن مغز خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکنجه خواب خواب بستن عشق از خواب بشور قیامت هم بیدار نشدن از بیخودی
بهر سو افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهد از دیده
گشودن به بستن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده تمنای کسی در خواب شدن
از هم آغوش خود جدا خفتن یعنی محروم شدن از وصل یار خواب دشمن بستن یعنی بخوابیدن دشمن از ترس
برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب بکسی یعنی غلبه کردن خواب کسی را خواب هولناک دیدن خواب
خرگوش یعنی خواب مصلحت آمیز خانه خیز شدن خواب از خیال همداستان شدن با مرگ یعنی در حالت
خواب مردن تنگ دهلیز شدن در خواب یعنی خواب نیامدن سراسیمه از خواب جستن یعنی بیدار شدن
در حالت خوف هر ساعت بخواب سر نهادن از غلبه خواب منش آوردن سر بسوی خوابگاه یعنی اراده
خواب کردن بخواب نوشیدن در آمیختن یعنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب برکردن از غایت
مستی و بیخودی در برقع خواب بودن یعنی خوابیدن خشک بجامه خواب افتادن کنایه از بیقرار شدن
خواب افسون بند یعنی خوابیکه از افسون بند شده باشد خوابیکه دران رویا نه بیند آنرا در اصطلاح صوفیه
عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش یعنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلاف آن عبره یعنی تعبیر دادن
از خواب و خور گریختن خواب نادیده یعنی نابالغ **در بیان غم** غم گلوفشار غم جگرتاب غم بیهوده غم
چون کوه دماوند غم جانگزای غم و رنج بیکرانه غم کهنه غم دیرینه غم ناله پرور غم الوان یعنی غم رنگارنگ
غم سینه گیر یعنی غم گیرنده سینه غم درشت غم دل فرسا غم گران غم سینه گداز غصه جانکاه غصه یعنی غم
غم و ناله مترادف یکدیگر غم سینه سای اندوه جانفرسا غم بیرون از اندازه غم شبانه یعنی غمیکه شب
بود کلفت دیرینه یعنی غم کهنه دو جهان غم یعنی غم برابر دو جهان یعنی غم بسیار قفل غم محیط غم کاه غم
جهانجهان غم یعنی بسیار غم گره غم لشکر غم بخیه گلوفشار غم نوروز غم دانه غم سموم سیلاب غم
صاعقه غم هندوی غم غرقاب غم اندوه جانکاه شربت جانگزای غم غم جگرکاه کوه گرفتن غم بر دل
عاشق یعنی کوه نهادن غم بر دل عاشق غوغای غم نشستن یعنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن
طپانچه زدن باد غم بر چراغ عاشق بناخن ستم خاریدن غم جگر عاشق را پست کردن غم عاشق شبگاه
شکستن غم کوس زدن غم یعنی غم آشکار آتش زدن غم بخونابه در خون افتادن غم از عاشق غم
از سر گرفتن یعنی تازه کردن غم دو اسپه رسیدن غم غم را صلا دادن یعنی طلبیدن غم غم بر غم فزودن

لاجوردی شدن بکار شنگرف از غم یعنی از سبب غمیکه طاری شد نقش و نگار رنگین خانه کبود شد آتش فکر یعنی
آتش غم ریز چکانی غم در جام تاراج غم دیدن ساکن نشستن دود یعنی اندوه برطرف نشدن ربودن سیلاب
غم رخت صبر را از ارسوختن آتش غم دل را یعنی بی اختیار سوختن آتش غم دل را برات دادن غم عاشق
را یعنی حاصل غم عاشق را بجز به غم ما تحت چکیدن خیال گداختن فکر در دل دیده کاوی خار غم دست [illegible]
خار غم شدن جام بر شیشه زدن از غم پشت بدیوار غم دادن گسلیدن تار نفس از زخمهٔ غم رفو کردن چاک
سینه بسوزن غم محمل غم بستن یعنی غمگین شدن برفرش غم سوار شدن جلوریز شدن غم یعنی بسرعت
رسیدن غم تار ساز گسستن از زخمهٔ غم بجان در شدن غم یعنی داخل بجان شدن غم براندازی [illegible]
غم موی شدن از غم سوده الماس غم خوردن در شیشه بجای می دریا کسی نمودن غم شادی بغم بر آمدن
یعنی مبدل شدن شادی بغم بخیرهای غم کشیدن عاشق کشیدن یعنی خوردن از غم خانه ماتم غم واهم
کردن بیخ غم به هفتاد ساله برکندن در حالت خوشحالی از غم چون چراغ سوختن غمیکه بشرح [illegible]
نیاید یعنی غمیکه بیان آن نتواند شد عنان گیر شدن غم عاشق را پای غصه در دست غم بستن [illegible]
خوشی گداختن از غم چون یخ از آفتاب در جگر کارد کردن غم گشادی داشتن دل از دریای غم یعنی
در حالت کثرت غم شاد بودن دل از گداز غم قطره خونی در دل نماندن آتش خوردن یعنی غمگین شدن
در آتش بودن از غم پهلو بستن غم شدن دل خوردن یعنی غمگین بودن مرثیه غم ساز کردن هزار غم گرفتار
شدن چون شمع افروختن از غم سیلاب غم ریختن در جام سرور از اندوه و درد سر برنیاوردن
زندان نمودن باغ از غم ترانه اندوه ریختن یعنی سرودن ترانه غم غریق غم شدن رنج و تیمار دیدن یعنی
غم غم از دل برگرفتن یعنی بی غم شدن و بی غم کردن کسی را جامه از غم کبود کردن و نیلی پوشش
شدن از غم برق خرمن دل شدن غم لطمه سنج غم شدن یعنی در گرداب افتادن انبوهی غم یعنی
بسیاری غم از غم یار خریدن کسی را یعنی از رهائی دادن کسی را پامال شدن غم از خوشی دشوار
شدن غم لنگر تمکین باختن از هجوم غم یعنی وفا نماندن از بسیاری غمها پای کوبان شدن شیون و
ماتم در حالت غم اندیشه خاطر زدای یعنی غم دل را خراش دهنده پامال غم شدن بیت الحزن یعنی
غمخانه مصیبت خانه غم آباد یعنی شهر غم تیمار و خار خار هر دو یعنی غم آتش فکر یعنی گرمی غم در بیان
جنون جنون دوری که گاهی هوشیار کند و گاهی بیهوش جنون گریبان کش جنون [illegible]

بمعنی جنونیکه زنجیر را نخاید سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کهنه جنون تازه شقایق جنون
آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گل جنون از تف جنون سوختن بازشدن دیوانگی
کسی البته بمعنی اذیت برداشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افسردن
سودا بمعنی کم شدن سودا سودا زیاده شدن از پاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون -
جنون شگفتن خروش برخاستن از جنون بمعنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن
سودای در دو نه دیوانه زنجیر زلف بودن رستن دیوانه گسستن از خیر و شر آگاهی نداشتن در بست
جنون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان
شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را بید جنون قرار
دادن عاشق بجنون کشیدن بکیر و زه بهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سو دیوانه صفت دویدن
از مجنون یادگار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی مجنون تر از هزار مجنون شدن و هزار بار شیفته
تر از مجنون شدن چون دیوباد دیوانه و سرگشته شدن دیوباد بمعنی گردباد سودا زیاده شدن از بهار
باقمر نساختن دیوانه بمعنی افزایش سودا با خلل بودن بمعنی دیوانه بودن خلل دماغ بمعنی سودا
فراموش کردن مجنون لیلی را از بیخودی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
سودای دل گه رقص و گه زمین بوس کردن از دیوانگی پروار دیو دیده و کالیوه بمعنی دیوانه بود
جنون آواره شدن چون مجنون سرگردان بیابانی شدن عاشق از جوش سودا جهان تنگ
شدن بر دل بمعنی سودا ابوی زدن از دیوانگی دیوانه هوی لبس است مثل فارسی است آدمی
مجنون و دشت مجنون بمعنی جائیکه مجنون در آنجا بسر برده است و جنون نجد نام کوهی که مجنون بر آن
میماند در بیان **شوق** شوق خانه خیز شوق تیز کرد شوق گریبانکش شوق دل از کف دادن
شوق عنان کش شوق خجالت سوز تف شوق همچون شوق سبیل شوق باران شوق بسیا
یعنی شوق بسیار کشمکش شوق شراب بند شوق طایر شوق صله خرمن سوز شوق از صبر تنگ
داشتن شوق مومو کشیدن شوق کسی را هم آغوش شدن بآرزو بمعنی آرزو حاصل شدن نجو
سوزی شوق از جگر عاشق دوچار شدن با عاشق کشید شوق سر دل یکی صد شدن شوق
یعنی از یک صد شدن شوق همت عشق راه شوق سپردن ع شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست

در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امید گداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
عشق شعله ور عشق آتش دست عشق با دوست بمعنی سخی عشق پرده سوز عشق آتشین خو عشق
شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق توبه دشمن عشق پرده در عشق شهر
آشوب عشق بدگمان عشق شناور عشق خانه آباد عشق چاره بیچی بمعنی عشق مستحکم عشق عرضی عشق
دیده سراب عشق دلنشین عشق دیرین عشق لاابالی بمعنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق فتان
بمعنی عشق فتنه انگیز عشق دلخراش عشق برهنه بمعنی عشق آشکار ماجرای شگفته عشق شگوفه زار عشق نگار
عشق نگار بمعنی معشوق دنیا سحاب عشق رفتن صبر و دل از آمدن عشق بلای خانه خیز کنایه از عشق بلای
عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیز عشق دورباش موکب عشق سیل آتش عشق نمهای عشق خار
عشق خسرو عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزاب عشق لاله عشق لشکر عشق داد
عشق مقناطیس عشق مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا دار الضرب عشق رو بازار عشق فرخ شدن
عشق نو پیوند بمعنی عشق تازه شیر گرسنه عشق خار خار عشق بادشاه عشق گل پاینده عشق بمعنی گل
بی خزان عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت مجمر خیز عشق جلّاد عشق سپاه عنان ریز
عشق تیغگاه عشق سینه سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
بمعنی عشق صادق آیینه بلند نور عشق آیینه بلند نور بمعنی آیینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدق
بتمامی افتادن عشق بمعنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق بمعنی از چشم
معشوق آتش زدن عشق بچشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق بمعنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را ارمغان عشق آوردن عشق خفته بیدار
کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
و جنون دل گرم گشتن از آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم زندان عشق
شدن نوبت عشق زدن بمعنی عاشق شدن عشق گفته راز گریستن بعشق شهره گردیدن عشق گفتن
بمعنی دم از عشق زدن در عشق مثل بودن مراد دل عشق باختن سرشته شدن عشق بگوهر گوهر بمعنی
دل گرم کردن بمعنی عاشق شدن عشق باختن بمعنی عشق بازی کردن جذب عشق بمعنی کشش عشق
جان جان گزیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق بیهوده کردن آفاق

عشق لاابالی تیغ برداشتن عشق دل از کنایه عاشق بردن عشق ساکن نشدن دود آتش عشق کوته توبه
مالیدن عشق بخاطر در زدن عشق بمعنی جا کردن عشق بخاطر از عشق یک شعبه بود که فرهاد دید مهر بستن بمعنی
محبت کردن با کسی برخاستن عشق بمعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بمعشوق ره بجان بردن
عشق بمعنی مقیم شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افگندن عشق بجنبت
آمدن عشق بتاراج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق بر شنه عشق حیات باقی یافتن
از عشق مستور را بسر بازار آوردن عشق به دنبال کسی افتادن عشق عشق داشتن و عشق کردن بمعنی عاشق
شدن بازار عشق گرم کردن می و ساقی با باده همدستی کردن عشق سرگرای کردن عشق بمعنی قصد سر کردن
عشق کسی را ترکتاری عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنان از
دست کسی برون کردن عشق یار شدن عشق با دل نوای عشق زدن سایه گستردن عشق بر سر
عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شنش نمودن عشق بلا شدن عشق تمام
عشق نازم و عشق را نازم بمعنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از و خراب است
الفت استوار بمعنی محبت محکم و یار جانسوز محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار گشتن مهر
بر معشوق نهادن کرم مهر بر معشوق مهر بجان خریدن مهر گزیدن مهر بریدن بمعنی ترک مهر الفت استوار
داشتن یک مهر را بصد افزودن حکایت مهر انگیز کردن داغ شدن از مهر دهی یار چشمه
محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کهنه صفت بلا بلای حسن تمکین
بمعنی بلای سخت بلای خانه روب بلای جانستان بلای ستمگر بلای جان بلای بر شنه بار
بلای محکم ورطه بلا بمعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا ریختن سیل بلا از کوه غم بجوشش
برخاستن طوفان بلا افروختن بلا تکیه عاشق بلا کردن بمعنی کار عجیب کردن آسودگی بلای
عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا رهائی یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن تیر بلا
خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازل شدن بلا از آسمان گرفتار بلا
شدن ارزان شدن نرخ بلا یکی دو شدن بلا برنج و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفت
آفت سهمناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت بمعنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
بمعنی دور کردن آفت آفت بزیر و محبت زبر بودن بمعنی زیر و بالا بودن آفت و محبت تاراج

حادثات موج حوادث حادثه عظیم سانحه بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیرزن فتنه روز جزا یعنی هنگام
قیامت فتنه بزرگ فتنه سربزرگ فتنه خرد افروخته شدن آتش فتنه فتنه دام کردن از
آسمان فتنه سرداون بخون عاشق شدن فتنه شور وشر فتنه نشاندن یعنی کم کردن شور وشر
فتنه نشاندن شهید فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه بمعنی بلند شدن فتنه دستیاری کردن
با عقل موج زن شدن سیل فتنه رهنمون شدن فتنه غوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه بمعنی
ظاهر شدن فتنه داری کردن فتنه درازدستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن بمعنی غلبه کردن
فتنه خوشیدن فتنه کاهی کردن یعنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه
بجوش آوردن یعنی فتنه برپا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرو فتور برخاستن ترکتازی کردن
گزند **در بیان اعمال عاشقان از هر جنس** عهد استوار بستن با یار دریوزه کردن وداع
از سر رزه بردم تیغ سپردن یعنی بردم تیغ راه رفتن برسر راه خاکساری نشستن نثار جان پیش
کشیدن خود آسا شدن عیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ وکفن با خود بردن نشتر
معشوق برپا کسی می بجام کردن در بوسی کردن یار گسستن زنجیر از وحشت موج العطش زدن
گرانبار خمار هجر شدن حلقه بر در یار کوفتن بمعنی جنبانیدن در یار بنه عشق بستن بمعنی ترک
عاشقی کردن با عشق ورزیدن از جهان گسیختن یعنی ترک دنیا کردن الماس سفتن بمعنی
کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو برانداختن از کفر عشق از شهر
عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گریزی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گسستن خود را
پیوست عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانه شرربار سرودن کلاه برزمین زدن از غم
هم برآمدن یعنی سراسیمه شدن وچشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصور روی یار بستن
لبیک زدن برکعبه کوی یار نثار فشاندن بر معشوق از جان دوستکام شدن یعنی از یار
مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن یعنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه
حسن شدن از هوس رفتن چون رشته تاب در تاب بودن از پیچ غم سرمستی تیر رندان از
یار طلب بی سبب داشتن در وصل در بروی به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از نگاه
معشوق بهم بدرگ دسوزش شدن بجفا و رضا تن دردادن صنم صنم زدن یعنی یا صنم یا صنم ورد زبان

خود ساختن قیامت کردن یعنی هنگامه برپا کردن تمک بی خویشی و بیخودی رفتن از ضعف در نار گذشتن
در عشق مرهون عهد یار شدن از مجاز و تحقیق در گذشتن آن رفت که عاشق برخیزد و در کوی معشوق
آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از مرگ و خواه از عوارض دیگر از
هوش شدن یعنی بیهوش شدن دین معشوق گرفتن العفو زنان رفتن پیش یار چشم آلود العفو زنان یعنی
العفو گویان همقران یار شدن یعنی واصل بیار شدن صحرا تنگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال
باختن با خیال یار چون مقناطیس مار آهنی دل را بخود کشیدن از رنج خود رنجیدن مرده معشوق شدن
یعنی شیفته معشوق شدن سرگشتگی بیابان اختیار کردن هر چه باد اباد گفته پیش یار ستمگار رفتن چون
تشنه برابر آب ماندن رو بروی معشوق با هزار هزارش رفتن پیش معشوق ظالم کمترین محبت عاشق
اینکه از رشک رقیب زبان زبان باید مرد گرفتار عهد و سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را تن بیجان
دانستن تضرع ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن بر کسی یعنی مفتون شدن بر کسی از مهر تا کینه معشوق
فرق نکردن از غایت عشق لابه کردن پیش معشوق یعنی خوشامد کردن پیش یار چون گاو قربانی طلبیدن
تنک افتاده ماندن بر در یار یعنی بسیار یعنی بسیار افتاده ماندن بر در یار خاک پای یار را تاج سر خود کردن
سوگند با بجان و سر یار خوردن ماه را بکمند گرفتن کنایه از رامی کردن معشوق بوصل زلف معشوق کشیدن
علاقه بدنبال معشوق گرفتن یعنی پس معشوق رفتن هندوی خال یار و هندوی زلف یار گردیدن هندو یعنی
غلام چون زلف دست بکمر یار زدن بشکر و قند قناعت کردن یعنی صابر بودن ببوسه و مساس از مباشرت
آب در جوی آنجو بودن یعنی جویای آب نبودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گداختن یافته شدن
از بس جستجوی یار نذیره شدن شکلی را یعنی پسند کردن شکلی خیره شدن از جمال دلستان خیره یعنی حیران
زهر در انگبین خوردن یعنی جان دادن در عشق خوبروئی صد هزار توبه شکستن نطع یا تیغ و سر با طشت
دیدن یعنی نیم جان داشتن از کوه فرهاد مجنون بمت عشق خواستن سر رشته وصل پدید گشتن گرانی خود
از کوی یار یا از بزم یار بردن یعنی رفتن از کوه و بزم یار از جان و جهان ستوه آمدن ستوه یعنی عاجز
فریبناک شدن عاشق از معشوق فریبناک یعنی فریفته یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
داغ جمعیت بودن یعنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حور العین نخوردن قمر ساقی بر چهره چون
صرعی بدیدن ماه نوشیدن بدیدن معشوق ظاهرا صرع از دیدن ماه نو بیهوش میشود خیال

ناوک خوردن بمعنی تیر زدن بتصور یار بعاشق روز سیاه شدن بر عاشق چون نامه از آمدن نامهٔ یار از فرط شوق
پیوند قدیمی با یار داشتن گستاخ گردیدن بدید و شنید اجل نارسیده را آرزومند بودن عشق با خاک عاشق
آمیخته شدن جوش خزان از بهار نشناختن از بیحواسی از خود تهی گشتن بمعنی بیخود شدن گرد سر معشوق
بر آمدن بمعنی قربان یار شدن خور آشنا شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دیدار چون نی از خود
تهی گشتن بمعنی بیخود شدن تنگ شدن و تنگ آمدن هر دو بیک معنی از بیقراری از جای بجای افتادن
سلام بغمزه تیغ آزما کردن بمعنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن بمعنی مفتون کسی بودن تیر غمزه از قفا
گذشتن بمعنی گذر کردن تیر غمزه از پشت فریادی شدن از نگه سر کردن یار مستی گذاره کردن بمعنی مستی قلیلی
کردن از رخنهٔ دیوار دیدن معشوق را از دوست بدیدن تسلی نشدن بمعنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
نشدن خبر در اینجا بمعنی خبردار است از عاقبت بریدن مستانه از باد هوی سر کردن نعل در آتش بودن
بمعنی بیقرار بودن نعل بمعنی کفش فراموش شدن عاشق از خاطر معشوق همداستان بلبل بودن
بمعنی ناله زار کردن و عاشق شدن خو کرده خفاش شدن اخگر بدامن افتادن بمعنی سراسیمه شدن از
خود بیگانه شدن چراغ آشنای افروختن غنچه گردیدن بمعنی تنگدل شدن بسمل دست و تیغ گردیدن
بمعنی عاشق شدن بر معشوق نادیده محو عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر شدن ربط شیر و شکر با یار
داشتن در وصل رو بقفا از کوی یار رفتن با آسودگی دشمن بودن شگفتن گل رسوای عاشق
بستان زنی عشق بمرغ آموختن مرغ چمن بمعنی بلبل دین باختن ایمان خود دانستن در عالم
عشق همزاد سمندر بودن عاشق سمندر کرمیست که از آتش پیدا میشود جوشیدن سیل شکوه از عاشق
خود را نیافتن بمعنی بیخود شدن و می صد بار برخاستن و دمی دو صد بار نشستن بمعنی کمال بیقراری
تیر از دل کشیده بدست قاتل دادن بوعده دروغ تسلی شدن از سادگی از خویش و بیگانه بریدن
بمعنی با هیچکس علاقه نداشتن حسرت دیدار داشتن بنا محرمی محرم بودن با یار حنظل حرمان قسمت
شدن بمعنی بی نصیب شدن سر آمدن محنت بمعنی تمام شدن محنت عطش شعله کش داشتن بمعنی
تشنگی داشتن که شعله را چون آب نبوشد غم خود از خود نهفتن باد بر چراغ عاشق وزیدن پیچیدن بخود
چون غنچه از خور و خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کالبد گداختن از غم مردن —
خیال معشوق عاشق را یعنی بیخود کردن خیال معشوق عاشق را سیاهی داغ خود بلاله نهادن چون

باد افتادن و خیزان رفتن بسوی یار از دود درونه گل را تنباستان کردن خود را انجار زدن از غلبه جنون از جدای
در آتش بودن نثار افشانی کردن فسانه شدن عاشق در عشق فسانه بمعنی مشهور از همه کنار گرفتن
بمعنی دور شدن از همه کرانی کردن مو برتن از کمال ضعف سخن از دود دل گفتن بمعنی آه کردن طعمه
شعله شدن عاشق سوختن به تب و تاب صبر دل بکار بردن بمعنی صبر کردن سنگ بر سبوی عاشق
فتادن بمعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار بردن بمعنی انتظار کردن جان و جهان
نثار کردن بر معشوق نامه بخون دل نوشتن بیار لخنی بهوش آمدن و لختی بهوش شدن لختی بمعنی یکدم بر لب
رمقی بودن از جان از مهتاب بر آتش بودن در هجر بمعنی مهتاب خوش نیامدن در جدای یار دام
پرا ز پری کردن بمعنی حاصل کردن وصل یار با غم ساز کردن بمعنی موافقت کردن با غم کاویدن
آتش به پنبه بمعنی کار محال کردن بوی یار کشیده مست رفتن بمعنی بوی یار شنیده مست شدن برگ
و سامان نداشتن برگ هم بمعنی سامان بجال به گرانیدن بمعنی محال به رسیدن اختر شماری کردن
در شب هجر از باد نکهت و دست یافتن سرود عشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن
خوردن جام بر فرق ستاره شکستن در بزم بی یار بی می و جام مست نظاره باز شدن نیاز نهان
داشتن بمعشوق شطرنج مراد باختن یعنی بمراد رسیدن از انتظام افتادن سر رشته بمعنی بی انتظام
شدن سر رشته دامن بکف خار سپردن تگرگ بر سبوی عاشق ریختن بمعنی خراب شدن کار عاشق
کرم روی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن یعنی سوختن از عشق یافته یک پوست
شدن با دیه را بخود دانستن در ریگ روان را سیاه سنگ بر شیشه خود زدن بمعنی خراب
کردن کار خود چون بید لرزیدن از تب غم چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود ریختن از
جفا کشی جام اصل خوردن تر از جگر سوز سرودن بگرد آغشته بودن گشاد خود جستن بمعنی کشاد کار
خود جستن همسفر گرد و غبار شدن خیالی گشتن از ضعف ترانه آلوده بخون سرودن چشم از ستاره
وام کردن برای دیدن گرد خواری بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خونابه ریزی
را ابروی خود دانستن آتشین خوش برخاستن از دل عاشق جذب محبت خاستن کام دیده
و دل حاصل شدن بوصل کنار از خون جگر چون کردن لیلی لیلی زدن هر گونه بازار در کوی
ملامت افتادن تشنیه مهربانی خواندن نیاک از بد دیدار نیک نشناختن از بیخودی گریستن

مردم بر حال بد عاشق نه زنده و نه مرده بودن عاشق بر سنگ و خاک خواری افتادن غبارهای خاکی بر چهره داشتن
با داغ و درد و دریغ بودن سجاده از انبوه برون فگندن یعنی تنها عمر بسر بردن قرابه نام و شیشه ننگ بر سنگ
زدن هیچ تدبیر آسوده نشدن در هم شکستن افتادن از عشق بر گریختن سوار شدن شنیده نظاره شدن گناه چه
خود دستی نداشتن عشق از دل نهادن یعنی ترک عشق کردن از عشق جدائی نکردن پرورده عشق شدن
بسر نوشت خود دریغ خوردن صبح و دین و دل بکار بردن یعنی هر سه را صرف کردن بکار عشق بغایت سازیدن
عشق نور یافتن از چشمه عشق سرمه عشق بچشم کشیدن خود را از عشق جدا کردن یعنی ترک عشق کردن یار طلبی
رها کردن یعنی موقوف کردن طلب یار میل بروی یار زیاده شدن جهان تاریک شدن بی روی یار عاشق
را نفرین خود و دعای معشوق گفتن نفرین یعنی بد دعا مست و خراب در خرابه افتادن بکمال گشتن در سجده
معشوق نیز گشتن در وفا یعنی راست گشتن و نیز برگشتن در وفا خر ناله بدم و خر سایه محرمی نداشتن
خون دیو کرده هر غار گشتن گاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم بختن بر فرق حلی از سلسله جنون بخود
بستن از باده بیخودی مست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بیخودی ندانستن که کسی در جهان
هست گوشمال دادن نفرین مردم عاشق را ورق دریده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از
بس عمکشتی آب و سنگ خود بردن یعنی بی آبرو و بی وفا شدن از دوست دوری کردن بصبر جامه دریدن
از اندوه چون کژدم زده بیقرار شدن کوه گرفتن یعنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن با ختیار
خود نبودن به بی اختیاری دل در کوی جانان مسکن کردن برقرار خود نبودن یعنی بحالت اصلی نبودن
صاعقه افتادن بر عاشق از غم کار باختیار خود نبودن در غم رنج و عذاب بودن از آسیب جان رسیدن
با ناخوشی خوش افتادن یعنی شاد بودن بناخوشی در شکنجه زیستن یعنی عذاب عریان در خاک کوی یار
افتادن بر رنج و ناتوانی زندگی کردن گرم شدن بوجد یعنی بسیار رقصیدن از دیوانگی یا از شوق خود
از نفیر بر زدن یعنی نالیدن چون مرغ پر شکسته مضطرب بودن بدیده جستن یعنی هر سو نظر کردن در انتظار
غم دل بیار گفتن با امید رحم سراسیمه شدن از غم پوشیده نیم شب آه سرد زدن پنهان جگر خوردن خیال یکی
را مونس خود کردن کشتی کشتی در آز دیده ریختن یعنی بسیار اشک ریختن از قفس بر گرفتن خواندن
نامه یار بپیام رفتن عاشق و معشوق یعنی باهم پیام فرستادن عاشق و معشوق یکرنگ شدن
نوای عاشق و معشوق چون سوختگان آهی بر آوردن چون بلبل بهار نالیدن راز به بلبل مست گفتن

چون مرغ بدام افتاده برگشته شدن بر نیامدن صبر از عاشق یعنی به محال بودن از عاشق نهفته غم
خون تیغ خوردن خاقان را فدای دوست کردن جامه را چاک کردن زهر پشیمانی چشیدن بشاهد
بازی خورسند شدن در در زدن سنگ بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خارا راز گفتن از
وفا عطر سرشتن بیداد و خواری دیدن روا داره کردن در راه عشق در کوه و بیابان رقص کردن یعنی با
رقصیدن در کوه و بیابان همه راه پای کوبان رفتن در راه عشق از گردش بگردون گرد برآوردن
بنوک مژه راه رفتن دل معشوق سپردن بیابان مرگ شدن از هوس رفتن شب را باه و ناله بروز
آوردن در دور را بگریه و زاری بشب آوردن ببرگ خود آرزو آمدن چون شفق در خون نشستن از گریه
خونی داغ بر دل کشیدن افتان و خیزان براه عشق رفتن در خور ملامت شدن در عشق بر ماتم
آرزوها گریستن تشنه معشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر در یار ناله بیدلان از دل بر کشیدن
خانه خالی کردن از غیر بامید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احرام کوی دوست بستن با
یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسبان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چه محل که در بزم دوست
بار یابد قفای غم خوردن قفا یعنی سیلی معشوق را بسر دل خریدن چون پنبه خشک از آتش تیز
سوخته شدن از آتش عشق در معرض گفتگو شدن در چنبر عشق گرفتار شدن بهیچ منزل قدم نگرفتن
نیاسودن بروز و تحقیق شب سر و پا برهنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن تخم نگاه زمین
گفتن چون باد لرزیدن بر محبوب یعنی غلبه عشق معشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از فرط شوق
گله باز دراز کردن یعنی بسیار گله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن تنگ در آغوش یعنی خنگل است
فسانه گشتن در رسوائی یعنی مشهور گشتن در رسوائی زنجیر گسستن و بند سوختن قانع ببوی وصل
بجستجوی شدن بیم حبس رقیبان داشتن چون پروانه طواف کوی یار کردن خمار شکستن سر و دشمن
یعنی بی می مخمور شدن حرزجان بکار خواندن بر معشوق ان یکاد یک آیت از آیات قرآنی که برای
دفع سحر و افسون خوانند تازه شدن عاشق منزلها از عشق آواره شدن سپید بودن بر حسن سنگ
آرام بودن از خود حذر کردن عاشق گیسو کمند گفتن عاشق معشوق را عتاب دیدن از بار از یاد
گیسو زنده شدن چون سپند پاکوبی کردن خرمن عافیت سوختن بیچاره چشم بودن آزار گرفتن
از بار تلخ شدن روز بر عاشق سالها مست از بوی ماندن ظلم زدن تیغ ترید فریاد کردن بوسه بر گونه

نام یار زدن بجان و دل خرید از معشوق بودن گناه وفا داشتن تحتی نیاز امیدن خط بندگی دادن بسیار
خیال یار را نظرگاه خود کردن بشعلهٔ عشق افروختن جامه از غم دریدن موی از زلف یار بتاراج و تخت
خریدن حکم کشتی یار کردن تهامیر شدن بمعنی تنها مردن ورین چاه غم اسیر شدن تلخی دیدن جامه برباد
کسی دریدن ترانه بخون سر دادن کسوت در بدن از غم کسوت بمعنی جامه تا بدوست پرواز دادن خود را
خود را برگرانه پسندیدن بمعنی کناره کردن ترک و برهنی ریختن بمعنی مردن عقل از سر بیرون نهادن غبار
خاکساری بودن نثار جان ریختن سراپا از کاهش پر شدن هنگامه بندی عشق کردن صورت پرستی
کردن با باد سخن در داشتن گره ملک سر بر آوردن بمعنی سیاحی کردن ربط پیچیان و داشتن نیاز نغمه
غریب سرودن بمعنی مسافر شدن العجل گویان رفتن بکوی معشوق العجل بمعنی سرعت مست دیدار شدن خفته
شدن فراغت عاشق بمعنی نبودن فراغت عاشق چون سایه بدنبال یار دویدن تلخی حال بر خود با معشوق
گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طواف کعبه کوی یار کردن خبر پرسان خبر پرسان راندن بمعنی رفتن
دست بر دیده مالیدن زر گریه شکر و شکرانه کردن تحفا کشی از زندگانی امید بر گرفتن بمعنی نومید شدن
از زندگی تنها نشینی کردن با دشتهای وصال کردن بحسرت نیز از دست خود بپا زدن کم زوری افتادن
بمعنی بی نصیب شدن نصیب بمعنی قسمت است نه بمعنی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از بیخودی
یاد خویش سامان آتش گرفتن چون سعر و خ از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بخاک پای یار خوردن
بکناره دل و جان دادن دیدار یافتن نام خود معدن غم کردن دل از قهرناک کردن بمعنی ترک کردن
آسودگی بر خود حرام کردن هر لحظه جور و ظلم نوکشیدن افتان و خیزان چون مست رفتن نفیر و آواز غم برکشیدن
بخود دانه سر بسو دویدن بر خاک ره فتادن با صبا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نداشتن گریختن
مردم از نیمر عاشق بر خاک نشاندن روزگار عاشق را روز را به ستم بشب رسانیدن چون مور خسته
غلطیدن چون مار زخم خورده پیچیدن چون تیر روانه شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود ساختن
صد جان شکوه کردن سنبل شکوه راندن طعمهٔ شعلهٔ غم شدن روشنائی گرفتن عشق از عاشق موی
از یار برابر جهانی و خاری برابر جهانی دانستن چون سوختن از غم ساعتی چند بگریه شمردن گرم تعجیل
شدن در راه عشق از خرابی خود سخن بر آمدن کلید در سنگ بودن بمعنی عاجز بودن خاک بودن
پیش یار پست شدن در قدم یار مشهور بغلامی یار بودن با یار باده در دست نشستن از دست و

دهان یار پیمانی باده و بوسه ستاندن گاه نوش از لب یار خوردن و گاهی خون که بر زنخ یار دست
سودن و گاه شکر از لعل ربودن سخن بهانه کردن برای دیر دیدن یار یا از تلخکامی خورسند
استوار شدن عشق در عاشق رو نمودن عشق بعاشق زبانی بصحبت یار نیاسودن خو بریدن
از خواب و خورش از نان بگناه بخورشید کشتن از جهان بخرابه خورشید شدن در پای رضای
دوست افتادن با آب دیده برو شستن شب عاشق روز شدن یعنی واصل شدن بیا نکایت
آلوده شدن قدم یار را افسر خود دانستن خاک در یار را بهشت پنداشتن بعقل ره نداشتن گریهناک
شدن عاشق چون رشته تب هوس خریده را فی زدن دست دریغ بر سر زدن چون شیشه
بر سنگ افتادن عاشق بیمدد شدن بدشت و کوه پای براه بودن چون برق لاغر شدن چون
دم مار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن در بند لیلی گویان شدن در هر قدم نکته از لفظ
یار شنیده بوجد آمدن غرض بر خود حرام کردن تشنه جمال بودن لیلی جویان راه رفتن تیز بودن
در جنگ گاه عشق در خود کشیدن یار بجذب عشق خاک راه سنگ کوی یار شدن زهر بیاد دوست
نوش شدن نوش یعنی آبحیات سور شدن عاشق بسنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن با
خوی بد یار ساختن با یار بهم نشست شدن دم همدمی نیافتن از یار الله محک گفته از یار جدا شدن
در قبله یار نماز کردن یعنی یار را قبله دانسته در و نماز کردن عذر تقصیر از یار خواستن سجده سهو برای
وجود خود نداشتن از نهاد خود پاک شدن یعنی مردن حرف غم از دل تراشیدن از عقل بیگانه افتادن
دور شدن کام از کون برون نهادن قفای عشق خوردن بند شدن با معشوقه یعنی عاشق شدن
جان بموی آویخته داشتن از آگاهی شدن یعنی بیخبر شدن از پای تا دست در سلسله ماندن حریف کار
عشق بودن آواره تر از مجنون زیستن بیچاره تر از کوهکن زندگی کردن چون سپند سوختن از
آتش غم نه جا نگی نه خانه داشتن یعنی بخور و پوش بودن در شکنجه تنگ زیستن خون بجای آب خوردن
بسرستی از یار قناعت کردن چون لعل در سنگ زیستن از غم آشکارا گفتن یعنی ظاهر کردن غم دل
با دل لاابالی رفتن در راه عشق گریه فرمودن عشق بعاشق از نوحه گری یار پرداخته مائل بگریه شدن
از گرد راه یار عنبر ساختن چون خاک در زیر در دوست افتادن خاموش ماندن چون نقش خامه
قدح نخورده مست شدن یعنی بی وصل بتصور وصل مست شدن خاموش شدن چون در ...

چون صبح زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق جستجو شدن تعبیر
از یافت یار جای گفتگو بعاشق نماندن یعنی در وصل متحیر و ساکت شدن خود را سایه یار پنداشتن
از پس روی یار را بر معشوق بر عاشق نشستن یعنی خود معشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار آز
کلی نسبی تمام بودن بعاشق یعنی ببوی یار خورسند بودن آز یار نبریدن چون ماهی از آب از می
بخودی سرمست شدن چون آسیای چرخ زدن از شادی یا آز جنون بر عقل فریفته شدن تماز
معشوق یعنی معشوق را قبله دانستن عقل عاشق بیک خونی دوست ده نمودن بعاشق چون جلال
شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن تمونس دلی قرار و بخواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن نشنیده از سر جوش خواندن رها نکردن رمیدگی عاشق راز خم زبان شنیدن آز مردم مرهم دل
از یار ندیدن رخت بر بستن عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک معشوق نکردن دل
و جان عاشق بکوی دوست بودن آز نام و ننگ یار رستن بگریه هدست بودن آب در چشم بودن
بر لحظه بی خود گم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن یعنی
گمنام شدن چون دیگ جوشان شدن از تپش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
افگنده پیچیدن آیینه خیال بچنگ داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلها از در و پیکر
چون مرغ بال بریده بغنودن هیچ رخت بر تن نداشتن چون سایه گرم خیز بودن چون سوخته بر دو
شانه بر کشیدن سنگ خورده رقص کردن آز یار طاق و با غم جفت بودن بیوفای دوست را
وفا دانستن خود را بخطای ناکرده گرفتار کردن اسماعیلی کردن یعنی قربان شدن مرده دریای معشوق
بودن در زندگی دور از جان خراشیدن در و سر معشوق نیاوردن یعنی درد سر ندادن بمعشوق آز
فعلی چون تیر از جای جستن یعنی بدیدن حسن یار را خواهش کردن باده آشکارا و جگر نهان خوردن
از خود و دیگران بر آمدن یعنی بخبر از همه شدن چون مستان دو سه گام تاختن آز شوق و اضطراب
بلچندی آز درد و داغ نالیدن نیست همه کس برداشتن عشق ناشکیب از دل عاشق چون دلیلان
بر خاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن آز بجوای وفا نیافتن آز خوبان سر پیچیدن
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن با منفعل شدن در غم کار بودن آتش جگر مهر از دل بر زدن یعنی نالیدن
چنانکه گوهر در میان سنگ خارا افتادن سامان و سر نداشتن مجنون تر شدن مجنون از هجر از مویه

باریک تر از مو شدن آرزو بجال بودن چون برهنگان محشر نمودار شدن توبه سگالی از عشق کردن توبه
سگالی یعنی از اندیشه توبه کردن و درینجا اندیشه بمعنی خیال است باوجود از نهاد خود رفتن یعنی خود را فراموش
ساختن از بیهوشی ندانستن که من عاشقم یا معشوق با وحش انس گرفتن غسل و کفن کردن بمعنی مردن
جای نیاسودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن یار را تمام
عمر در ستم بودن یعنی بمطلوبی اسیر غم بودن از بخت و از یار باز ماندن بمعنی مهجور شدن از یار چون حلقه
در دور از یار بودن گرد جهان باز گردیدن بمعنی سیاحت کردن بستر یار از گرد رفتن روز و شب را
سیاه کردن باه بصد هزار سختی زندگانی کردن خوی دام و دد گرفتن دام و دد بمعنی وحوش و جانوران
درنده روز را بشب شب را بروز آوردن باه و ناله بحذف واو عاطفه در میان دو شب خواجه تاشی
کردن با شیر و گوزن خواجه تاش حقیقةً بمعنی بندهٔ یک صاحب و مجازاً درینجا بمعنی هم صحبتی سایبان
سر خود از پر عقاب کردن در بیابان گروی وحشت چشم آهو بوسه دادن بیاد چشم یار غبار روز غم گذرانیدن
بجان امید بستن در دوست در شیوه عشق چالاک بودن در شکنجه غم کاستن از نیکنامی بیگانه شدن زهر
تلخ خوردن آستانه پرستی کردن شکسته عشق گشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق ورزیدن عنان
در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن برهمن عشق بودن یعنی کافر بودن در عشق گبر دیرینه عشق
بمعنی عاشق کهنه داشتن برنگ دیوانه بودن بمعنی عشق مجازی ورزیدن دین و دل را فدای طور معشوق
کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در خروش آوردن عشق عاشق را از دهشت سر
و پا گم کردن تحمل و تاب و دل و صبر نداشتن دل و تاب از دست رفتن هرزه گویان بردن دل و جان
پیش معشوق آتشک و آه را مونس شب هجران کردن زبان برزبان دیدن از عشق و جنون خود
را بباد و آه و آب گریه دادن بدست و پا مردن یعنی چون مرده بحس و حرکت افتادن افتادن
بخون دل بجنگ آمدن با زبجنگ بمعنی دست حشر برپا کردن در جدائی چون ابر نوبهاری گریستن بر
چمن کوی جانان از بخار دل عطر انگیختن از غم بریدن نتوانستن با یار زیستن در پی یار مردن نتوانستن
از همیشه وری هم درد و هم علاج مردن از یار رسیدن بعاشق نواله چون زهر خوردن در عاشقی توانا بودن
از سر پر سر بلندی بچاه دردمندی افتادن بر باد روی یار بوسه بگل زدن نشانی داستان یار با خود
گفتن دل تنگ بودن چون دستگاه مفلس در میان زندگی و مرگ بودن بمعنی هستی عمر خضر و الیاس یافتن

برعمر استواری دادن یعنی کسی را خیر عمر دراز دادن عمر نو گشتن بوصل یار در شکنجه هستی افتادن جان یعنی زنده
بودن در بر انداختن روح یعنی زنده کردن پوست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
پاینده تر از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد یعنی عمر تو دراز شود و دیرتری و دیر بقا
یعنی شخص معمر عمر دیرنور یعنی عمر دراز عمر نو کردن یعنی زندگی دوباره یافتن از عمر برخوردار شدن بیشتر
از انکه ریگ در صحرا و سنگ در کوه و آب در دریا و ستاره بر فلک ست عمر برای کسی خواستن خضر پایندگی
یعنی خضر عمر دراز حیات ابد یافتن از عشق بقلعه افتادن جان یعنی جان بر شدن از هلاک و ایمن شدن
از مرگ عمر دیرپیوند یعنی عمر دراز عطای کبری کنایه از عمر یکصد و بیست ساله عمر در کاری بر آمدن یعنی
صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن یعنی
عمر دوباره یافتن بلرزه زیستن یعنی زندگی در حالت خوف زندگی نادر و وداع پیری مرگیست بصورت
زندگانی از تلخی مرگ یاد داشتن خندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که قوی دران تحلیل
شده باشد عمر سست پی و عمر سبک پی و عمر مستعجل و عمر سباب سیر و عمر زرمرده و عمر چابک پی یعنی
عمر کم عمر بی‌وفا و عمر شهوت آلوده زندگی سبک عنان از زندگی طمع بریدن زندگی پا در رکاب پای برآه
بودن و بند راست کردن یعنی مشرف شدن بمرگ جان کندن امید از عمر برداشتن هراس مرگ
برخود بستن از هستی خبر نفسی نماندن سیر از زندگانی شدن بمرگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن
آفتاب زندگانی در کام اژدها شدن و بکام نهنگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خورد کرکس
شدن و از زهر بهره یافتن و تخت مینو خوابیدن و سر از بالین تهی کردن و عالم از نام تهی شدن و سر
بکرد در آمدن و خاریدن خاک سر را در بان رسیدن و وعده رسیدن و رشته عمر کوتاه شدن و واقعه
ناگزیر و قضیه نامرضیه و عماری بر باد صبا زدن عمر و حیات باقی یافتن کشتی روان کردن بدریای
بقا و دست نماندن و دست قوت کریدن و جدائی در میان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و سر آمدن
جهان بر کسی و بخاک در آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ دمساز گشتن و بسوی پدر
مغفور گشتن و دو پای پیل افتادن و از نفس عاجز آمدن و گرد شدن وجود و عدم شدن وجود و نقل جان
کردن و کشاده شدن صد چهار طبع و بردن تاختن اجل کسی از کمین در روی بخاک در کشیدن احوال
و [illegible] و دیگرگونه گشتن احوال و نقل مکان کردن و دو دستی تیغ زدن اجل و دیده بهم نهادن

درهم گذشتن و رخت از نبگاه جهان بردن و طبل رحیل زدن و سجاده از زمین دیر برزن فگندن و دست از
طبایع کوتاه کردن و شیشه عمر برسنگ رسیدن و از شکنجه جهان رستن و برجهان دست افشاندن چون
برق و با حربه مرگ ستیزیدن و جام دادن مرگ بکسی در و از جهان تافتن و کمین گشادن مرگ برکسی و
مد نفس نماندن و زهر با شیر خوردن و پرداخته شدن حیات و برات نوشتن مرگ بران جهان و آنجهانی
شدن و سپر انداختن پیش مرگ و شبخون مرگ آمدن برکسی و در زمین نزول کردن و چون آب زمین باد
غوابیدن و از خطرگاه جهان کناره کردن و زنجیر بریدن از جهان و قصد ولایت دیگر کردن و از بحبت جهان
آزاد شدن و جنازه برون جهاندن از جهان جنازه یعنی ناقه و رحمت آوردن شیر اجل برکسی و مت القرابع خفقت
و دیده بربستن و بملک جاودانی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دهلیز آن
و آواز کسی برآمدن و شهر بند آنجهان شدن و سرد افتادن و فرو رفتن پای عمر کسی و دوری از زمین زیست
و با اجل همداستان شدن و از جنبش فتاده سرد شدن و راه گرفتن اجل کسی را و جان بشمشیر سپردن و رخت
بربستن جان از تن و مهد کش گشتن اژدها کسی را و خاک جای کسی شدن و برون شدن پای کسی از میانه
و نهان شدن ماه عمر در میغ و گم شدن جان و سر بنیاد رفتن و سر در کار کردن و قضا سر و سر بردن برون
متلاشی شدن بنیاد عمر و مغز خوردن کرگس کسی را و در دسر بردن و از قبا پست شدن گنبد عمر و صید
کردن صیاد کسی را و پایمال مرگ شدن و خورش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس در پا
خلیدن و زهر زدن زدن یعنی خوردن و طوق اجل پوشیدن و سرد شدن و روی صحت ندیدن
تا دم واپسین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسلیدن و معدوم شدن نام و مهد در راه ابد راندن
و روز بشب رسیدن و روز عمر بشب رسیدن و طلسم جسم شکستن و کوچه راه زندگانی طی کردن و
در خانه خاک خسپیدن و کار تمام شدن و گریختن جان بعدم و شربت از جام اجل خوردن و بردن
سیل اجل کسی را و عمر بسر آمدن و بر اسب چوبین سوار شدن و ترک جان گفتن و هنجار هلاک سپردن
و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و واقعه غریب پیش آمدن و بر بستر خواب عدم آرام گرفتن و از بود خود
فراتر شدن و جان بجان سپردن و در دسر شدن و خیمه برون زدن از جهان و فانی شدن و غریق
رحمت شدن و جان بجان بخش دادن و جان سپردن و بمنزل واپسین بازگردیدن و پر شدن
پیمانه و برگ و بر هستی ریختن و نوحه رحیل سرودن و نغمه غریب سرودن و لاشدن همه یعنی مردن از شاه

تهی شدن سر تخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میغ آوردن و آزین سوی خاک برآوردن عدو و بهلاک
برآوردن از کسی و بجل درآوردن و گرد از کسی برآوردن و پراگنده کردن سر کسی را و رخت کسی با تش سپردن
و سراپا آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بدم کار دادن و بر کسی گور فراخ کردن و کار
کسی ساختن و آز کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای در خون کس افشردن و قلم زدن در خون
کسی و رسانیدن کسی را چون کلوخ بآب و سر کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهلاک سپردن کسی را
و قلم زدن بخون کسی و رقم زدن بخون کسی و آز سر بازیدن کسی را و کافور سرد مهری در کفن کسی افشاندن همه
بمعنی کشتن بجای نخستینه بردن کسی را بمعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاهباز مرگ بمعنی مرگ ناگهانی و آن
دم واپسین خبر کردن و تخت نزدیک شدن بمرگ و بجان رسیدن و با اجل فراز رسیدن و نفسی بیش
نماندن و در سکرات اجل افتادن و دم شمردن همه بمعنی حالت نزع سخت سیر شدن تنها میر شدن سیماب
فنا مفنی بمعنی فنا کننده موت احمر بمعنی موت سخت بقضای بد مردن بمرگ آسان مردن مرگ مبرم بمعنی
مرگ برنگردنده مرگ معلق بمعنی مرگ برگردنده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب بریک بمعنی
مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن بمعنی مردن دشمن شاد بمرگ شدن و آز عمر بیزار
شدن یعنی از زندگی بیزار شدن آز زندگی بجان آمدن بمعنی بیزار شدن از زندگی زنده در گور بودن بمعنی
بحال بد زیستن خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از مفلسی بمرگ خود زندگانی معشوق دیدن و نسبت
بدنامی معشوق دیدن بسبب بدنامی معشوق خیره زیستن چون کاو و خر کالبد گهر فشانده بمعنی مرده سر در
سر خود کردن و در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن کارش ساخته شد یعنی کشته شد سر زده بمعنی کشته طپش
بسمل بخون طپیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل برخاک غلطیدن بسمل بخاک و خون طپیدن بسمل آسودگان خاک
بمعنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک تابناک و جاجبگاه خلق کنایه از مزار اولیا سنگین رفتن جنازه
کنایه از تعلق روح مرده بچیزی پاک شستن مرده بآب دیده سرشک باران کردن بر مرده مرده است و
گورستان مثل فارسی **در بیان بخت و طالع سعد و نحس** بخت خوش خرام بخت بیدار بخت
محمود بخت مسعود بخت فرخنده فال بخت افروخته بخت سازگار بخت سبز بخت سفید بخت جوان
بخت بلند بخت دلگشا بخت نیک بخت سعید بخت مبارک بخت همایون بخت رسا بخت رعنا
بخت سعد بخت خوب بخت قوی بخت کمربسته بخت نوازنده بخت نامدار بخت برخاسته بخت نیکخواه

بخت کارساز بخت ارجمند طالع جوان دل افروز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازک بینی طالع سریع الزوال
طالع مبارک فال طالع خروشان یعنی طالع نامدار طالع همایون بخت طالع ارجمند طالع رسا طالع رسا
طالع میمون طالع آراسته طالع گیتی فروز طالع کامگار طالع طالع دولت اندیش طالع رام
طالع منقاد عقیده بخت قران طالع یعنی طالع نیک بر اوج بودن اختر بخت گلفشانی بخت بهم بودن
بخت و اتفاق یاد کردن بخت یعنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت لب حل بخت نیک
رسیدن نعلین بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاه دان اوج طالع دراز
بخت همقران سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن یعنی نیک بختی اقدام
بخت رفتار کردن یعنی نیک بختی بر در استادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
سعادت ابدی یافتن بخت تافتن اقبال یعنی روشنی اقبال پایگاه بخت جستن عنایت بخت بجال
کسی کمر بستن بخت بخدمت دیده بر بخت کارساز نهادن سر دادن اختر کسی راه سعادت مطلع اقبال طلوع
کوکب بخت خمار بخت خود شکستن یعنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت یعنی بختیار طالع کسے
تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن یعنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن یعنی نیک
داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال بر مسند بخت تکیه زدن بفروز
بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو را یعنی فیروزی یافتن
بر عدو بهترین بخت یعنی بخت نیک رهنمون شدن بیداری بخت کسی را نشانه کردن اقبال در موی
کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن یعنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
اقبال بر کسی سلام کردن اقبال یعنی مطیع شدن اقبال کمر او بستن طالع برای کسی طالع ابر بخت
دادن بخت واژگونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز اختر تیره طالع خشک بخت خوابیده
بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالف ادبار یعنی بدبختی
طالع دون یعنی طالع سفله بخت بخواه اختر در نیل کشیده یعنی بخت سیاه بخت تند یعنی بخت بدخلق
برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رمیده
کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریز پای طالع برهم طالع زشت
بخت حرون یعنی بخت سرکش بخت بهانه ساز طالع نحس یعنی طالع سرکش مجنون بخت ظلمت

بخت وادی حرمان بمعنی دشت بدبختی بخت سریع اقبال شب بخت گناه بخت بدبخت کوتاه گردش
کج اختر زوال ستاره بخت بخانهٔ وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حضیض بودن اختر
بخت حضیض بمعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بایک خو نماندن بخت زهر در آب کردن بخت
کسی را روتافتن اقبال از کسی آز سرکشی خالی بودن بخت بمعنی بدبختی از راه شدن طالع بمعنی بدبختی گفتن
بخت بکسی که مرا خوب در گرفته جواب بخت ارمغان دادن همطالع سمند ربودن بمعنی سوختن طالع سیر
آمدن بخت از بهانه بمعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بندشدن بخت بمعنی بدبختی رو تباهی کردن بخت
بمعنی مکر و بهانه کردن بخت بندشدن بخت بمعنی سرکشی کردن بخت برگشتن سعادت از کسی درخراب
آمدن بخت یاد کردن بخت بدکسی را دریافتن ادبار بخت کسی را بر باد دادن بخت بدکسی را حرمان
بخت بمعنی بدبختی بدبختی نشستن زود شل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی بمعنی نامعتبر بودن بردل کسی
بندشدن اختر بمعنی مخالف کردن اختر **در بیان عناصر وطبایع** اخشیجان وچار اخشیج وچار سما
وچار فرش وچار پیوند وچار خانه وچار ارکان وچار جوی ارکانی واجتماع اضداد وچار میخ وچار گهر
وچار دیوار جواهر بسیطه بمعنی عناصر اربعه پود وتار عناصر طبع پاک جیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز
طبع شگفته طبع وقاد بمعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای بمعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
طبع هنرور طبع لطیف طبع زیرک طبع شهوت آشنا طبع دیونا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع
افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غیور طبع محجوب طبع زودرنج طبع شره زامی طبع گرم طبع سرد ابر طبع
نافه طبع شراره بودن طبع کسی بحر طبع کندی کردن طبع طبع بد کردن ناکسی عنان طبیعت گردیدن بمناسبت
با چیزهای دیگر نشتر تیز کردن بجانب چیزی بمعنی رغبت کردن بچیزی معتدل بودن طبائع خوش خوی
چون نسخهٔ بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال درگذشتن بمعنی بیمار شدن نفس عظیم بمعنی خوی بزرگ تازه شدن
طبیعت طبع را برکین داشتن بمعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفامی خوی خام خوی خوش
خوی بد خوی بدپسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق خجسته بمعنی خلق های نیک خلق جهان
جهان آرا خلق شیرین خلق به خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق ومروت بکار بردن
نقل خلق خلق را بخلق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفحه خلق عطار خلق نافه
خلق مشک خلق عنبر خلق گوهر بمعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای درهم آمیختن مزاج با مزاج

برون دادن بمعنی عادت خود ظاهر کردن آماده عشق شدن مزاج کج منش بمعنی کج طبع خویش خوساده
طبع نیک خوی بمعنی شخص حسن خو خوش منش بمعنی خوش مزاج نکوهیده شیم بمعنی بدخو نفس اماره بمعنی نفس
سرکش نفس بهیمی بمعنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم بمعنی مرد خوش مزاج مبارک خوی **در بیان افسانه**
افسانه گرم افسانه خنک افسانه طولانی افسانه ملال افزا افسانه مهرانگیز داستان طبع نواز
افسانه نشاط انگیز قصه فراخ بمعنی قصه دراز داستان دست پاکرده بمعنی افسانها گفته بسر بمعنی قصه
افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده بمعنی افسانه پردرد قصه جانگداز فسانه لب سامعان پرآب
کن داستان فریبنده داستان گزین قصه نمک فشان قصه عطر سای مختصر القصه بمعنی حاصل نسبت
افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون فسانه سر کردن فسانه در نوردیدن بمعنی تمام کردن
فسانه افسانه فروشی کردن بمعنی افسانه گفتن بدهر داستانها ماندن از کسی داستان ملامت
بلند شدن افسانه خشک بمعنی افسانه هجر و غم قصه برانداختن بمعنی اظهار قصه کردن حکایت دل
پرداز گفتن مشتی فسانه خواندن بمعنی افسانه چند خواندن قصه راندن بمعنی قصه گفتن داستان یاد کردن
بمعنی گفتن داستان افسانه نیک دهلیز بمعنی افسانه بی رونق حکایت در هر دهن افتادن کلید بستگی بودن
قصه یعنی کشادن دل از قصه مجنون دل دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه بمعنی خواب
آمدن از افسانه سر کردن فسانه پرنیرنگ افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افشاندن
داستان عشق زدن در افسانه زدن بمعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن با فسانه
قصه دراز شدن فاش شدن حکایت گرد عالم فسانه یاری کردن بمعنی فسانه گفتن باز پرداختن فسانه
بمعنی تمام کردن فسانه فسانه سرائی کردن قصه کوتاه کردن بد داستان زدن عیش را هشیار عقل را
مست کردن سمر شدن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه بمعنی مشهور شدن قصه در دهن مردم زدن
شدن بمعنی مشهور شدن قصه قصه ریختن بمعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن بمعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
بمعنی باز گفتن قصه گفته ناگذارش قصه کردن بمعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان دو کس
قصه هارفتن بمعنی باهم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن بفسانه گرم سنگ
را موم کردن **در بیان کار** کار شگفت بمعنی کار عجب کار بسته کار بازی کار دل ساز بمعنی
کار ساخته شده دل کار صنعت بمعنی کار سخت شغل نیک فرجام بمعنی کار نیک انجام کار نامیان دشوار گزر

پرده بر روی کار بستن کار سامان دادن بمعنی سامان کار کردن کار بسزا کردن بمعنی کار شایسته کردن درهم
شدن کار و برهم شدن کار بمعنی خراب شدن کار آب کار بمعنی رونق کار بنیت گماشتن بکاری کار بر
شدن ساز مند شدن کار کار کشای کردن گرد کاری گردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن سبکی
هفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار بمعنی رونق کار بر برآمدن کار بمعنی بی رونقی
کار خام کاری کردن کار خدا پسند کردن نوا گرفتن کار بمعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
پایه کار اعدا شکستن بر کار شدن بمعنی کار خوب کردن خو بکاری کردن کار بلند شدن بمعنی رونق
کار اسباب کار درست شدن و اسباب کار آماده و مهیا شدن کار ساختن کار ملک بر کسی
راست شدن بمعنی مالک الملک شدن کار نکردن کاری کردن کاری نکردن که دشمنان بخندند کار بزم و رزم
آراستن نشانه کار جستن بمعنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن محرم کار بودن تیغ
کارها دیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن روی کار نشناختن کار از خود
بدر افتادن بمعنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آئین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
آخر الامر بمعنی آخر کار کار بسر شدن بمعنی اهتمام کار کار سرسری کردن بمعنی کار آسان کردن بمعنی به بیدلی
کار کردن خلل پذیر شدن نظم کار در جستجوی کار ره نهادن سگالش کار کردن بمعنی مشوره کار کردن استیجار ای
کاری دادن بعدل یا چیز دیگر تاختن برای کاری بمعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن بمعنی غم کار
خوردن تدبیر کار کردن دست بکار رفتن بمعنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بکار بر سر کار خود
رفتن و در پی کار خود رفتن بمعنی مشغول شدن بکار آساس کار درست شدن تنحی از کار داشتن بمعنی
کار را سهل کردن و محنت کشیدن بکار آبی بردی کار آوردن بمعنی رونق دادن کار با کسی کاری نداشتن
تنگ شدن آماده کار گشتن بمعنی مستعد بکاری شدن مهیای کاری شدن نیز بهمین معنی از کار پرداختن
بمعنی فارغ شدن از کار کار رو و رویه یک رویه گشتن کار یکسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
داشتن از کار بردن بمعنی بیکار کردن سخت بکار درماندن گشاد کار جستن بمعنی گشایش کار جستن
در کار روی کسی در میان بودن کار بخدا افتادن بمعنی توقع زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
بجای کشیدن هر دو بیک معنی دستکاری کردن بمعنی کار نیک و پاکیزه کردن دستکاری کردن بمعنی
کار بدست کردن رسم العمل بمعنی رسم کار سفیدکار بمعنی شخص نیک بخت سیه کار بمعنی شخص بدبخت کار شناس بمعنی

کاردان کارگر یعنی کارکننده کارگاه یعنی جای کار کار امروز بفردا افگندن یعنی کاهلی و بی پروائی کردن در
بیان قاصدان نامه بر و نامه آور و پیغام بر و پیام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرای
و ره انجام و ره نورد و منازل نورد و دشت نورد و جریده گرد و بادیه پیما و راه سنج و بیابان گرد و
گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایلچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و نامه کش
همه یعنی قاصد قاصد هزار مژده گو قاصد فرده رسان قاصد تیزگرد قاصد تیزتک قاصد تیزرو قاصد
صباتک قاصد سبک خیز قاصد سست پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خجسته رفتار قاصد
خجسته پی قاصد هوانورد قاصد صبا قاصد گردباد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح
قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نسیم پیک شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید
پیک رایگان یعنی ماه رایگان یعنی مفت کبوتر نامه بر هدهد نامه بر مرغ نامه بر مرغ آور مرغ نامه دلیل
و دلیل یعنی رهبر و رهنما پیک خاربندی چون برق قدم کشادن قاصد یعنی تیز آمدن قاصد روح نواز آوردن
قاصد از یار پیام دلفریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از زبان
یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه ایست در وقت آمدن
قاصد گفتن یعنی اینکه آمدنت بخیر باد ای قاصد **در بیان دشت و صحرا** صحرای مغیلان دشت عشق
صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفته یعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جگرتاب بادیه
یعنی دشت صحرای پرصرصر مغیلان زار دشت دور هردو بیابانست یعنی غارت کنایی چون گور و وادی پرتاب
و تفت یعنی دشت گرم دشت ساده یعنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون
دوزخ صحرای غول و غول و غل یعنی صحرائیکه در آنجا غوغای غولان باشد خارزار و خارستان
یعنی دشت پرخار دشت گرم چون تنور آتش بیابان گرم سیر بوم خشکسار یعنی دشت بی آب دشت
گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پرخطر وادی آغسیده یعنی صحرای خشک دشت فراخ
پهناراغ یعنی دشت خرابه عما - ناپذیر خرابه هزار رابه خرابه بی بام و در و ویرانه دشت فراخ بیابان
السمین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواح مخفف نواحی همه یعنی مسافت
اقصا نیز همین معنی و متسانات دشت یعنی میانه دشت صحرای دریا شکوه مسافت پایاب دشت خضرا
یعنی دشت تیره زار دشت زار بهره دشت دشت نیلگون سنگ دامن دشت وادی تنگ گذا

نمکستان و نمک زار و شوره زمین هر سه بیک معنی گرد حادثه برخاستن از دشت جنون صحرای شدن
کسیکه گرد خرابی بلند شدن صحرا آرا چمن کردن از گریه خونین گرد تیره برخاستن و گرد خیره برخاستن و گرد
توتیا رنگ برخاستن جوش زدن بیابان از بخار غبار مشک وش کنایه از غبار پای عاشق گرد انگیختن
صرصر غبار گلشن آرا کنایه از غباریکه از پای یار خیزد گرد در آبی برخاستن تا بلند شدن بدامن آویختن
گرد رسیدن گرد باسمان از لشکر بهشتی شدن بتیشه از گذر کردن معشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان نوشتن
بمعنی طی کردن بیابان گشت زدن در صحرا خاربن بمعنی درخت خار خارهای دشت بچشم یار نمودن عاشق را
آب از دل خوردن خار بیابان ستان خاراد و زخار خار جزبه دوش خار محکم گلزار شدن خار زار
زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آبله پای دیوانه موج سیراب فریفته شدن
بسراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود دشتبان بمعنی صحرانشین دشتیابی کردن
بیابان خوشیده پیش گرفتن در بیان کوهسار آتشین کوه بمعنی کوه گرم کوه در کوه کوه وقاف هر دو
بیک معنی قاف بقاف بمعنی کوه تا کوه کوه پرشکوه کوه پایه طور نمونا بمعنی کوه بوقبیس نام کوهی البرز نام
کوهی نجد نام کوهی مسکن مجنون تیغ کوه بمعنی قله کوه کمر یوه نیز بمعنی پشته تیر کریوه بمعنی پشته کوه طاق
کوه بمعنی قله کوه تیز ذیل درآمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لنگر بمعنی کوه بزرگ آبر کوه کوه الکن نام
کوهی دره بمعنی گذرگاه کوه برخود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سر دادن توپها و صدای طبلها
بتن کوه و درکشادن بخار از سرپا درآمدن کوه از غم مبالغه جودی نام کوهی که کشتی نوح بعد از طوفان
بران رسیده بود چون کوه پا فشردن دماوند نام کوهی اوتاد عالم بمعنی کوهها بفریاد آمدن کوه سنگ خارا
و سنگ خارا بمعنی سنگ سخت سنگ لاخ نیز بهمین معنی و جائیکه بسیار سنگها باشند چراکه لفظ لاخ
دلالت بر کثرت کند سنگ سیاه که آنرا سنگ موسی هم گویند سنگ مرمر بمعنی سنگ سفید سنگ سرخ
سنگ سماق که بسیار سخت باشد سنگ مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا زخام بمعنی سنگ نرم سنگ
شکست که چون آنرا در آب گذارند باران باریدن گیرد و اگر در برف نهند برف بازی شروع شود
صخره صما سنگیست در بیت المقدس شاید که آنرا پرستش میکنند سنگ فولاد سای بمعنی سنگ سخت
طپیدن رگ سنگ از عشق چون از دل خاره سنگ برآوردن از بیتابی ناله و زاری خونابه از دل
سنگ جوشیدن بنده سنگ شدن درد لعل و گوهر و عقیق در مقام تعریف سنگ شگافه و [illegible]

وجو تو بمعنی غار و مغاک نیز بهمین معنی **در بیان بیوت و اماکن** شهر خوش سواد کشور آراسته مرز دل
کشاینده شهر مینو سرشت شهر کافور گون ملک خرم شهر نازنین کشور مال سنج بمعنی کشوری که مال دران
بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خورم آباد مرز آراسته بوم فرخ بمعنی مبارک بوم سر بسته بمعنی
ملک فتح ناکرده مرز مشکین سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم نجیده شهر چون عروس آراسته
کشور گرفتن شهر و بازار از خیر عجیبی آب ملک رفتن بمعنی رونق نماندن ملک گوشمالی کردن چشم بد ملک
را بمعنی خراب شدن ملک از نظر بد سر سوی شهری کردن بمعنی رفتن بشهری منادی بشهر روانه کردن بمعنی
منادی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک
بهمان معنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از آسایش فرو
شستن بمعنی اذیت دادن بمردم شهر آراسته چون خلد برین بتاراج رفتن دیار ایران زمین توران
زمین بمعنی ایران و توران معمورترین ولایت بمعنی ولایت آباد تر از ولایت ها شاخ شهر داشتن ملک
از پادشاه سک شهر دانش آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموماً عقوبت آباد کنایه از شهری که دران
ظلم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک طراز تازه بشهر بستن بشهر و آذین بندی شهر
نیز بهمین معنی **آسامی شهرهای** خس خیز فرنگ چین فرخار چگل خطا نوشاد یغما جرجر هند خلج ایران
ترکستان **آسامی شهرهای دیگر** فرغانه چاچ که کمان چاچی بآن منسوب است در چین گاو زادن کنایه
از خبر عجیب چه در چین گاو نمی زاید قصور شهری از شهرهای هند دار الجلال لقب دهلی سواد اعظم کنایه از شهر
بزرگ عظیم بودن ملک سر و یرانی داشتن ملک معموره و معموره بمعنی شهر و ملک شهر پر آشوب شهر یثرب
بمعنی مدینه یثرب نیز بهمین معنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و ناف عالم بمعنی کعبه خانه طاعت سر شهری بمعنی
باشنده شهر سنجاب کاشغر بردع ضطرع مخفف آلان که نمد در انجا خوب ساخته میشود گرگین روش طابر
ماوراء النهر که آنرا ماوراء النهر هم گویند سقلاب خوارزم بابل که سحر بدان منسوب است قپچاق که سپاهی انجا خوب
باشند خزران مازندران کشور خاوران که آفتاب از انجا طلوع میکند ایجاز خراسان و خراسان را در اصطلاح
بالا هم نامند اصفهان که آنرا اصفاهان و سپاهان هم خوانند نجف که علم فقه بدو منسوب است افرنجه سفر که بنات
در آنجا خوب میباشد یونان که عقل بدو منسوب است و سمرقند که سیب آنجا خوب میباشد و افیون نیز بهم گیم
بساط های رنگارنگ در انجا ساخته میشود مازران تندر بو شهر نام بندری است بهار کنایه از شهری که برابد

دریای شور باشد جزیره کنایه از مکانی که در میان دریای شور باشد بربر قیصوره که کافور و صندل در انجا
پیدا شود هندوستان که عود و عنبر درو پیدا میشود بلغار در اصل بن غار است آباد کرده سکندر نزدیک
ظلمات فلسطین شهری از شهرهای فرنگ که میوه در انجا بسیار باشد رهبان یمن که جرم بود از انجا آید
و سنگ یمنی هم بدو منسوب است نجف که دُر نجف بدو منسوب است قصر محکم اساس قصر نغز بنیاد گوهرین کاخ
یعنی کاخ مکلل بجواهر کاخ سرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشک آگین یعنی
خانه معطر شبستان روشنتر از روز یعنی خانه نورانی مصر تخت بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش
نمک یعنی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف بخش طالع میمون رواق یعنی خانه در
کوشک بماه اوج برکشیده یعنی خانه بلند کارگاه بازیب و زرنگار قصریکه بیمار بیقرار را بدیدنش خواب آید
و تشنه را سیراب سازد قصریکه چون آفتاب برون نور اندازد و حور از شرم او چشم در نقاب کند قصریکه درون
او در آسایش بخشی بابا بهشت است و از برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف قصر از مانستر
ابریشم و شیر چون آینه عکس پذیر شونده گاه رومی و گاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه چینی کا
قصر از درون چون آفتاب بجلوه گری و چون ماه از برون چراغ رهگذری قصر بادکوب یعنی قصر بلند قصریکه
دور است از باد خزان خانه چون کنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دولتگاه یعنی دولتخانه فراخته کاخ
خانه چون نگارستان نگارستان یعنی بتخانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان کروبی پاسبان باره
آسمان فرسای بام بلند دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد یعنی عمارت کهنه جواهر سنج شدن چشم تماشای
از تماشای خانه مرصع نگار کارگاه دست گزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار یعنی
بر چین کار پرچین یعنی نشاندن جواهر با سنگهای زنگارنگ در جای کوشک باوج برکشیده منظر
بلند آهنگ رواق شصت پایه یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع طارم کیوان سای خانه از سایه
سرو سرسبزتر پاره فلک پیوند پاره یعنی دیوار گنبد سرای غالیه فام خوابگاه پرنیان و پرند فرش
جایگاه پاک حریم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سراپرده نور کاخ رفیعی که هوا بره بکمند رود
نشاط خانه منعم خانه کتابی کاخ یعنی کاخ بادشاهی گنبد سرای صندل گون سرای مینووش بنای
به ثریا کشیده خانه عرش آستانه خانه دولت دولتخانه قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
مشکبو ایوان روشن تر از بهشت مشکوی مشکین سرشت عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زیبنده بهشتی

سرای فریبنده روح سرای شیروانی یعنی خانه رفیع پادشاهی تخت جسما یعنی مشکین پرده گیان و عورات
خانه آرائی کردن افراختن بنا بنا ماندن یعنی بنا نهادن عمارت کشیدن تحت بنیاد کردن عمارت مصالح بنا
کار آوردن یعنی اساس نهادن بنیاد نهادن اساس نو نهادن اساس جاودانه نهادن بی ستونی افلاک
ملک برانگیختن یعنی قصر بلندی بنیاد کردن برمزاج ستاره عمارت بنیاد کردن نامسعود و ناپاینده باشد
از تیری ره بر یاد داشتن بنا یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان جان ستون یعنی بنای عمارت
کردن عمارت گیری کردن قصر یکه چرخ بدیوار او تکیه کند منار نیست بلکه عصای پیری آسمانست قصر رفیعی
که بوقت تماشایش دستار از سر باد بیفتد خشت قصر آینه ایست که پشت روی خود در آن بیند نقش یک دیوار آن پیش
صفا بدیوار دیگر انطباق پذیر شود ستون چون بیستون بر آوردن تشبیه دادن ستون قصر بنات النعش گل کردن
یعنی آغاز نهادن بنا نوبت بربام زدن ابر و طاق برخی بودن آسمان از قصر کنایه از بلندی قصر نهانخانه
یعنی تهخانه چیلخانه ملازمان پادشاهی چیلخانه خاص یعنی محرم پادشاهی خانه کام و هوا یعنی عشرتگاه قصر سنگباره یعنی
قصر یکه آنجا کسی نتواند رفت گل زعفران بر دیوار رها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آور چشم
به ساراه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس وثاق یعنی گوشه خانه خانه رفتن از
خس و خاشاک آستان باستین رفتن حور و پری خانه معشوق را رخت از خانه بیرون یعنی رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بد و نیک برای وصل یار معتبر شدن خانه از گرد پای یار پیوستن شبستان خاص یعنی
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آئینه خانه ایست طاق بلند قصر با فلک ها جفت شده ماه و مهر بیتها
آیتها گردید کنگره طاق بزبان دراز فلک سخن گوینده قصر رشک خورنق باب دادن قصر یعنی نشستن
در قصر یعنی بنور قدوم خود روشن کردن قصر آساس برات بودن یعنی خراب شدن از بیگانه پرداختن خلوتی یعنی
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ میل کاخ بخاک شدن یعنی افتادن کاخ بربام نشستن
جغد کنایه از ویران شدن خانه سقف و ایوان را از اوج به پستی آوردن یعنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا یعنی عمارت کردن ویرانی بر خانه افتادن خرابه تنگ یعنی خانه کرچک ویران خانه سیل خیز یعنی
خانه ویران سرای بی در و بام یعنی خانه افتاده کوی زهره خیز یعنی کوی دلیران گوشه خالی از اغیار یعنی خلوتخانه
جای پر فتنه و خانه خراب دیدن از خود از شوق از غایت شوق پر شدن گذر معشوق آنکه در خود ویرانه
از بستان شدن کوهی و کاخ یعنی کثرت خوبان در کاخ پرداخته شدن کوه از گرد از اغیار

رشک مینا شدن بام و در یعنی خون آلوده شدن بام و در و چمن جهان شدن کوی بازار خون عاشقان کربلا
شدن کوچه و بازار از خون ریزی حسرتکده شدن خانه جنگ برخاستن در و دیوار با عاشق پر دود شدن
در از غم و اذیت سر البعنی خانه در زاویه خمول نشستن یعنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال خانه
و خانه وبال و خانه تاریک و دوزخ سرای و محنت سرا و محنت خانه و بیت الحزن و تعزیت خانه
همه بمعنی غمخانه خانه از دود سیاه شدن یعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشیمن شوم
و جای زشت یعنی خانه منحوس از در و دیوار و بام حسرت ریختن بجای یار گواهی دادن در و دیوار
بر عشق کسی بوی نومیدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون گور جای چون مغاک از دیوار و در
خروش بر آمدن از غم در نوریاش و در فلک نشان روئیدن نغمه و آهنگ از بام و در از لبس
سرود سرای کنایه نوشین بر در درگاه زرین نشاین خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا معشوق مرکز
عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه در یعنی سر دروازه طرفه درگاه بام و درنگاه افشان بکار افشان
بمعنی رنگین و منقش جناح در یعنی بازوی دروازه در دولت پناه کسی را لشندر انداختن بمعنی
مقید و مضطر کردن پامال در شدن سر سران کلید قفل غم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل یعنی کشاده
شدن قفل قفل بر قفل در بسته شدن یعنی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن یعنی شکستن قفل خانه
قفل بسته قفل از در جدا کردن یعنی در خانه کشادن در زنجیر کردن یعنی بستن در قفل بر در بستن در از قفل
نه بسته یعنی در بی قفل در پی پاسبان کلید کشایش بدست داشتن در زدن و دق الباب و حلقه
بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن همه بیک معنی گل بدر زدن و در برج بر آوردن و در را
بگل اندودن و گل بدر آوردن و در بگل بر آوردن همه بیک معنی هندی تیغه کردن ادب سرای
و مکتب خانه و مکتب هر سه بیک معنی خانه طاعت و خانه خدا یعنی مسجد مهمانخانه مهیا داشتن مقدس
بیت المقدس و کانچه تصغیر دکان تخته در دکان چیدن و تخته کردن دکان و دکان بر چیدن یعنی بند کردن
دکان باز کردن و دکان کشادن هر دو بیک معنی تیز شدن بازار یعنی رونق بازار قلاشی یعنی بازار
مفلسان بازار شکستن یعنی رونق شکستن کوه بازار آراستن و در آرایش آوردن بازار و شهر یعنی
آذین بندی کردن کساد بازار یعنی بی رونقی بازار روز بازار چارسو بازار رکوع کردن محراب بستان را
محراب نماز دانستن و من یعنی گلخن رکن دیوار پیشگاه یعنی جلوخانه و تو خانه یعنی خانه که درمیان رخنه باشند

سقف برآورده تا فلک صفت سقف عدم خانه و خاکستان بمعنی قبرپایان گریز بمعنی بالاخانه مختصر که از باران آنجا
آنجا روند پرگار بمعنی احاطه و دود خانه تیرکش بمعنی شه تیر شمسه بمعنی تابدان که روشنی آفتاب از آن در
خانه می آید مثال بمعنی بونگاه سراج بمعنی میرز نردبان پایه دار چین بمعنی زینه چراگاه چون مینا
مینا بمعنی شیشه مراد از سیر شکارستان بمعنی صیدگاه خانه بر بمعنی عاصیت خانه خانه پرداز بمعنی
مشرف و آراینده خانه خدای خانه و خانه خداوکتخدا و کدخدا بمعنی مالک خانه ده خداوند بمعنی مالک ده
در آب حصار کردن قلعه بمعنی استحکام قلعه گوی کوهی از سنگ کوه رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
حصار محکم بستن بمعنی قلعه محکم بنا کردن و در روح سای و در یا آسمان هم نورد بمعنی قلعه بلند در سنگ بسته
بمعنی محکم حصار چون نوبهار و در فرح آمین هردو صفت قلعه در هم دریدن در بمعنی قلعه شکستن بر قلعه
کامگاری یافتن بمعنی قلعه کشودن کشودن بمعنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلعه و دژدار و دژبان بمعنی
قلعه دار رقیبان دژ بمعنی محافظان قلعه خرسنگ و غضبان بمعنی گوله توپ عراده نیز بهمین معنی خشت
خشت شدن قلعه بمعنی خراب شدن قلعه در بیان راه ها راه دشوار راه دشوار گذار گذرهای اندیشه
ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر بمعنی رهگذر بجا بمعنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه بمعنی
اثنای راه راه خطیر بمعنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از مو باریکتر راه باریک چون گیا
راه باریکتر از شام راه بیمناک راه دراز راه کوتاه راه پرشکن راه پرتیر بمعنی راه دشوار گذار
راه خوابیده بمعنی راه گم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روشن
راه کج راه راست راه دوردست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
کم زده راه خالی از نشیب و فراز بمعنی ره هموار راه پرپیچ پرپیچ راه پیچ در پیچ راه سیاهی راه
پست آوردن سنگلاخ شدن راه بمعنی دشوار شدن راه راه پیمودن بمعنی راه رفتن از راه
رفتن بمعنی گمراه شدن پی گم کردن در راه پی بردن بمعنی سراغ یافتن پامال راه شدن ره گم
کسی بمعنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نشود راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی بمعنی معذرت
کردن از قدم رنجه کسی ره بمنزل نمودن بمعنی بمنزل رسیدن راه گردانیدن بمعنی براه رفته مراجعت
کردن راه غلط افتادن راه بدر یاد داشتن بمعنی آموختن نمودن بدریا راه نوشتن بمعنی
رفتن راه ندادن کسی را بخانه خود بمعنی مانع آمدن پیش شدن کسی را بخانه خود سراغ کردن بمعنی

جاده غلط افتادن یعنی ره گم کردن یکره یعنی یکبار یعنی عقده ها پیش راه آمدن کوچه خالی کردن یعنی راه
دادن کسی را راه افتادن یعنی راهی شدن در ریختن در دادن راه بر کسی و غارت کردن و یعنی زبان
رسیدن سر راه گرفتن بر کسی یعنی راه رفتن گشتی گردیدن گره انگیختن در راه یعنی فساد کردن ره بجای
بردن یعنی بمقصد رسیدن از پی رفتن یعنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن یعنی مقید شدن
پاس ره داشتن یعنی انتظار کردن بدراه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو بیک معنی راه جستن راه
یافتن راه آوردن یعنی آمدن خار از راه رفتن یعنی محنت را بدل براحت کردن برابر کسی رفتن یعنی
پی جستن کسی از راه لشکر یاری آمدن یعنی همراه شدن براه افتادن یعنی روانه شدن کسی را بر خود
راه دادن یعنی اجازت آمدن دادن کسی بر آنرد خود راه توشه بر داشتن همت راه کردن یعنی ارادهٔ
سفر کردن رفتن راه بجای همون شدن کسی را مرحله زمین بریدن یعنی براه رفتن نور براه نهادن
یعنی رهنمای کردن در راه را تخلل کردن پس دادن مرحله یعنی گذشتن از مرحله چمن شدن راه از لشکر
یا از معشوق کوتاه شدن مرحله یعنی تمام شدن راه گران خیز شدن جمازه از درازی راه و گرانی پا اژدها در
راه بودن یعنی خطرناک بودن راه راه گرفتن یعنی بند کردن راه راه کهسار بودن یعنی راه دشوار رفتن
سنگ راه شدن کسی را یعنی مانع راه رفتن شدن کسی را بجای ره افتادن کسی را راه هوس پیمودن
راه بر کوه بودن یعنی سخت بودن راه براه امید پوئیدن بنه بره کشیدن یعنی روانه شدن ره
بروم تیغ داشتن یعنی ظاهر شدن خطره در راه و راه بردمی شمشیر بودن نیز همین معنی دارد و هیچ بره
داشتن یعنی روانه شدن روا نمودن در راه یعنی تعجیل رفتن راه در پیش داشتن یعنی اراده سفر
کردن سر براه نهادن یعنی روانه شدن اکسیر نصرت بودن گرد راه السفر وسیلة الظفر و اشدن راه یعنی
خلل راه دور شدن و ملاقات نمودن دو کس باهم راه سر کردن و راه بر داشتن و راه سنجیدن
و راه پیمودن و راه تاختن و سر نهادن و گام بر گرفتن و راه بپیش گرفتن و راه طی کردن همه
یعنی راه رفتن خار در ره شکستن یعنی ایذا دادن راه تیز بر داشتن یعنی رفتن بسرعت راه رفته
رفتن یعنی سراسیمه شدن راه بستن رفیق ره رفتن یعنی رفتن بسر عت [illegible] راه گذاشتن [illegible]
نیز [illegible] براه بی رنجی رفتن [illegible] راه [illegible] جستن یعنی آشنا
شدن در پرده ره نوا [illegible] یعنی واقف از [illegible] راه بریدن یعنی اندک راه طی کردن

پی غلط شدن بمعنی گم شدن راه راه برگرفتن بمعنی راهی شدن و بلد خواستن راه گشادن بمعنی دور کردن
مخاطره راه میل بمیل راه نوشتن یعنی از میل تا میل طی کردن راه قدر نامه راه بمعنی راه اندک
بسم الله گفته پا براه نهادن از کمال دهشت راه دان و بلد و دلیل بمعنی راه بر و رهنما رقیبان راه
بمعنی گذریابان راه بستن بمعنی شخص و شت بر ورو راه بستن معشوق عاشق را بغمزه رهگرا و ره
سپار بمعنی مسافر از راه رفتن بمعنی گمراه شدن رهگذر سخت راه بر دم شمشیر و پر شیر بودن بوستان
شدن راه از موکب سپاهی راه بی خار معتبر شدن راه موکب خرد شدن آبگینه در راه بمعنی راه ایزاده
سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن بمعنی راه گم کردن بر هوا راه بستن غبار موکب راه صرصر
گرفتن گرد و غبار لشکر بمعنی دور کردن گرد و غبار لشکر صرصر را سموم شدن هوا از عفونت مقتولان
در بیابان خاک نناک خطرناک خاک خراب آباد خاک عنبر بو نمناک شمکش خاک شمکش عبارت از خاکی که همیشه
در خطر نهیب و غارت باشد گل سرشوی بمعنی گلی که بآن سر بشویند خاک فتنه خیز زمین لاخ بمعنی زمین
سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هر چه در و بکارند تلف نسازد زمین سیاه کافر خیز خاک
تیره زمین رز اگنده خاک خشک خاک بخار آگین زمین خراب بمعنی زمین نامزروع خاک تشنه خاک
عنبر سرشت خاک نافه فروش خاک عودی بوش بمعنی خاک خوشبو خاک تیره وش خاک مشکبو خاک
مغز سرشت زمین سوخته گل لعزان خاک سرسبز چون بیضهٔ طوطی زمین مجنون خیز خاک دامنگیر
بمعنی خاک دلچسپ خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین اتبرانه گوگرد خاک شوریده زعفران
گونه خاک خاک سیه خاک پاک خاک شفا و خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا کوی زمین چنبر
زمین حریر زمین کرسی زمین تخت زمین سماط زمین نطع زمین شکل زمین بمعنی جسم زمین
ادیم زمین نشیمن خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کره گل بمعنی اسپ خاک
هفت جدول و هفت عروس و نقطه خانگی و امهات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه ست گلبن کوی
نیز بمعنی مبنی بنه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن بزمین بمعنی پست شدن زمین
خاک شوئی کردن بمعنی کار زبون کردن خاک سرائی کردن بمعنی کار بیحاصل کردن رنجور شدن زمین
از بار لشکر مناک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین نجون مانند خم در حرمگاه جوش
رنگ گرفتن روی زمین لرزه بناف زمین افگندن کثرت سپاه غمی شدن دامن خاک از

خراین ریخته شدن سیماب در گوش زمین یعنی زلزله از نعل ستوران آهن شدن زمین چون گوگرد سرخ
آتشین گشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر دریدن زمین از بار لشکر محتشم گشتن زمین لشکر بادشاهی
زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب پیش شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه
است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در رزم از جا برخاسته بآسمان رفت عنبر سرشت گشتن بساط
زمین از موکب شاهی یا از معشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تگرگ باری در افتادن بیخ
زمین از شورش سپاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین پنجه در موی عاشق فشردن
خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه بآسمانی
برخاستن زمین از افتخار زمینیکه اگر زاغ بران غلط هما شود از سعادت زمین بخاک غصه پامال شدن
خاک راه گشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی کردن شوره یعنی زمین
نمکسار ناف جبین شدن خاک از قدم معشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و محکم شدن سیماب
شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق برباد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین باب
در آغشته یا با زعفران کشته زنده گشتن زمین از فرط نغمه سرای مطربان قاقم پوش زمین از سرما پنهان
شدن گل بحکمت در کوزه از شدت سرما زمین گرویست از آفرینش آلی زمین را نرم کردن یعنی
راه رفتن در بیان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله در آتش
لاله رنگ رخشنده آذر یعنی آتش روشن آتش جست آتش دیرسال آتش سنگ یعنی آتش
محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل گداز شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سربلند
شرار مرده شعله بیباک اخگر آبدار یعنی اخگر بی خاکستر آتش لعل یعنی آتش سرخ رنگ شراره
گرم شراره شرآلود شعله عریان آتش جهان سوز زبان آور آتش گرم خو آتشگاه یعنی جای آتش
نایره یعنی آتش پران نیز همان شعله مسلسل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه پیما شعله جواله آنکه طفلان سر چوبی را سوخته متصل بگردانند
و حلقه آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
کوه آتش خنجر شعله شاعر آتشکده دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شراره
سپند شراره تف شعله یعنی گرمی شعله خرمن آتش چشمه آتش نخل شعله گرداب آتشین خرمن شرر

قبله مجوس در بر دست عناصر دهیک پژمردم و وطن ساز هر خانه و گل شمع و خانه بر انداز مردم و ذره اتش
بدمی آفتاب شونده و میوه سرما و مسجود کفار و مقبول آب و کره تیر که باد یار اوست و کرم که اگر نا گمان
بالا جمد گرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر بینا بینده و جوهر بی غرض ظاهر نشونده و زنده
کن شمع کشته و روشناس کننده چراغ بهر خانه و شاه سیه کلاه باعتبار دخان همه کنایه از آتش
آتش را از جوش نشاندن لاله گون شدن زمین از موج آتش ریخت باتش سپردن آتش را
باتش سوختن بتاب آمدن آتش بمعنی روشن شدن آتش آتش نشستن بمعنی خاموش شدن آتش آتش
را از دور دیدن خوش ست مثل فارسی است وقف آتشخانه کردن جهان بمعنی سوختن جهان لاله زار شدن
آتشکده رسن در گردن آتش پیچیدن آتش بجنگ نهفتن بمعنی کار عجیب کردن آتشکده انگیختن
آتشکده طرح کردن شعله پردازی کردن شررکاری کردن پاکوبی کردن شراره بمعنی رقصیدن
شعله افروزی کردن تیز کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش بمعنی مشتعل تر شدن
آتش از آب آتش گرفتن بچیزی آتش در آتش زدن بمعنی شراره خاستن شرر بگلشن افتادن
آتش به نیستان افتادن روغن در شعله خشک افتادن نور از آتش خاستن آتش خسته تیز
کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زبانه زدن آتش کباب شدن آتش از تف
دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذار دادن دم کشیدن شعله آتش تاب گشتن شیوه
سوز باد گرفتن آتش از دم عشاق خویشی کردن آتش ناگناه بمعنی سوختن آتش گناه خاموش
کردن آتش منطفی کردن آتش باب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو معنی و در
گل و خار و تر و خشک شعله زدن آتش بهار آذر شدن علم زدن آتش بمعنی بلند شدن آتش
خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن بمعنی افروختن آتش
بالیدن شعله زگال مشکین بمعنی انگشت شوشه مشک بیج کنایه از ابهار زگال نر زگال و آتش در
مجمر چون چمن لاله و نافرمان و جان شعله آذری چمن پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دود نهان
شدن شعله از بیم سر بتاب آتش پریدن سر مجمره آتش یافتن بمعنی افروختن آتش در مجمر
دود بر آمدن از آتش از شدت بردن سر مجمره آتش یافتن بمعنی افروختن در ینجا لطیفه ایست

دخان مرغوله انگیز بمعنی دود پیچان دود چون اژدهای سیاه دود کوه کوه دود پیچ پیچ کنان دود چون ابر تیره خارستان هوا گرفتن دود بمعنی دور شدن دود در بیان آب و لوازم آن آب ته دار بمعنی بحر عمیق ته آب بمعنی عمق آب آب خونابه سرشت کنایه از نهر فرات یا از شراب یا آبی که رنگش بسرخی زند آب جنبش پذیر بمعنی آب روان آب روشن بمعنی آب صاف آب زلال بمعنی آب شیرین و صاف و آب زلال بمعنی آب چکیده بصافی آب شور بخلاف آن آب کبود و آب سیاه بمعنی دریای شور که آنرا قلزم و محیط هم نامند آب گندیده آب زلال پرورش بباد شمال یافته بمعنی آب شیرین سرد آبی بلطف آبحیوان آب فراخ بمعنی آب بسیار آبدان درشسته بمعنی جائی آب پاکیزه کنایه از حوض یا خم و یا سبو آب زره برزره بمعنی آب موج زن آب گهر صفوت بمعنی آب روشن آب دریا شکوه آب خوش بمعنی آب خوب پاکیزه آب خوشگوار ماء معین بمعنی آب بهشت آب خمارشکن بمعنی آب سرور کننده بخوردن آب تنک بمعنی آب اندک آب تنک نیز بهمین معنی آب سنگ بمعنی آب هضم کننده طعام بلق آواز آب سوار آب بمعنی حباب و کشتی آب نیزه آب جانی بمعنی آبحیات آب زلال خبر آب ولنواز زلال چون نوش نغمه پیوند شدن آب از لب جو بمعنی صدا دادن آب از لب جو تحریر ریزی موجه آب بمعنی نغمه آرای موجه آب فراخ بودن آب و علف در جای بمعنی بسیار بودن آب و سبزه در جای بیقرار کردن هوا آب را شکن پر شکن رفتن آب در جوی بمعنی موج زدن و جوشیدن آب در جوی شیرینی آب بمعنی آب بقدر رفع تشنگی کردن بآب نواختن کسی را بمعنی در تشنگی آب دادن بآب سرد مهری کردن با کسی بمعنی آب نداد در تشنگی نوشن دارو بعد مرگ بمعنی آبحیات تحرک آب بمعنی موج زنی آب آئینه آب مست شدن خوار لبریزی آب آب بر خود بیختن کنایه از کار عجیب بآب دادن بمعنی برباد دادن زره پوش شدن آب از موج بحر کرانه ناپدید از دریای اوج نورد اوج دریای ناسازگار بحر موج در موج دریای پر جوش قلزم جوش در جوش بحر تنک آب دریای لبریز بحر گوهر آباد بحر تنگ موج دریای جوشان دریای فیاض دریای سهمگین موج دریای ژرف بمعنی دریای عمیق دریای جوش آب دریای ورطه دار دریائی که از و گوهر حاصل شود و محیط کحلی رنگ بمعنی دریای شور که آب آن بسیار بهت دریا بار و بحر بسیار دو دو سه بار بمعنی دریا و جوی و رود بار لفظ ترکیب است مرا که

فصاحت بحر امواج یعنی دریای موج زن بحر زخار یعنی دریای عمیق دریای پرشورش بحر طوفان زای
دریای سرشار یعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در یکف افتادن از دریا گذشتن از دریا طوفان
سر دادن در جوش رفتن دریا یعنی جوشیدن دریا عظمت شدن دریا یعنی کج شدن دریا از اطراف یا طغیانی دریا بریدن
یعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا یعنی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از چرک دهان سگ
چه باک مثل فارسی است گنجیدن دریا بکوزه یعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
گرمی در ینجا لطیفه الیست از جوش افتادن دریا یعنی کم شدن شورش دریا وکان بحر موج زدن بحر بده گران
قدح قلزم و عمان بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه درجی بودن عمان از مخزن شاهی قعر دریا یعنی عمیق
دریا جزر و مد دریا آب از مغرب بمشرق رونده و آینده دریای خزران دریای عمان که آنرا دریای
عمو هم نامند دریای جیحون و سیحون یعنی دریای جمن و گنگ یعنی دریای گنگا طوفان برخاستن آسمان
را طوفان گرفتن یعنی رسیدن طوفان تا به آسمان موج خیز و چار موج یعنی طوفان آبستن طوفان شدن
قطره یعنی از قطره طوفان برآمدن تا بزانو آمدن سیل بدریا بودن سیل راه کن سیل صحرا گیر بسر رفتن
سیل یعنی پا از سر ساخته سیل کوه افگن سیل تیز سیل شتاب آلوده سیلاب خانه خراب یعنی سیل خانه
خراب کن سیل بی زنهار یعنی سیل پناه دهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز یعنی چشمه ها سار
لفظیست که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران هم بهمین معنی غدیر یعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمهٔ الفیض
چشمه جوشان چشمهٔ خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش یعنی چشمه خندان یا بخنده آور چشمه نامی [illegible]
بحیر چشمه که حصار فیروزه فلک از و آب ورنگ دریوزه کرده ماهیان درمیان چشمهٔ خوشاب شان
درمهای سیم در سیماب چشمه سرد تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه کافور چشمه را بالقطره فروختن کنایه از
دست بردار شدن کسی از چیز خوب برای چیز بیهلی چشمه پاک رود نیل شدن ناف چشمه یعنی جاری شدن
چشمه بشدت چشمه دریا قیاس یعنی چشمه بزرگ جوی بردن باغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
رود شد چون دریا زنگار گون گشتن لب جوار سبزه جوی در جوی روان شدن جویبار خوش
جدول یعنی نهر خرد اول جمع آن انهار و انهر و جمع نهر کاریز نهر یکه در کشت زار برند جوی دلاویز یعنی جوی
پسندیده کوثر بستن جو در دامن شهر تعریف جوی که پیرامون شهر روان شود [illegible] یعنی رود عمیق
[illegible] بهنا و در بعضی جوی بسیار ظرف جو یعنی کناره جو آب رفته در جو آمدن یعنی رونق پذیرفتن کاری از نو

خروش موج و جوش ماهی زنجیر موج مار پیچان موج تیغ موج موجه طلبعان قلم موج موج شورش خیز
یعنی عنان خودداری از دست موج رفتن موج گران یعنی موج پر صدمه لرزیدن موج برخود از بیم دام ماهی فتن
موج و رطه سخت یعنی گرداب سخت تلاطم لطمه یعنی جوش گرداب جیب گرداب میغ دریا بودن قطره یعنی
برون آمدن دریا از قطره مراد از کار عجیب گسیختن قطره از دریا کنایه از رنجیدن و ضیعی از شریفی آبستن
طوفان شدن قطره کنایه از کار عجیب حباب بر باد حباب در اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
غلط است سوار آب یعنی حباب قبه سیمین حباب غنچه است یعنی حباب چشم گشادن حباب حوصک یعنی حوض
خرد انگیز یعنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر و تسنیم حوض لطیف آب حوض مدور چون فلک حوض
خوشاب چون سلسبیل و رحیق المختوم هر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه یعنی حوض حوض پر آب
چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض روشته سوسن و
نرگس و یاسمن پیرامون آن رسته حوض بن بست و آب جان او حوض چون آینه سیل حوض دامن
کوه ترکننده از فرط خوش آب در جزر و مد حوض آب بکوه رونده و باز آینده مبالغه عکس رخ در حوض
چون حباب حوض حوض نیست بلکه جیلانی اند نور است فواره ها مشابه بدست دعا بافته های کوکنار از آب
سر بر آورده یا گلهای نیلوفر از چشمه بر آمده یا پاره سروهای جویباری یا فوج نوبهاری گرزها بدست
گرفته یا لشکر اروی بهشت علمها بر پا کرده جستن آب چنانست که گلهای نسرین بباد تند از درختها شر
منتشر شود یا گلاب پاش بدست گلعذار آنست یا پریان بر سر باغ در نثار میکنند یا گلچکان که آثار
آتشبازیست سر داده اند ساحل آمدن کشتی رها دریا کنار یعنی ساحل معرب بمعنی ساحل جمع هم ساحل قول
یعنی خیر خبر بمعنی ایکنه ایکنه بمعنی کنده آب ساحل را بخورد آبخورد و آتش خور یعنی ساحل قافله ریگ
روان ریگ خوشان ریگ آبخوار بمعنی ریگ خورنده آب عبره یعنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
تفسیده یعنی ریگ خشک و گرم تین چاه دنگ چاه یعنی پایان چاه چاه ساز بمعنی چاه های
بسیار چاه خانه یعنی چاه زمین کند یعنی چاه و چاه به آب یعنی چاه و غار بر از آب ژرف چاه بمعنی
چاه عمیق سنبل چون سلسبیل لعل لب ستادادن و نطمه سنجیدن یعنی شناوری کردن پل شکستن
بکسی یعنی مضطر کردن کسی را گوش فرو بستن صدف از شدت سرما کشتی گرمه دون شتاب کشتی
چون تیر پرنده فلک فلک سیر فلک رتبه فلک یعنی کشتی زورق یعنی کشتی خورد کشتی

تیز بادبان کشتی در آب تیره افتادن یعنی پیش آمدن مصیبت و با کشتی بر خشک راندن یعنی عمل عجیب
و بیحاصل کردن قصر روان و خانه آب و ماهی چوبین و خانه گردنده و خانه روانی که خانگی هاے
او مقیم اند و مسافر از حباب آبلهٔ دریا و حامله عقیم و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رسن بستن
و مقیم خانهٔ ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و ابروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان.
سریع السیر تر از تیر و از باد پیش روانه و پرنده تر از سیمرغ و در لحظه صد گروه طی کننده و چون
حواصل از هر دو سو پر باز کننده و مرغ چوبین پر و سجاده گستر آب چون اولیا معجزهٔ نوح و خشک
لب در آب غرق و انگشت بر حرف دریا زدن و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آینده
از عبره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون چوب در قص کننده بر دریا و سوار آب و در راه بی آب
نرونده و سنگ بارکش و هر قدر که انبار تر و سبکتر و تر و بار بردار آدمی و اسپ و ستیزه و خانه چوبین
و بر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار از کشتی جاریه یعنی کشتی جواری جمع آن معلم یعنی شخصیکه
از نیک و بد دریا خبردار باشد گران افتادن لنگر یعنی پر بار شدن کشتی لنگر بریدن از بیم
طوفان شکنجه از سر بادبان گشادن یعنی وا کردن بادبان در بیان هوا باد آشفته صبای بوفشان
باد سری یعنی باد زود رونده هوای سیراب یعنی هوای ابر هوای ربیع اعتدال باد مسیح آمین باد
مراد یعنی بادیکه زود کشتی را بساحل رساند نسیم چمن خیز یعنی نسیم چمن آفرین نسیم باغ در دست
هوای طرب بیز باد آتشین باد صبح خیز باد زمهریری یعنی باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
مسیحا نفس شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید و شبو تا بیز یعنی باد هوای یبوست چین یعنی هواے
رطوب دور کننده خشکی نسیم مشک بیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز یعنی باد گرم دریا افگن
هوای سرد چون برد عجوز یعنی هوای چون چله سرما باد جنبیده نسیم معبری باد عنبر بیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفس کشا از نافه یعنی باد خوشبو باد برف انگیز یعنی باد سرد بادیکه
از وی برف بارد باد غبار فشان باد آسوده تر از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد بنفشه فشان یعنی
باد خوشبو نسیم تازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم مغز کشا هوای معتدل نوروزی
نسیم نافه کشای باد غالیه سای یعنی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشکسای مشام باد خاک بیز
باد آهو تگ باد زمانه آتش فشان باد عنبر فروش باد مشک بیز باد سموم نسیم گل هوای تموز یعنی

هوای گرم هوای گردخیز هوای سنگ خاراگداز نسیم سبک خیز باد سخت یعنی موافقت بخت هوای
جگرتاثیر از دوزخ باد از گرد پاک هوای صافی از دود و گرد هوای بی خس باد جهان خرام هوای
دورنگ یعنی انقلاب هوای لطیف خو باد صبای عنبربو هوای پرنیان پوش باد نفس سنج دیده
باد رنگ زدای دل فراش باد صبا دبور باد یعنی گرد باد دامان نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبا و شمال
زنجیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب باد شیر هوا شیر یعنی لبن بخور نسیم یکتاب یعنی
باد غبار انگیز گره باد یعنی اسپ باد آهوی مشکین باد مست شدن نسیم عطر بار هوا شدن یعنی باد بو شدن
باد ... دمیدن از بوی زلف جوشنده دیدن مغز خود از هوای گرم به تمازت هوا یعنی حرارت هوا کند شدن
پای ... صبا سنج ... باد آوردی ... رود ... باد بردن چیزی را یعنی نابود شدن چیز پاره ای
گردن صبا عبیر کردن هوا خاک را ساختن هوا با کسی درساختن هوا با کسی هلاک چراغ بودن باد با دمیدن
بیرون جستن باد مخیری از چمن گذشتن باد بر کسی با چیزی با زدن نسیم بر چیزی مانند گرد باد بخود پیچیدن
عاشق بباد دادن یعنی خراب کردن باد پیمودن یعنی کار بیحاصل کردن در وجد آمدن نسیم بهار گذشتن
نسیم از کوی یار از سمت عشق بر یار گستاخ وزیدن صبا یعنی تند وزیدن صبا هر دم زدن صبا وزیدن آن
هوا از ابر گلفشانی نسیم غنچه گشادن نسیم یعنی شگفانیدن نسیم غنچه را راه بردن باد بر اوج تتق کشیدن
باد از رخ گل تتق یعنی پیدا در هر او از شگفانیدن باد گل را تتق بستن هوا بر گلزار یعنی پاینده بودن هوا
بر گلزار غنچه شگافی هوا طپانچه زدن باد بر رو باد سموم شدن شمال از دم گرم عاشق تکاپو کردن باد بهر سو
بر ... ختن باد تند رقص کردن صبا بوی معشوق نغمه سرد و خشک زدن خزان چون مرگ بال موسیقار
شدن هوا از کثرت نغمه مسیحا دیده هوای جانبخش آبحیوان چکیدن از هوا صبح بودن هوا بر وقت در
گشتن یعنی سرد بودن هوا از جبین افگندن هوا نقاب ... با دورانی کردن یعنی پای باد بریدن گرد
معشوق دمیدن باد از مستوری معشوق یا نسیم دم ساز گشتن مفرح مفرح یعنی معجون فرحت بخش عود
قماری شدن هوا از بوی زلف یار طوفان باد برخاستن کشتی شکستن باد ستمگاری زیر ناک شدن
مزاج هوا از باد کشادن هوا یعنی سرد ناشدن هوا بسته شدن هوا با کمر خرامیدن هوا در گلشن از پاکیدگی
ریاحین باد حاصل شدن دادن نقاش باد باد دستگیر حلقه های زنجیرات یعنی موج زدن آب از باد
آخر شب سمن نشین باد در چمن ... بر ... بودن باد از رخ معشوق برادگل سرخ شدن ... هوا از

بهار باغ در هوا ارغنون بستن زمزمه مرغان خوش خوان جان بار یاسمین گرد کردن نوروزی هوا گرفتن
نکهت گل بمعنی بلند شدن نکهت گل نافه ختن شدن باد از بهار یا از زلف یار پر از گل یاسمن شدن
هوا از بوی زلف یار یا از بهار یا از زلف یار غالیه سائی کردن باد بر سواد بنفشه یکتا بمعنی غبار انگیز در کوزه
گنجیدن باد کنایه از کار عجیب کند شدن صبا بمعنی نه وزیدن صبا باد دمیدن در چیزی بمعنی این ظاهر است
صفت عطریات مشک پخته مشک سارا بمعنی مشک خالص مشک اذفر و مشک ناب و مشک
خشک همه بهمین معنی مشک بوی ختن ختن مشک بمعنی بسیار مشک گلاب و مشک با عبیر آمیختن
بمعنی خوشبو کردن کیل کیل نافه بمعنی بسیار نافه مشک سوده بعنبر سرشتن بمعنی خوشبوتر کردن چیزی نافه
خوشدم خرمن خرمن نافه نافه انبارها نافه عنبر بو صحرا صحرا مشک اذفر بمعنی بسیار مشک خالص دریا
دریا عنبر افتادن غزاله از نافه بمعنی کار عجیب عنبر سارا و عنبر ناب بمعنی عنبر خالص دریا دریا عنبر بمعنی بسیار
عنبر عنبر کلبوی صفت عنبر عنبر مشکبوی عنبرین شدن کاوزمین از بس رختن عنبر زمین رنگ
عنبر گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام بمعنی عود خوشبوی خالص عود قماری قمار شاید نام
شهریست که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبر کلبوی قافله بوی عنبر روان شدن از شمامه بهار
خرمن خرمن از زعفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر مثلثه قسمی از عطر بسیار خوشبو بوی بهار بر خاستن
بوی خوش دماغ پرور شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طبیب رهبر جان طبیب بمعنی خوشبوی در
مزاج کافور شدن بمعنی نابود شدن بوی تر بمعنی بوی تازه و خوش شمامه بر مغز زدن بمعنی بوی خوش
بدماغ رسیدن در شدن بو بمشام بمعنی در آمدن بو بدماغ بکنعان رسیدن بوی بشیر مصر بوی
بشیر بمعنی بوی مژده دهنده **در بیان ابر و لوازم آن** ابر درچکان سحاب لجه بار بمعنی ابر بارنده
دریا ابر جهانگیر ابر بلند ابر مشکین پرند بمعنی ابر سیاه بارنده میغ میغ بمعنی ابر ابر کافور بار بمعنی ابر بارنده
ابر سیلاب ریز ابر پویان ابر در فشان ابر سیاه زشت ناخوش ابر سفید. ابر آذری بمعنی ابر
نوروزی ابر سیل ریز ابر تند ابر نیسان بمعنی ابر نوروز ابر مایه دار بمعنی ابر پر آب ابر پر شور
ابر بهاری ابر سیه مست ابر شاداب ابر زمستانی بمعنی ابر برودت افزای اذیت ده ابر بهمن کار
بمعنی ابر کارنده بهمن ابر تازه رو ابر سیاه خروشان ابر سفید چون شیر ابر شیر گون بمعنی
ابر سفید ابر سعادت منظر ابر آراینده گلزار ابر کرم ابر آبحیات ریز ابر لعل کار بمعنی ابر که مایل بسرخی

شود

واین آثار نباریدن ابرست آبر تردست و ابر تردامن بهردو بمعنی آبر بارنده آبرخانه بدوش
ابر قطره زن بمعنی ابر بارنده و آبر رونده بدو بمعنی چه قطره زدن بمعنی رفتن است آبر بادست
بمعنے ابر بسیار بارنده آبر شفق نگار آبر دریانوال آبر دامن وار بمعنی آبر وسیع ابر سیه کاسه
بمعنے ابر بخیل نبارنده غریدن آبر گلاب باریدن ابر از فرط نکهت بهار آب زدن شفای باران
بمعنی آبپاشی کردن شفای باران بارانی از دوش افگندن ابر بمعنی ترک باریدن کردن ابر بجای
نم خون آمدن از ابر در چیرنگاه از بس خونریزی تنگ قنا نمودن ابر شتابیدن ابر بر مصعد خود
بمعنی بلند شدن ابر ابر کشادن بمعنی محیط شدن آبر نمک باریدن از ابر شور بخت گهے بر سر غبار
فشاندن ابر بمعنی باریدن ابر سراپرده براختر کشیدن ابر بمعنی بلند شدن ابر شدن مشام
ابر بمعنی باریدن ابر سراپرده ببالا کشیدن ابر هواخواه شدن ابر گلستان را پنبه دهان شدن
ابر قرابه چرخ را بمعنی بلند شدن ابر سفید بر آسمان امساک ابر بمعنی نباریدن ابر اشک میغ بمعنے
باران چادر آبر رگ بمعنی باریدن لکه ابر ابر کش ابر بمعنی شفای آبر رگ نیسان بمعنی باران ایام نیسان
نیسان بمعنی ایام نوروز چراکه بمعنی خیمه ابر میغ بمعنی ابر و نجار یکه در زمستان پدید آید چتر ابر بمعنے
سائبان ابر قاصد میغ و غنیم بمعنی ابر ابر کوه رنگ بمعنی ابر سیاه اوج گرا شدن ابر بمعنی بلند شدن
ابر ازی نم کنایه از شخص تونگر ممسک ابرش ابرش ابر بمعنی اسپ ابر باریدن گهرهای آبدار از
قطرات قطره ناب باران باریدن هو آنرا بمعنی ژاله از ابر تفنگ انداز تگرگ سیاه تگرگ و برف
دهل رعد آئینه کوس رعد رعد نالان تندر بمعنی رعد خروش برآوردن تندر بر تندی خروشیدن
رعد غران برق دوزبانه روش درخشش بمعنی برق درخشان تاب زدن برق برق تند برق
تیر خندیدن برق برهن راندن برق از نجار چون آتش بمعنی پیدا شدن برق از انجره چون
آتش برق ستاره سوز برق خرمن سوز برق بلا بارش برق دمان بمعنی برق درخشنده
برق بی زنهار بمعنی برق پناه برق نفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگسار
برق بیباک برق آتش فشان صاعقه خرمن سوز صاعقه و درخشش بمعنی برق صاعقه سخت
رخت سوز خندیدن برق بمعنی درخشیدن برق تیغ برکشیدن برق از نیام آتش سوزان
برق قندیل برق بخرمن افتادن برق از عشق یعنی عشق چیزیست که برق را بخون می اندازد

دربیان باغ و لوازم آن گل احمر شاه بوستان یعنی گل سرخ تابوعه گلدسته گل تو برین
پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل مطرب یعنی گل تازه غنچه گردیدن گل از
شرم روی یار گل زرین بشاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آور یعنی ثمر دهنده گل سایه پرورد
گلبن یعنی درخت گل گل رحیل باب یعنی گل کوچ کرده شده در خزان باغ باغ شگفتن گل گل
شاداب و گل سیراب هر دو یعنی گل تازه گل ساغر بکف پرده بصحرا کشیدن گل یعنی گل گیر شدن
صحرا از بهار معطر شدن خاک از روی گل گوشواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باف گل
یعنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز در فصل بهار فصل همایون گل عهد شکستن
گل از گلزار یعنی رسیدن موسم خزان نامه غم بدست گرفتن در خزان یاد در هجر معشوق چون چراغ
شدن بر برگ گل از شرم روی یار دمیدن گلها الطغرا البطغرا رفتن رنگ از روی گل در خزان
یا مقابل روی یار دسته دسته گل چیدن گل دلاویز یعنی گل پسندیده گلبن خوان گل دلکش
رستن گل یعنی تازه گل از گردن گذشتن تماشای را از لیس بالیدگی سرخی انداختن گل
یعنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ یعنی موسم گل آمدن در باغ عنبر بکام
گل سرخ دمیدن بهار یعنی پویا شدن گل در بهارستان آمدن مهد گل یعنی فصل گل شدن در باغ
آب بگلبن روان کردن ابر برافروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل
گلشن فروز ابر گلها بل شدن در باغ یعنی فراهم شدن انبارهای گل در باغ گل کم نکهت یعنی
گل فشرده گل نثار بوستان کردن یعنی کار بحاصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم هجر یار طبع
دموی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل در خزان یعنی زرد شدن گل
در خزان ریز یعنی زر دست پرده شرم برکشیدن گل یعنی شگفتن گل دود از گل خاستن در خزان
یا هجر یار گلدسته بر بستن همان بر سر هم افتادن بستن گل ریحان در بهار در موسم خزان از اشتیاق
یار موج زدن محیط گل بتاز آوردن گل بها طبیب بردن گل باغ از خلد یعنی خلد زانی شمیم کردن گل باغ
از بوی خوش خود سر زدن گل از باغ یعنی دمیدن گل از باغ بر سر شعله عماری زدن گل بی روی یار
از باد نوبهاری گل کردن بهار یعنی پیدا شدن از باد نوروزی چشمه نوش چکانیدن گلبرگ از شبنم گل کوچک
دل گلبن زرین شاخ پنجه غنچه تر شدن گل از کاوکاو صبا یعنی بسیار تر شدن گل از کاوش صبا مراد

از تر و تازه شدن گل از وزیدن صبا گلهای آتشین یعنی گلهای سرخ در آئینهٔ حوض افتادن شعاع گل و لاله
کار خار از گل بباد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانه چلیپا بساط
پذیر شدن دل نظارگیان از گل کمر خدمت بستن گل پیش یار خوابیدن گل حقه قند گشادن خنده
گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم بر گل زدن یعنی افتادن شبنم برگل کمر بستن گل
در شهنشاهی نافه گل ورق گردانی باد کباب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل پا در رکاب
بمعنی گل چند روزه مستعد برفتن گل بی کار گل ناپایدار گل با آب و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
باغ پرده دار شدن گل معشوق را زر دادن گل همه کس را و جامه پاره پاره خود درست ناساختن
از غایت کرم جوشیدن خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از فرط رنگینی گل لعل
بمعنی گل سرخ تازه گل ربیع گلشن بخار گل پیاده یعنی گلیکه بر زمین افتاده باشد از سبب پستی
شاخ گلدسته پر بال طاوس گلبرگ شبنم زده بهاری حله معطر گل جهر خموشی از غنچه بر لب زدن گل
پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شهزادگان درد ورد یعنی گل سرخ مشابه بکاشته خون شدن
گل در هجر یا گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نو رسید یعنی فصل گل رسید گل زرم خون گل خونین کفن
گل تنگ جامه گل هرزه در امعنی گل بیرنگ و بو چراغ گل شمع گل مشتعل گل سیر گل گل تر گل
گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق یار آشنینی
شدن در تخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خونبهای خود خواستن با قصاص
کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل نرسیدن
دامان یار گلباری خار پرورده گلستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ یعنی نمودار شدن غنچه
بشاخ دل گسستن غنچه از باغ بمحبت یار زهره یعنی غنچه از هار جمع آن نور یعنی غنچه انوار جمع آن غنچه دل
دریده غنچه پا بر کاب غنچه میان نگشوده گشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه
کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه کلاه غنچه تکمه غنچه گره غنچه گشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
چراغ غنچه بوی شیر از لب غنچه آمدن خوردن صبا دم غنچه را گرز برداشتن غنچه برای جنگ
کردن بخزان آتشین جوش زدن فواره غنچه از فرط رنگینی کمر استوار کردن غنچه برای پیکان کشتن
خار جلاجل برگ غنچه نشگفته غنچه گشنیده و اهل خشک در غنچه نهفتن یعنی کار عجیب غنچه نرفوا

غنچه تنجباده غنچه البسته شدن غنچه برنگ ولبو دل گشادن غنچه باباد بر باد گشتن غنچه بمعنی مغرور شدن
غنچه گوره غنچیر ذائقه خوانی غنچه در دم صبح بهار نرگس غنوده چشم نرگس کبود پوشش بمعنی نرگس
شهلا نظر بستن نرگس از جهان در غم یار عنبر مست چشم عنبر بمعنی نرگس رخت بر خماره نهادن نرگس
بمعنی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تاجدار نرگس همجفت نرگس نو نرگس ایاغ بر کف
نرگس تابناک نرگس عنبر بو سر از خواب برکردن ناتوان گوهر آمودن نرگس در خود نرگس تر
بمعنی نرگس تازه نرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لاله از خشکی سیه گشتن
لاله در خزان افیون از داغ آمیختن لاله درمی لعل لاله زار بمعنی کشت لاله باد بردن لاله را در خزان
علم در رنگ برپا کردن ایاغ از لاله وضیمران لاله دلسوز قسمی از لاله لاله حمراء شقایق نعمانی و لاله
نعمان هر سه بمعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشگرف افتادن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از لب
رنگینی برگ لاله بردن باد صرصر لاله ستان بمعنی باغ لاله دل لاله از خون بجوش آمدن ریخته شدن
من لاله از فساد خون از ناسازی باد خرابی در آتش خود سوختن لاله زار از غرور یا از هجر یار لاله خود
روی خال بر رخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مصور بهار در چمن رخت لاله ربودن باد خزانی
بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلاله رنجه آوردن باغبان بکار بر ساعد
لاله بستن بهار لاله سبک آینده و سبک رونده لاله لعل یعنی لاله سرخ لاله داغ مادرزاد داشتن
لاله داغدار داغ لاله را تشبیه است با هندوی آتش پرست بنفشه زار بنفشه دوردی بنفشه
گلیست که آنرا بزلف و خط تشبیه دهند پر طاوسی برآوردن بنفشه بنفشه دردون بهار
عبارت از خرمی بهار طلایه کردن بنفشه گرد باغ بمعنی رستن بنفشه گرد باد عنبر بمشک آمیختن
بنفشه بنفشه نشاندن باغبان در چمن بمعنی بنفشه کاشتن تاب از جعد بنفشه برانگیختن باغبان
بمعنی آراستن باغبان بنفشه را دوش بر دوش بودن ریحان و بنفشه جامه در نیل زدن
بنفشه از هجر یار سپند شدن بنفشه بمعنی سر شدن ایشان و بیرنگ شدن بنفشه از خزان
بنفشه گوزه پشت پیام دادن بنفشه شیره را آنکه در بهار من و بو یکجا مر بر زنیم ریحان مطرا بمعنی
ریحان تازه ریحانه و اسپرم و اسپرهم و اسپرغم و شاه اسپرم همه بمعنی ریحان که آنرا با خط و زلف
خوبان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بهار در فشانی کردن ریحان بار رسیده

ریحان ریان یعنی ریحان تر و تازه شاه سپرغم یعنی ریحان که در هندی ناز بو گویند مرزاعزن نیز قسمی
از ریحانست ریحان هوش افزا بار دادن شاه سپرغم جوانان چمن را نخود سنجلاب و سمن و یاسمن
و یاسمین و یاسمون و یاس همه بیک معنی از سمن بوی گاسرخ آمدن از کس رنگ و بو ناف
مشکبوی سمن کشاده شدن در بهار سمن نازک برگل دوش زدن سمن یعنی خوش شدن سمن با گل
سمن برگ بقلب اضافت یعنی برگ سمن هم نشستن سمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
خرمن یاسمن بند غالیه بر یاسمن بستن بهار یعنی خوشبو شدن سمن از بهار زرد حقیر شدن سمن از
خزان بار شدن شیرازه جلد سمن در خزان نمودار شدن یاسمن در قطرات شبنم چون ماه در
پروین یاسمن بار کیدن دندان بجگر فشردن یاسمین بجر یار سیم اندوختن سمن سفید کاری آغاز
کردن سمن شکسته شدن سیمای سمن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باد
بناگوش نسرین یعنی شگفانیدن باد گل نسرین را پیچیدن صبا بشاخ نسرین در بهار نستر و نسترن
و گل کوزه هر سه بیک معنی هندی سیوتی تازه کار بودن نسترن بسپند آب نسترن آراستن
مصور بهار چمن را گل کوزه کور سر یعنی سر خم کرده کوزه نبات گل کوزه از هم گسستن نسترن
در ماتم بهار سوسن گلیست کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن آزاده و سوسن
تیغ در بر گویند دست بر دست نهادن سوسن بخدمت معشوق بساط حریر افگندن سوسن
در باغ سخن سرائیدن سوسن بده زبان دست بفتراک یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
فراموش شدن و سکوت ورزیدن در خزان سوسن را بکف سوسن آزاده زبان سوسن
سر تیغ کشیدن سوسن سنبل گلیست که باو تشبیه زلف و طره و خط خوبان دهند سنبل
مطرا و سنبل تر و تازه سر نافه باز کردن سنبل سنبل پریشان طره چون بت زدگان از خواب
برجستن سنبل با دباغ آبستن تاب در موسم خزان سنبل نزار گره گشای دل و دست دراز
کردن سنبل بر گل از جوشش مستی میل بسرمه زدن شاخ سنبل در بهار کلاله تر کنایه از
سنبل توتیا سای شاخ سنبل خوشه های مشک آمیز سنبل سنبله سنبل طره شکن در شکر
سنبل ارغوان کشتن بهار نیز بهمین معنی یعنی زمین را رنگین کردن بهار ارغوان نزار خون از
رگ ارغوان کشادن فصاد خار برای دفع سودا دره دادن ارغوان سمن را در بهار

یعنی دعا دادن ارغوان سمن را و ستایش کردن سمن را ارغوان زبان بریده ارغوان آمدن بهار
شگفتن نسخهٔ صحیح دیباچهٔ عشرت بودن ارغوان آذرگون یعنی گل خیری که آنرا خیرو هم گویند و آن
سرخ و زرد باشد زر اندوختن خیری زر جعفری گشادن جعفری از گرانی یار زر اصد پاره شدن دامن
صدبرگ گل پارسی یعنی صد برگ گنج و نه کشودن صد برگ دفتر صد برگ ابتر شدن و در اوراق
او شکست آمدن از خزان صد شاخ شدن جامهٔ صد برگ از باد بهاری صد شاخ شدن یعنی
صد پاره شدن بدامن درم برداشتن درمنه در بهار درمنه نام رستنی است بی درم شدن
درمنه در خزان فاغنیه گل چنبه را گویند تاج بسر نهادن گل چنبه پروانه و از بال افشان گل چنبه
گرداگرد شمع نهال و خرس جنبانیدن گل چنبه در فاصله بهار کندر و کادی هر دو یعنی گل کیوڑه کیوڑه تر
دماغ بوی خوش دهنده در تری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هر دو یعنی گل گلگه تاج بر سر نهادن
شاه چمن افروز مشعل افروختن چمن افروز و گاشن گل اورنگ و گل تکیه هر دو بیک معنی جلوس
نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن کله پوش یعنی گل بید مشک دادو بسیار خوشبو باشد و از و عرق می کشند
بید بی ثمر سایه سیاه بند افتادن بر زمین سیه مستان مشک بید از درخت عودی رنگ خود مشک
و کافور افشان تیغ زدن ترک بید از درخت بید بخزان بید تیغ افشان سایه چاک چاک بید گلهای
بوقلمون یعنی گلهای رنگارنگ بنگاه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت رنگارنگ
برکشیدن ریاحین دستهٔ ریاحین سیراب بستن گلچینان یکران باغ یعنی ریاحین در رستنی ها
دمیدن طرب از ریاحین و سبزهٔ ریاحین جمع ریحان لیکن مراد از ریاحین گلهای رنگارنگ
است کردگ و آبوبو و آبو بو او معروف هر دو یعنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
زعفران زار یعنی بی جهت بخنده آوردن زعفران زار مردم را بساط زرین گستردن زعفران در چمن
زعفران شادی انگیز خندیدن شگوفه ها بر درختان چراغ شگوفه شگوفهٔ تازه رو شگوفهٔ پاک یعنی
شگوفهٔ خوب نافهٔ مشک بر زمین ریختن بر شگوفه شگوفه باش شگوفه شگوفهٔ عنبرین نفس که کلاهان
شگوفهٔ هفت رنگ نام گلی پشت ماهی و گاو چشم و جاوله و تجدیو و بهشت دهان و گل مشکین نام
گلهای جاهی گلیست که آنرا در هندی جاهی گویند ادرم گلیست سرخ خجسته گلیست خوشبو خوش طرح
گلیست خوشبو و از دو سرخ و سفید باشد شب بو معروف که بوقت شب بو دهد شبرنگ گلیست زرد

درتاج گل آفتابی که رویش بآفتاب باشد هندی سورج مکهی گل پله چون ناخن خون آلوده شمشیر
نمودار شدن در صحرا بدیوانه پله بمعنی پلاس گل سرشف بمعنی گل سرسون با رنگ زرد فام کجاوه آمدن
سرشف تاج زر بسر نهادن سرشف گنج زر گشادن سرشف در باغ و راغ نوکسری خورد بزرگ
هرکه چون بویش بدماغ رسید بوی دیگر گل بدماغ نتواند رسید گل بیله گل در گل گلگل شگفتن بیله
در اطراف چمن نکهت عطر بیز شبنم عنبر آگین توده توده و پشته پشته رنگ و بو بر روی هم ریختن
بو بر دماغ زدن بمعنی رسیدن بو بدماغ سبزه صحرا خرام سبزه خوش بمعنی سبزه خوب سبزه در پاش
زمرد نما کنایه از سبزه شبنم زده سبزه شخ پر چون بچه طوطی معنی سبزه نورسته تیغ آبدار سبزه سبزه چون
خط بهشتیان سبزه سیراب و سبزه شاداب هر دو بمعنی سبزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب سبزه
بمعنی نورستن سبزه سبزه عنبر سرشت آب روان در سبزه چون سیماب در لاجورد گیاه زبان
برتر از خوش سبزه نوخیز شبنم زده لولوی تر انگیز بده از زمرد سبزه شبنمی فیروزه سبزه گرد
از سیمای سبزه شستن شبنم همسری کردن گاه برگ با چنار از فیض بهار سبزه گشتن باغبان در
اطراف چمن سبزهٔ حریر رنگ گیاه سبزهٔ بیدار بمعنی سبزهٔ بالیده سبزهٔ خوابیدهٔ بمعنی سبزهٔ خشک
پژمرده سبز حریر سبزه طراوت پذیر شدن چشم از سبزه سبزه روشنی بخش دیده سبزه طراوت ده نظر
برگ کاه بمعنی برگ کاه سلام بسبزه رسانیدن عشق از شوق سبزه مطرا بمعنی سبزه تازه و تر سبزه جهانگیر
ساق گیاه بمعنی تنهٔ گیاه سبزه پامال عطسه بهار بمعنی سبزه بساط اطلس گستردن سبزه فرش مخمل پهن
کردن سبزه سبزه در سمان گون پیام دادن سبزه بنفشه را سبزه بیگانه بمعنی سبزه که آنرا از چمن گل
برکنده دور کنند سبزه خضر وش جوانی یافتن سبزه از بهار گرد زمرد بمعنی سبزه رنگین و میدن
سبزه از پا سبز جوش گل و لاله خنجر سبزه طفل گیا بجای گیا تار زر رستن از باغ از فیض بهار زنگار گون
گشتن لب خوار سبزه قوای نامیه بمعنی قوت های نموکننده که در رستنی های خاک باشد برانگیخته شدن
رستنی ها از خاک در موسم بهار نورستگان چمن بمعنی نایاب چراگاه عنبر بوی سر بر کشیدن
رستنی ها از دل خاک فصل غزلخوانی بمعنی فصل بهار پایان بهار بمعنی آخر بهار وقت بهار خوش
یعنی بهار خوبیست یاد دعا دادن بهار فصل چمن بمعنی بهار طوفان بهار بمعنی جوشش بهار صد رنگ
بهار گشتن رایگان افتادن بهار بر زمین بمعنی افراط بهار خندیدن جهان بگریستن بهار بمعنی

شگفته غنچه ها نزدیک بناریدن ابر بهار عنبر بو برخوردن بهار بهار کشورفروز وانمایندن ربیع بهشت از بهار
بهار چینی نگار بهار پیشرنگ بمعنی بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موج بهار عطر نصیب
جیب گلزار شدن در بهار فارغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار شگفتن بهار پژمرده
و بهار افسرده بمعنی اختتام بهار بهار نازپرور بهار نازپرور خرداد و اردی بهشت ماه های بهار
ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی باغ را جوش برخاستن از بهار پیام نو
بهار بگلستان خواندن آئین نوبهار بستن ربیع بهار نو کردن بمعنی نو شدن بهار بهار نوبه شکن
رنگ بردن بهار از رخ معشوق بمعنی کسب رنگ کردن بهار از روی معشوق بی رنگ کردن
بهار روی معشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز بمعنی فصل بهار نوبهار عطرآمیز
نوبهار کشمیری بهار مشکین بوی در راه افگندن اردی بهشت بهار کنایه از کثرت بهار گلشن گلشن
باد نوبهاری وزیدن غازه گری کردن نوبهار باغ را علم برکشیدن فصل بهاران بمعنی آغاز شدن
بهاران مفرد است نه جمع سرو برآرنده بمعنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سروبن بمعنی سرو خزر آن
بروزن میزبان بمعنی سرو و درخت بید مجنون سرو بر سه قسم است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
دوم سرو آزاد که شاخ او راست باشد سوم سرو سهی که دو شاخش راست باشد آب از سر رفتن
درختان یا مقابل قامت سرو آزاده سرو تازه بمعنی سرو نورسته پیراستن سرو بمعنی آراستن سرو
چمن را سرو شاداب ببالای سرو بلند افشاندن تماشائیان گلدسته را از انبساط و مستی در بوستان
نشستن بسایه سرو بلند بیک پا استادن سرو همسایه سرو بودن شمشاد سهی سرو سرافراخته
سروبن چون زمردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سرآمد شدن سرو بمعنی بلند شدن
سرو سرو پیاده بمعنی سرو که خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو جعد شمشاد
را رود نواز شدن فاختگان بر شاخ سرو زمزمه سنجیدن قمری بر سر سرو سرو چمان بمعنی سرو
متحرک از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس شانه کردن پنجه شمشاد
طره سنبل را پا بگل ماندن سرو از رشک قد یار بلند شدن رایات سرو شمشاد در باغ از تخت
افتادن شمشاد از غیرت قد یار نازدن بمعنی درخت انار پیر و پذیرفتن نهال بمعنی قوی شدن
نهال ریشه کردن در ریشه دوانیدن نهال در زمین بمعنی محکم کردن نهال بیخ را در زمین شجر

بالیده یعنی درخت شاخ برآورده ریشه را از بیخ برآوردن یعنی کندن بیخ درخت نخل فشرده جوانان ضعیف
درخت نوشین یار یعنی درخت شیرین ثمر نخلبندی کردن یعنی درخت نشاندن نخل خزان دیده سمن
از دسته چنار رستن از قطرات باران درخت نوشین درخت دلاویز یعنی درخت خوب مبارک
درخت برومند یعنی درخت بارآور نخلستان بارآور آرایش ده نخلهای چمن درخت زیبا
براوج شدن درخت نخلستان خوب و خوشرنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار
تنومند نازکی لبستن آب بر درخت یعنی رونق دادن آب درخت را بر دن آوردن درخت از باغ
یعنی کندن درخت و برون انداختن آن از باغ نخلستان زبان یعنی درختهای تر و تازه سر
بعیوق کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناساز شدن
پیوند بر درخت و برباد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخلبن شگفتن درختان بر طرف باغ طرف
باغ یعنی گوشه باغ نهال باغ افروز صفت نهال بالا برآوردن نخل یعنی بلند شدن درخت
افراخته شدن رایت خیار اعتدال گرفتن نخل یعنی خوان و قابل ثمر شدن و نخل نخل خجسته پیوند
پر بر آوردن نخل یعنی بلند شدن نهال از برگها نخل خوش ثمر نخل میوه فشان یعنی نخل سبز ثمر
یا نخلیکه بار رنجته پندارد یعنی نخل عریان یعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
گریه یعنی پرورش یافتن نخل از گریه کنایه از اینکه در هجر یار گریان بوده عاشق مراد را آبیاری
کرده برج نهال درخت گشتن درخت عالی شاخ درخت سطبر و بلند و فراخ یعنی درخت تنومند
و بالیده درخت سرو پاکیزه درختان سجده پیوند از نقل اثمار میوه دار درخت نوشین یار
خدنگ درختی است باغی مشبه به قد یار صندل بن یعنی درخت صندل تجوی که گویا سرچیلش از
بهشت آورده درخت عالی یعنی درخت بلند نخل برومند یعنی پر ثمر با چنار هم دوشی کردن درخت
که وا نیفتد از فیض بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخهای درخت تاک برناک یعنی شاخهای
بیجان هم درخت دلاویز تر از طوبی دلاویز یعنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت یعنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماتم یعنی نخل تابوت بسته و آنچنان باشد که در ولایت
تابوت مرده را در ان آویخته ماتم کنند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ یعنی پر میوه
شدن شاخ گسسته شدن شاخ از غم هجر و یا از غم خزان شاخ شاخ یعنی شاخهای بسیار

چه لفظ سار دلالت بر کثرت کند شاخ عنبرسرشت شاخ میوه دار نقل دل شاخ دلاویز یعنی شاخ خوب
و پسندیده شاخ فسرده خمیدن شاخ یعنی جنبیدن شاخ از هوا کمان کشیدن شاخ بر دیده
عاشق در هجر یار بر سر شاخ خطبه نغمه خواندن خطیب بلبل شاخ خود رو یعنی شاخ خود بخود روییده
زدن یعنی شاخ بریدن و شاخ تراشیدن نشستن ثمر بر سریر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ
از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ پژمرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از بهار چیدن
بدر رفتن آب از روی برگ یعنی معنی بودن برگ از شربت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
شدن از شاخ نهال در خزان آب هر برگ تاک نام ساقی دمیدن برگهای سبز چون حله حور
برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزرع یعنی خزان رسیدن بزرع
بی برگ و برهنه ماندن باغ و بی نوا گشتن مرغان از خزان انگور پیاده یعنی انگوریکه بر
دار شیشپش نصب بکنند و بر زمین شاخه کشد طارم تاک تاک کجکلاه تواضع گری کردن خوشه
یعنی پخته و ماکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز بهمان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران باری
آبله برپا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نزاکت ثمر روح پرور ثمر آسایش ده جان میوه
نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و میوه رسیده یعنی میوه پخته ثمرات جمع ثمر میوه آبدار میوه پاک یعنی
میوه خوب میوه‌های تازه چون جان میوه‌های طبرخون رنگ طبرزد از طبرخون یعنی بید سرخ
و طبرزد یعنی شکر میوه نوش زرین کار میوه لطیف میوه دلبر میوه طبع فریب کله برکله
میوه ها بر شاخ میوه‌های گزیده یعنی میوه‌های خوب موز و موزان هر دو یعنی کیله موز دلاسا
صفت موز جلغوزه چرب زبان ساگی یعنی انگور قسمی است از انگور و حسینی و فخری و بیشتر
همه اقسام انگور است حلاوت گر شدن در دانه انگور در ینجا لطیفه است انگور مشکین کلاه
زلف مشکین خود با نگشت پیچیده انگوریکه بسیار خوب باشد دانه عنب یعنی انگور
تغرک نغزترین میوه‌ها تغرک یعنی سبز ظهوری بشاخ سبز بر برگ غلطان بناز + چو طوطی
پری در قفس کرده باز + خرمای سینه خسته زهر بار خونابه چکانیدن نار دانه جگر
تفیده یعنی چاک شده از تشنگی نار چون درج عقیق نار آتش گون لب می آلود نار و انار قهقهه زن
پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دهان آبی یعنی بهی به چون گوی

مشک آگنده شفتالو چون یاقوت سرخ و زرد سیب صفاهانی سیب چون جام می گلگون ترنج مز
طبع کشای مشکبوی رفتن از ترنج از خزان خزان بودن بهار ترنج از جهت زردی رنگش نارنج
کرد رو لب گزیدن عناب از رشک لب یار تر گهر هندی بودن عقد عناب عناب شکر شکن
حقه رنگین خونریزه انجیر نار یعنی باغ انجیر در شکر خندی بودن شکر امرود شکر امرود یعنی امرود
شیرین آلوچه بالو یکرو رنگ پر از وشل فارسی فال چمن زدن یعنی فال دیدن بهار چمن گلفروش
چمن چمن دلپسند عروس چمن سر بر چمن خط نازنین چمن خط یعنی جای آتش شدن آب در چمن
بی روی معشوق تگرگ بر فرق چمن ریختن خزان برق بر چمن ریختن دعوی بطاق نهادن چمن
پیش روی یار بر چمن آستین فشاندن روی یار آستین فشاندن یعنی رو کردن آب تشنه بخون
خود بودن چمن بی روی یار گرد چمن کافور و خاک گلستان عنبر بودن گلگشت چمن کردن گره باز
باد خزان در چمن نزهت آباد باغ نزهت یعنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه دادن باغ ارم گلزار را نشاط گاه گلشن کشاده بودن
راه باغ بار م رفته شدن خار و خاشاک از صحن چمن بوی راحت آمدن از گلزار سر گلشن روضه
جهانتاب روضه یعنی باغ ریاض جمع آن مینوکده باغ مینو یعنی بهشت و باغ شگفتن از
نکهت باغ گلستان از خس و خاشاک پرداختن یعنی مصفی کردن باغ باغ عالم افروز صفت
باغ باغ مینو اساس یعنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ نزهت انگین بلغ نغز
یعنی باغ خوب باغ پدرام یعنی آراسته خرمی خورداد داروی بهشت بودن در باغ آبیاری
بر طوبت دماغ کردن در باغ یعنی به بسیار محنت و مغز زنی پرورش کردن باغ حدیقه ربیعی یعنی
باغ بهار قرین آتشکده شدن باغ عاشق را بی روی یار بکنج گلزار بزم طرب کردن ناموس
آتشکده بردن باغ از بس رنگینی روضه دلارام باغ چون بهار چین قبله زمین خواندن آسمان
باغ را از فرط بهار جایگاه کبک دری و تذرو بودن باغ در بهار روضه بهشتی یعنی باغ چون
بهشت بهشت آباد باغ نزهتگاه گرانمایه سبزه در سبزه سایه در سایه باغ صد سو لالی فردوس
شاگرد مولا یعنی غلام بهشت را از باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از فرط بهار باغ یعنی
نشناختن که این باغست یا بهشت رنگ باغ انگوهر بودن چشمه های گلاب و عرق بید مشک

و عرق کاذبی روان شدن و افتادن عقیق و در خوشاب دران چشمه‌ها بجای سنگریزه‌ها سنگهای
گلستان همه از یاقوت سرخ و لعل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان را مینو خواندن
چرخ مینوفام گلزار را روضه دیده نو از روضهٔ رضوان وش یعنی باغ بهشت مانند بوستان عنبرنگار
و تلطیف یعنی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ خلد سرشت مشعبد باغ باعتبار بوقلمونی مشعبد
یعنی بازیگر باغ گرانمایه گلزار دمانیدن یعنی رویانیدن گلزار باغ خوشتر از ارم باغ تازه
یعنی باغ خوب باغ مینو رنگ شگفته بستان باغ مینووش باغ شگفته چون بهار نوخ نقشبند شدن
از بهار نقشبند یعنی معمور باغی شدن طبع تماشائیان در باغ باغی یعنی نافرمان بردار مفرح دادن
باغ بتماشائیان مفرح کنایه از معجون فرحت بخش بسایهٔ گل تخت چون آفتاب زدن و باده بر کف
و نوبهار در پیش داشتن تماشائیان بساط گل بر طرف جو افگندن طرب سازان از جلوهٔ باغ
مست شدن نظارگیان بهم نشستن بناز و طرب در صحن باغ پر از سهی سرو گشتن باغ از سرو قد ان
دل در باغ گرد کردن تماشاگران مطرا کردن باغبان باغ را مطرا یعنی تر و تازه چشم نوای باغبان روشن
بامعنی که باغ از بهار آراسته شد دیده ات منور باد مزرع آباد و دانه پراگندن و دانه کردن یعنی
کاشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن هم همین معنی و دود از خرمن برخاستن یعنی خزان رسیدن
بر کشت زار برق بر خرمن افتادن و تگرگ در کشت و خرمن افتادن همه یعنی خراب شدن خرمن
شبنم از پا افتاده لالی شبنم خرابی شدن باغ بتاراج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
سر بریدن کدیور خزان زنگی بچگان تاک را کدیور یعنی باغبان گاهی خزان بودن و گاهی بهار
شدن در باغ زخم رسیده شدن گلستان در معرکه خزان چشم زده شدن بهار باغ
یعنی چشم بد رسیدن بهار باغ زر اندود شدن سبزه از خزان یعنی زرد شدن سبزه از خزان سر و دو هر
بی برگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن کدیور در خزان باد خرابی افتادن
بباغ دی و بهمن هر دو ماه خزان فسردن باغ از خزان رفتن روح نباتی از تن باغ یعنی نشو و نما
رفتن از باغ در موسم خزان اعتکاف نشین شدن نامیه از بیم سرما سر در زمین کشیدن سستی
از شدت سرما رفتن بلبل و ماندن زاغ و زغن در باغ بموسم خزان ترکتازی کردن خزانی
در تازه باغ دم سرد مهری زدن دی بباغ یعنی خزان رسیدن بباغ خلیدن از خار بر دامن

خار گشتن سلاحی شدن خار خزان را سلاحی یعنی سلحدار خار خدام سر بر نام خار خار یعنی خلش خاطر و علاقه
محبت بکسی و در بیان طیور بلبل رامشگر بلبل مست بلبل قفس وطن عندلیب دستان ریز بلبل نغمه پر
بلبل تنگ یعنی ستار بلبل نغمه ور عندلیب نغمه انگیز بلبل نظم خوان بلبل خوش الحان بلبل چمن فراموش
بلبل قفس زاد و بلبل قفس نصیب عندلیب چمن سیر بلبل سراینده بلبل دستان سرا بلبل عالی آواز
بلبل ناله زن بلبل نغمه سنج بلبل دمدمه بلبل از گلبن دور افتاده بلبل باغ در دست بلبل افسرده از
خزان عندلیب زمزمه آرا بلبل زمزمه پرداز بلبل خوشنوا دستان بلند زدن بلبل نفس بر داشتن
بلبل یعنی زمزمه پردازی بلبل از عشق گل بدر آمدن بلبل بدیدن روی یار رشته زمزمه بستن بلبل
برخاستن زمزمه از عندلیب یعنی زمزمه کردن عندلیب نفس بر داشتن عندلیب زمزمه از عاشقان
یعنی آموختن عندلیب زمزمه از ناله عاشقان ناقوس از گلو کشادن بلبل یعنی زمزمه کردن بلبل زبان بند
کردن بلبل سوسن ده زبان را نغمه سرای دم گرم بر کشیدن بلبل فسون نغمه دمیدن بلبل بگوش تماشائیان
ترانه حزین سرودن بلبل بلبلان منقار کشودن بلبل یعنی نغمه کردن بلبل بلبلان یعنی نی خوش بر آوردن
بلبل یعنی چهچهه ها کردن بلبل درود آوردن بلبل یعنی زمزمه کردن بلبل آواز چون گوش بر کشیدن بلبل
یعنی نالیدن بلبل از شاگردی عاشقان ناله گرا شدن بلبل رهزن عشاق شدن عندلیب از نغمه
آرای سخن سر کردن بلبل از سر شاخ یعنی زمزمه کردن آواز بر آوردن بلبل نشاط سخن به بلبل در آمدن
یعنی هوس زمزمه در آمدن به بلبل در آمدن بلبل بباغ در موسم بهار آه کشیدن بلبل چون مجنون بر درخت
گل بجای بید ستان هزار دستان گفتن بلبل بدیدن روی یار یا بدیدن گل سازگار بودن بلبل
با گل نوای چالاک زدن عندلیب مست با برگ و نوا شدن هزار دستان در بهار بیقرار بودن
بلبل در بهار و دی مرغ بهار و مرغ چمن و مرغ طرب دریده باف یعنی بلبل قمری خرامنده یعنی قمری
خوش رفتار کوکو گو کوکو زدن قمری در خزان قمری سراینده قمری ساده خوان نمک از سینه
ریختن قمری قمری طوق بگردن پر فشاندن فاخته بر قاضی فاخته ناطق غزل گو فاخته نالان جانان
فاختگان جارچی یعنی نقیب زمزمه حدیث یار کردن فاخته بر شاخ چنار کبک خرامنده خنده
کبک قهقهه زدن کبک کبک قهقهه ریز فراموش کردن کبک رفتار را پیش یار کبک
نازنین نوا بر زدن کبک گلستان کبک بهاری کبک دری کبک نالنده تذرو و بسمل تذرو

خرامنده تذرو نغمه سرگردان تذرو چون پی گم‌شدگان زیر سرو افتادن تذرو در خزان ع چو چمن شد این سه پیر نو د
تذرو نوبهاری مراد از طوطی مست طوطی ناطق مرغ دانا یعنی طوطی مرغ زیرک نیز همین معنی دارد رسیدن طوطی
از قید طوطی مسیح مقال سخن کمو هم طوطی منقار یعنی خاموش شدن طوطی از نغمه طوطی شکر شکن یعنی
طوطی شکرخوار و خوش نغمه طاوس خرامان طاوس رقصنده نقیبان طاوس پا از رفتار بر آمدن طاوس
بپیش خرام یار از رفتار بر آمدن یعنی ترک رفتار کردن طاوس هزار آئینه دار طاوس پا رفتار عس
طاوس چمن خسته بهتر سایه و شارک و سارک یعنی مینا شارک شیرین مقال شارک رعنا موسیچه جانوریست
خواننده خرد هدهد نیز پر بردن باد تاج سلیمانی هدهد یا هدهد تاجدار هدهد نامه بر کبوتر پرانیدن کبوتر نامه
کبوتر نامه آور کبوتر تیزپر خطاف بهارستان خطاف جانوریست خرد که خبر دهنده بهار است مرغ
قفس زاده مرغ شعله صفیر مرغ فلک صفیر مرغ گرم صفیر یعنی خوش آواز مرغ سحرخوان مرغ شب
آهنگ یعنی مرغ درست نغمه کمن مرغ خوشخوان مرغ شاخساری یعنی مرغ نشیننده بر شاخ مرغ
دانه چین مرغان فوج در فوج ابابیل یعنی گروه مرغان مرغ خوش آهنگ مرغان نواساز
مرغ شگفته بال یعنی مرغ بپرواز آمده مرغ نوگرفتار مرغ آتشین بال یعنی مرغ سرخ رنگ نواسنجان
گلشن یعنی مرغان خوش آواز مرغ آذرافروز یعنی ققنس که شعله از صدای او جهد و بسوزاند پر و
بال او را سمندر کرمیست که از آتش پیدا شود مرغان داجی یعنی مرغان بدام گرفتار شده
مرغ زیرک مرغان بریشم نواز یعنی مرغان خوش آواز مرغ هوا مرغ گرفتار مرغ مسیحا
یعنی شبپره وجه تسمیه اینکه بمعجزه مسیح بوجود آمده و شب پره نیز گویند مرغ گلشن پرور مرغ
بی آشیان پریشان پر مرغ کهن آشیان جای نوزاد مسیح پر آبله بر پای او چون مسیح برنگ
سیاه برآید مرغ پرنده بال مرغ پریشان نغمه کل مرغ جانوریست که بر سر او پر نباشد بهندی
آنرا لبیده خوانند مرغابی رعنائی نایاب جوی طوفان مرغ خزان دیده مرغ بسته بال مرغ
کوتاه صفیر مرغ گلین آشیان مرغ ایست پرداز مرغ گلشن نژاد مرغ ناتوان مرغ آتشخوار
جانوریست که اخگر بخورد مرغ پریشان نغمه مرغک تصغیر مرغ یعنی مرغ کوچک مرغکان جمع
آن مرغ تیزپر مرغ آبی بکسره مضاف مرغ نازنین یعنی مرغ خوشنما پرداز مرغ نوپرواز مرغ
تاب دیده یعنی مرغ آفت دیده مرغ گوینده یعنی مرغ خوشخوان مرغ نواسنج نیز همین معنی مرغ

زبان بسته در فصل خزان مرغ تیزبال ترانه دوران دوران بمعنی فلک مرغ گستاخ مرغ از دام
پریده دیگر بدام نیاید مثل فارسی مرغ بی هنگام بمعنی مرغ بیوقت آواز دهنده مرغ ناله بیگاه زن
قابل کشتن بیت خروس بی هنگام را باید کشت بهمان معنی بال کوفتن خروس غنوده در سحرگاه
خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان بمعنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع قفس
بی مرغ قیمت ندارد کنایه ازینکه جسم بیجان بکار نیاید پر دادن بمرغ بمعنی پرانیدن مرغ بال
مرغ گداختن اوج پر انداختن طائر بمعنی عاجز شدن طائر از پرواز پر افگندن مرغ نیز بهمین
معنی پر و بال سست کردن بمعنی ترک پرواز کردن پر تازه کردن بمعنی آسودن وقیت پر برخاستن
و پر گشادن و پر زدن و بال گشا شدن و پرواز دادن و جناح برزدن و پرواز گرفتن و پرواز
آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و هوا گرفتن همه بمعنی پریدن مرغ پاکرده گروه بال
گشادن بمعنی مستعد پرواز شدن بال افگار شکسته شدن بال پر مرغ بر اوج جلوه پر ماندن
مرغ بمعنی پر نهادن مرغ بر اوج جلوه مراد از جلوه کردن ترغ طپیدن مرغ نیم بسمل نیم در بر
آراستن مرغان و خروشیدن مرغان و نوای تر از منقار فشاندن مرغان و منقار ترانه ریز کردن
مرغان در هوا ارغنون بستن مرغان و افغان کردن طیور و نوا سنجیدن مرغان و دهل برآوردن
آواز مرغان و ترانه برکشیدن مرغان همه بمعنی نغمه کردن دهل دریده شدن مرغان بمعنی
خاموش شدن مرغان از زمزمه بخفتن مرغ دهای پرآواز خوش مطربان خروش دگرگون
برآمدن از مرغان هجر بار شگفته شدن مرغ بمعنی در فرحت آمدن مرغ برون جستن مرغ
از دست بن بال خاییدن مرغ در حالت نشاط بال بر بال گلستان زفتن مرغ بمعنی پریدن
مرغ در گلستان بال و پر گشودن مرغان بمعنی پرواز کردن مرغان در نشاط بطیران آمدن
مرغان بمعنی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ بمعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن بمعنی آزاد کردن مرغ پای پیچیدن بدام بمعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بر در و بام قفس سینه زدن مرغ گرفتار آشیان بستن مرغ بر شاخ بال
ریختن عنقا از بلند پروازی اسم بی مسمی بودن چون عنقا شکار کسی نشدن عنقا فلان
چیز حکم عنقا دارد یعنی معدوم است بال و پر سیمرغ در بزرگی چون شاخهای درخت منقار

سیمرغ چون ستون های سیمرغ چون تیه درخت برافگندن سیمرغ درکوه قاف از هم سیمرغ آفتاب شکوه
اینهمه مبالغه صفات سیمرغ است سیمرغ را بدام آوردن کنایه از کار عجیب باز شناک پر باز زرین
چنگال باز هوا گیر بیضه باز بریده باز سپید شاهباز شاهین سبک پرواز شاهینی که عقاب آهنگ
او سیه خامه شده سیه جامه یعنی غمگین و منفعل شاهین تیر باز عقاب دلیر عقاب پولاد چنگال اشکره
و شکره هر دو بیک معنی مرغ شکاری شوریده سر یعنی مرغ شکاری غضبناک شکاری [illegible] شب
فتنه شوریده تر شکاری در باختن جگر سیمرغ خونده شکاری گردن صید کین شکاری
غضبناک گستاخ چشم خونریز شکاری عقابین چنگ عقاب افگن بحری تیز باز طغرل شاه مرغان
بنام طغرل در ترکی بحری را گویند چرغ مرغیست شکاری سیه چشم قسمی از جانوران شکاری همای و ان
شدن هما از کم نمائی هنود دراج و کبک و تذرو در سایه سرو و بید آرمیده در صفت باغ لباب
از دل انگیختن دراج در بزم میخواری معشوق نقره نول و نقره پای دیت زرپای و نقره خامه زرین
نول و نقره پا نقره نول همه نام جانوران حواصل مقراض نول دگرپای مساح شجر هر دو صفت حواصل
دگرپای دراج شیر و شکرریز از نواخفت چکاوک بجران نصیب وقت شب چه هرگاه شب
آید هر دو از هم جدا شوند جز و لا ینفک دو جانور اند که یکی از آنها بیک طرف راست پروازد
و جانب دیگر حلقه و دومی نیز بیک طرف چپ پروازد و بجانب راست ناخن کجی دارد وقت پرواز یکی
ناخن مذکور در حلقه جانور دوم بند کرده باهم پرواز میکند وجه تسمیه آنها ازین سبب است سرخاب
را سرخ کننده برنگ خود صفت سرخاب از روی مبالغه نوری جانوریست سفید رنگ کلنگ
جانوریست مشهور کرکس مردارخوار زاغ سیه پوش چون صالحان زاغ سیه خامه زاغ شب
رنگ زاغ چون سوختگان سیاه زاغ دریده دهن جغد و بوم دو جانور اند نحوست مشهور کرمک
شب تاب و کرمک شب فروز دو الدالزنا [illegible] کرمیست که بوقت شب روشنی دهد بهندی جگنو [illegible]
دست حسرت بر سر زن غنچه منقار بی منقار کند کاک منقار یعنی کارد خنجر منقار بول یعنی منقار نیش
تلخ زنبور در بیان اسباب قید طیور و دوش قفس تنگ قفس ناساز صفت قفس
دام دام گلوپیچ صفت دام پا دام قسمی از دام که در پای جانور پیچد دام گلوگیر صفت دام ابریشم
[illegible] از قسمی دام [illegible] زلف خوبان دام نگین [illegible] زنجیر سلسله یعنی زنجیر [illegible] سلسله

غل یعنی طوق اغلال جمع آن زنجیر خانه زندان حبس یعنی قید بند نیز بهمین معنی شکنج و شکنجه یعنی عذاب و قید
شکنج قفس شکنج ریختن بال و پر مرغ داغی مقید دام دار یعنی صیاد محبوس کردن یعنی مقید کردن
احتباس نیز بهمین معنی شکار دام دیده باز بدام نیاید مثل فارسی تخته بند یعنی شخص محبوس
در بیان وحوش و دواب بر شیر شرزه گور فراخ کردن یعنی کشتن شیر شیر شرزه یعنی شیر مست
یا شیر خشمناک مجرس بازی در آمدن شیر پیش شمشیر یعنی لابه تخبر کردن شیر رد بروی شمشیر زدن
به تیر دو شاخه دست و پای شیر افگندن تیر دو شاخه قسمی سهمت از تیر شیر پنجه پرور کشیده یعنی شیر
قوی دست با پشت و گردن گور نشستن شیر بوقت صید اندیشیدن از آتش شیر وحشی تیز
جنگ شیر خشم آلود شیر پنجه گشای شیر مردم خوار شیر خورش بنا کننده و شکم یعنی شیر گرسنه
شیر کینه سگال یعنی شیر کینه اندیش بر زمین چنگال زدن شیر از غضب حمله بردن شیر یعنی
حمله کردن شیر شیر صوال یعنی شیر حمله شیر دشنه در چنگ شیر تیغ در دندان شیر سیاه شیر سخت پنجه
کرده شیر گداختن و زهره باختن شیر از بیم شیر شکاران شیر اجم یعنی شیر نیستان شانه زدن
شیر بچنگال خود در موی محبوبان جگر باختن شیر مقابل شیر افگنان تند شیر شیر زبون گیر یعنی شیر
شکار لاغر کننده از بیم ناخن شیر افتادن پیش شیر گران چنگال تیز کردن شیر بخونخواری شیر ژیان
یعنی شیر غضبناک و مست شیر بیدار شیر مست شیر درنده شیر سهمناک یعنی شیر یکه از دیدن او مردم تهر بند
از لبس بد شکلی شیر آهنین چنگ بند شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده
شیر شیر جنگی شیر عربده شیر غران بیک معنی شیر عرین یعنی شیر نیستان شیر صف شکن شیر
صفدر شیر سینه شکن شیر سرمست شیر خرامنده یعنی شیر مستی رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی
چون شیر بی دندان بخواب دیدن فیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت بوطن داشتن
فیل دمان یعنی فیل مست فیل چون قلعه آهن فیلان پشت کننده زمین در زیر پا گنبد زنگبار
کنایه از فیل آراسته بجل و زیور در مقام تعریف فیل جوشیدن فیل چون دریای نیل گرگ
یعنی لنگس فیل چون گنبد زبد فیل یعنی فیل مست کند خرطوم چوگان خرطوم خرطوم چون اژدهای
آویزان شده بکوه فیل پا سر شنگرف سای یعنی فیل رنگین پیشانی فیل چون کوه بیستون که
چار ستون چون پایه کوه بر پا دارد فیل چون کشتی آبنوس سبک رو هر دو گوش و بادبان آن کشتی

فیل نگاه جمله حامله سائر زمین از کشتگان فیل است یا سایه فلک کوه فیل چون قلعه کوه بر سر کوه شتر فیل
چون کوه روان پیل قوی مغز سخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر حوضه فیل چون عیسی مهر نشین
فلک چهارم بر ستوان رنگین بر فیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه اژدهاست بلکه پیچ پیچ شده کوهی
ست از قیر کوه پاره اژدهای که کوه به پیش او هیچ گردیده اژدهای چون بنه درخت بی برگ و بار
اژدهای چون مسالک دوزخ و تیاتی موت دهان اژدها چون دهانه غار با سنگ سخت برآوردن
اژدها و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا بدم شگافتن به تیغ آبدار صفت ضرب
تیغ اژدهای دهان کشاده اژدهای هفت سرا اژدهای چار سر تند اژدها اژدهای دمان بمعنی
اژدهای مست اژدهای سرخ اژدهای قیرگون بمعنی اژدهای سیاه اژدهای دهن باز کرده
اژدهای ستاننده برهلاک مردم بدم فرو بردن اژدها کوه را اژدهای سوخته بمعنی اژدهای
جهانسوز اژدهای کنشت بمعنی اژدهای پرورده بتخانه مار قیرگون بمعنی مار سیاه مار سر برآورده
از سله بمعنی سهمبار تند مار مار جهنده تیر مار بمعنی مار یکه چون تیر پران میشود مهره در مغز مار
دیدن کنایه از فقدان مقصد است در جهان گزیدن مار بمعنی بیجان کردن تا به کسی رامار افعی
مار شگرف بمعنی مار عجیب دیو مار بمعنی مار بزرگ مار بلا سرشت صفت مار مار ارقم و مار ارقمی هر دو
بیک معنی قسمی است از مار ابلق نهنگ دمان نهنگ چون دریا نهنگ بمعنی ماهی آهوی نالان
زخم خورده آهوی شیرمست بمعنی بچه آهو آهوی گرم خیز بمعنی آهوی دونده آهوی سبزه نونادیده
سبزه بمعنی خوب سبزه دیدن آهو بمعنی دویدن آهو بناز و خوبصورتی گور آهو کندیدن بمعنی
شکار کردن آهو کندیدن بمعنی کندن صید خام و صید سر راه بمعنی شکار خوب فربه صید فترا
بمعنی صید بشکاربند بسته نخچیر گرانمایه بمعنی صید فربه خوب صید زبون بمعنی صید لاغر از بس صید
افگنی استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده بمعنی صید فربه شکم و آتشیر و شنگراندوده
نیز بهمان معنی خط مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سر ساق گوش خنجر بر الماس کشیده
صفت گوش باریک نوک صید صید گردن پر از خون و پهلو پر از پنبه بمعنی صید فربه صید یکه
خبر قمری بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جا مراد از آهوست بوسه بر خاک زدن
نخچیر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کفاگاه صید شدن بمعنی رسیدن تیر بر سرین آهو خوم

شکار صید گشتن یعنی مصروف شدن همیشه بشکار و یا خطا دیدن و بیمار شدن در شغل شکار چه اکثر
اوقات خیاب بصورت شکار متشکل شده شکاریان را از راه بی برند و موجب هلاکت میشود
صید بدام کشیدن همیه. غافل از کمند صید بملاحظه یعنی صید نترسنده از شکاری تماشای صید
بسمل کردن صید همه کشته نخچیر ناوک خورده سر تیر آمدن صید نام خود بر ران شکار داغ کردن رسم
شکار دوستان است که شکارها را بدام آورده نام خود بر ران سکه میزنند تا کسی او را شکار نکند
مطرح جای انداختن شکار یعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه همه بیک معنی گوسفند
خود از گرگ رهاندن یعنی مطمئن الخاطر شدن از بلا رمه یعنی گله گوسفند یعنی هفت گوسفند و
هفت مرگ گوسفند هم آمده همین معنی گوسفند مرده گله یعنی دنبه بسیار از همه دنبه فوج نر یعنی گوسفند نر گله
صاحب یعنی مالک گوساله لطیف بهاد یعنی بچه گاو یعنی خوبصورت فربه گاو چون پیل ماده گاو
چون کوه صفت بزرگی و فربهی گاو دراز دنبال یعنی گاو بهایم دواب و ستور همه یعنی چارپایه
نشخوار کردن دواب نشخوار در هندی جگالی را گویند یله کردن گله یعنی سر دادن گله و دیگر جانوران
پرنده و چرنده بفغان آمدن گاو ماهی و سرگران شدن گاو و ماهی زمین از بار لشکر یا عمارت
سقط شدن ستور یعنی مردن چارپایه اگر از گور چشمی برای گور ساختن در شکار یعنی کشتن گور در خاک
انداختن آن بر سم گور صحرا تنگ کردن نیز یعنی گریختن گور از تیر یا شکار شدن گور از تیر و پای رفتار
نماندن گور را ناقه بار کردن یعنی بار نهادن بر ناقه جنازه و جنازه یعنی ناقه ناقه یعنی ناقه شتر ناقه خوش
نورد یعنی ناقه خوش رفتار محمل کش یعنی شتر کوهان چیزیست که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور و بخیز
یعنی بار نهادن بر دواب محمل زنگله بند یعنی محمل جرس بسته شتر پولاد پای روان شدن محمل یعنی راهی
شدن شتر محمل بسته شتر دل یعنی نامرد و شخص کینه ور شتر نیستم که بیست جا کردنم بزنی مثل فارسی سیه گوش
چارپایه ایست خرد که آهو و جانوران پرنده را جستن میگیرد گرگ خس پوست گرگ جوان گرگ
خشمناک گرگ درنده گرگ بند یعنی افسون گرگ که گرگ را مانع آمدن شود گرگ باران دیده یعنی
گرگ کهنه گرگی کردن یعنی مکر کردن دراز گوش یعنی خر خر را خنده آمدن بر سخن کسی گوش افگندن خر از بسر
برادر بار یعنی خرک یعنی خر خرد سگ صید سگال دندان و چنگ دشمن سوز داشتن سگ معلم
سگ معلم یعنی سگ تعلیم کرده شده بگرفتن شکار سگ دیوانه وش سگ بصلابت گراز یعنی

سگ حمله گر چون خوک سگ خونخوار شیر سگ آهن چنگ گرگ سگان اژدها روی همه صفت سگان مهر
بسته شدن دندان سگ سگ سنبا خوار سگمان یعنی درنده سگ سگ خطرناک یعنی سگ دیوانه
دم لابه کردن سگ یعنی خوشامد کردن سگ دم جنبانی نی بند شدن سگ یعنی بند شدن سگ
با ماده در وقت جفت شدن پوستین پوش شدن بهایم از شدت سرما گربه مشکین موش دشتی حربا
یعنی آفتاب پرست هندی گرگٹ که عاشق آفتاب است روباه مکاره بدم زمین رفتن روباه مجنون را
گوزن گلرنگ صفت گوزن گوزن صید است که بهندی آنرا باره سنگا گویند ودی کردن یعنی
حیوانیست ودحشت کردن چرا کردن یعنی چریدن جانوران علف را درندگان خونخوار ودده یعنی ددینی
درنده در صفت اسپ و لوازم آن اسپ در جلوه بباد گره زن اسپ گره کشای دل
در لوبه اسپ صبا رفتار کاکل بند اسپ عنبرین دم اسپ چون تیر رو از کوه گذر کننده اسپ
هم تنگ صرصر در خبر کردن یعنی در دویدن اسپ گرم نو اسپ پریزاده اسپ دشت تاز اسپ
اختر نگه اسپ شهر کام اسپ دام بر ماه افگن از دم خود اسپ آهسته خرام اسپ نرم رفتار اسپ
بهار در رکاب اشقر باد پای اسپ آسوده تنگ درشت لگام اسپ پریزاد اشقر کریوه نورد اسپ
دریا گذار اسپ دره نوردی گوی از فلک و مهر و ماه برنده اسپ سبک خرام اسپ باد خرام
اسپ تنگ منزل بیشی گزیده از باد اسپ پر برآورده از اندام اسپ خویشی کننده با جنبش فلک
اسپ گورکن صد گور اشقر گور سم اسپ نگارستان کننده شکارگاه از نعل خود اسپ از سم سرین
گوران سفته کن اشقر یکه گردون گرد ستایش ندیده فرس کوه نورد اسپ کوه خرام اسپ
نرم سم یعنی اسپ کم محنت سمند سبک جولان توسن آهو تگ توسن یعنی اسپ سرکش لیکن در اینجا
فقط یعنی اسپ است اسپ طاوس خرام اسپ شفق ساعد و صفت اسپیکه پای او سرخ باشد
اسپ بر دست اسپ مرصع ستام صبا را بدم خود لسته یعنی اسپ زیور پوشیده تیز رو اسپ
خوش خرام اسپ تیز گوش اسپ کاسه سم تلخ کمیت یعنی اسپ تند اسپ تازی گره کرده دم
اسپ کوه را لقمه ساز اسپ معین اصل یعنی اسپ بزرگ نسل اسپ گرد بر آرنده از باد در پویه
اسپ ولایت نورد یعنی اسپ جهانگرد اسپ گرم رو چون تیر اسپ بیکان گوش اسپ سبلہ
چراگاه اسپ چون آب روان باد پای چون دود یعنی اسپ مشکی خنک محیط آز یعنی اسپ خشناد

خنگ اگرچه اسپ سفید رنگ را گویند لیکن درینجا شوخ یعنی اسپ هست خنگ سوسنی اسپ سفید رنگیست که بر هر دو کفل او یعنی سرین او بقدرت الهی دو گل سوسن رسته شود توسن برگشش دم ابرش ابر تک برق تاب تک یعنی قدم ابرش یعنی اسپ سفید رنگ اسپ کهکشان مرغدار اسپ گردون گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون اسپ کیت را گویند لیکن درینجا مراد از اسپ است بهر رنگ که باشد اسپ نرم رو رخش صبا تک اسپ جلوه چون برق دمان اسپ وش اسپ برق دو رخش آتش نفس یعنی قوی اسپ باد رفتار مرکب شبگیر اسپ برباد پیشی که رخش بیشتر از برق رونده بود گلرنگ یعنی اسپ سرخ رنگ گلگون سبک خیز یعنی اسپ کم دوانیدن گرم خیز تیز رنگ تازی آتشین جوش اسپ هوا نورد اسپ چابک رو سمند فولاد نعل اسپ از سر تا قدم در زر و جواهر ناپدید براق برق سیر سمند خیلی خرام سمند تازه پیکر خیلی دم سیاه رخش چون تخت روان سمند سمند روش آبی که راکب را خبر از پویه اش نبود مرکب سبک خیز از طیران بصحرا و تیز تر از ماهیان بدریا رخشیکه نیل را در وقت رفتن در رخ افگند رخش مطلق خرام چون وهم و تیز رو تر از اندیشه مرکب تیز پی فرس نیل بالا خیلی جریده چون باد و خنده چون برق رخش گوهرین ساز زرین ستام مرکب بند پای مرکب بدلگام مرکب هر رکاب سمند جهان خرام اسپ بخاری یعنی قامت بخار از ظاهر انام شهریست اسپ چون عقاب اسپ شموس یعنی اسپ سرکش اسپ سست خیز یعنی اسپ کم دویدن گرم خیز اسپ شمال رفتار اسپ بگردندگی چون گردباد دور انگیزش چون آسمان سینه اژدها کنایه از اسپ ادهم بارگی پیش تاز ابلق توسن یعنی سرکش اسپ سیک در سم و اسپ افگنده سم یعنی اسپ لنگ اسپ نگارین پیکر اسپ چون صورت بارغ اسپ قوی پشت اسپ گران نعل اسپ تیز بین جنگ پدرام یعنی اسپ شایسته آراسته ستور تازی یعنی اسپ ایران بور عالی عنان یعنی اسپ خوش عنان رخش سبک تک سمند شتاب آهنگ رخش هلال نعل ختلی زه نورد ختلی یعنی اسپ بور چوگانی یعنی اسپیکه بران چوگان بازی کنند ادهم رعد بانگ ادهم اسپ سیاه را گویند اسپ صبا سرعت شاه مرکب یعنی اسپ خوش اصل بهترین اسپان اسپ تازی نژاد هستیه دلدل شتاب باد پای فولاد نعل اسپ طاوس وش ستور پولاد سم اسپ ترکی نژاد

باره کوه وش یعنی اسپ رخش ژاله ریز در کوه و دشت بیک پیشی گیر به برق رخش پیل رفتار رخش
هامون نورد رخشیکه باد چون گرد از پی او بازمانده اسپ بیابان نورد چون کشتی بر آب رخش عنان
تاب یعنی اسپ سخت دهان گلگون خوش عنان رخش برق تعجیل اسپ شمال رفتار رخش
بیجاده رنگ بیجاده یعنی یاقوت اسپ کره یعنی اسپ نوزاد کره ناگشاده یعنی کره که در سواری نیامده باشد
براق پرنده و کشتی سنگین دیگ تک بد و فرسنگ زننده دیگقدم از خود پیشتر دونده و باد پیما و کبک
خرامنده و آتش سوزانی که از خود دود بر آورده و دشت نورد و باد روان و برق جهنده و
برابر رونده و رقاص راه و همچنان و تگاور و باد رفتار و کبک رقاص و دیو نژاد چابک رو و
تگاو تیزتر از باد و طیاره یعنی پرنده و شبرنگ یعنی اسپ مشکی و برق فلک سرعت و دیو نژاد و دیو
پری نژاد و نژاده سیماب و برق رو که انجام همه یعنی اسپ تگ آب نمودن اسپ دویدن اسپ
عجب عهد شتاب متعلق بشتاب اسپ بودن صبا با بهار کاکل بستن بهت یعنی تیزروی اسپ
آتش از نسیم دو تیز کردن اسپ بباد آستین زدن اسپ یعنی تیز دویدن اسپ سمند رانی
کردن یعنی اسپ دوانیدن بستن اسپ چون نغمه از ساز هوا بهوا ابغرین دم پیچیدن آهسته یعنی
تیزروی اسپ با همین سم صبارا پی کردن اسپ گره بودن در بهار دوم اسپ جهیدن
اسپ چون سرو جهیدن یعنی خرام کردن بر اسپ زین بستن کنایه از مستعد بکاری شدن
از پویه باز افتادن اسپ یعنی مانده شدن اسپ از بس دویدن بسر رفتن اسپ در سم
یعنی سکندری خوردن اسپ و سکندری را سکندر هم گویند اشقر انگیختن یعنی دوانیدن
اسپ ستور تافتن یعنی عنان اسپ گردانیدن پای در ستور آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سمند
تند کردن در جنگ خیلی راندن یعنی دوانیدن جه ختلی یعنی اسپ آمده کره خام را زیر زین رام
کردن یعنی سواری آموختن اسپ نوزاد را اسپ توسن را رام کردن بتازیانه خام خام یعنی خرم تلمیس
ماندن باد از اسپ تیر از پرتاب ماندن در دویدن اسپ از پا افتادن بارگی کسی کنایه از معطل
شدن کسی هوش او از فهم داشتن اسپ قطره زدن اسپ یعنی دویدن اسپ گوش سنان ساختن
اسپ یعنی استاده کردن اسپ گوشها را افشار آخر سپردن یعنی زین کردن اسپ افسار یعنی تخته
آخر یعنی گاه دو اسپه ره سپردن یعنی زود رفتن پامال جو اخر خیول شدن لشکر اعدا حافر یعنی سم

جوافر جمع آن خیل بمعنی اسپ خیتوق جمع آن رخش همت جهانیدن بمعنی همت کردن تیز پا شدن اسپ قدم
گرم دادن اسپ باد سار رام کردن بمعنی اسپ سرکش را شایسته کردن در سواری ره پیچیدن اسپ
بمعنی دویدن اسپ باد صبا بپا بستن اسپ بمعنی دویدن اسپ لعل برق بپا بستن اسپ تیز عنان
معنی کمینه کردن اسپ بمعنی بستن اسپ جهاندن رخش بمعنی برفتار آوردن رخش دوانیدن -
جنیبت راندن بمعنی اسپ دوانیدن سبق از وهم فیلسوفان بردن اسپ بمعنی بسیار دویدن اسپ
فیلسوف بمعنی حکیم لگام کردن اسپ بمعنی طیار کردن اسپ از طوفان ترسیدن اسپ چون
مرغابی صفت اسپ دریایی و اسپ بسیار شناور کوه کندن اسپ بمعنی کوه نوردی کردن
اسپ مرکب تیز کردن اسپ چون تیر راندن شتابان کردن بارگی بمعنی اسپ جولان
زدن اسپ و بجولان در آمدن اسپ بمعنی دویدن اسپ دست قرار یاد کردن بمعنی اراده سوار
شدن بر اسپ کردن و دستبرد از باد بردن تکاور بمعنی سبقت کردن اسپ اسپ فگندن
در میدان و اسپ زدن در میدان هر دو بیک معنی باگره خام آهستگی کردن بمعنی سوار شدن
بر اسپ نوراد بملایمت و نرمی چون مرغ پریدن اسپ بمبالغه مرد میدان نبودن صبا
رخش را بمعنی نرسیدن صبا به واسپ در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسپ در ناوردگاه
ناوردگاه بمعنی جنگ گاه ریش شدن پی بارگی پی بمعنی پای لنگی را بر هوای پنهان داشتن اسپ
از اصالت رقصان شدن اسپ بخوش خرامی رخش روان کردن سرسبزی یافتن از گام -
اسپ از بس میمنت اسپ بارگی براه آوردن بمعنی روان کردن اسپ تیر پر بپا باز ماندن
فلک از رخش زین بر ابرش نهادن بمعنی سوار شدن بر اسپ از تو به اسپ خروشیدن
استخوان گاو زمین لگد در راندن بمعنی دوانیدن اسپ ستوه شدن هیونان از جولان ستوه بمعنی
عاجز و دا سپه راه گرفتن بمعنی زود رفتن بارگی بصحرا کشیدن شبدیز چون ستاره راندن بمعنی
دوانیدن اسپ زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور افگندن بر تازی
تیز جوش نشستن کبک علوی خرام کنایه از براق رسول الله ص پر طاوسی بر آوردن براق از پا
بمعنی پریدن براق از غیرت نیز نام اسپ جناب رسالت ع بهار در رکاب اسپ بودن طوق
شریعت بودن [illegible] از خون رکاب [illegible] رکاب [illegible] کردن خلق پادشاه را [illegible] کاسه [illegible]

عنان برکشادن لگام گری کردن و عنان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عنان ستاندن یعنی
استاده کردن اسپ عنان سردادن و عنان باز آوردن و عنان رخش یعنی سپردن یعنی
روان کردن رخش و عنان دادن و عنان گشادن و گرم تر کردن عنان یعنی دوانیدن
اسپ و حمله کردن عنان تاب شدن و پیچ دادن عنان پیچیدن عنان و عنان تافتن
یعنی گردانیدن اسپ از طرفی بطرفی اژدهای عنان رقصیدن رخش زیر عنان حلقه فراک
خم اندر خم تحت فرس یعنی فرس چون تحت چال یعنی اسپ دو رنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
که آنرا در هندی کره گویند چال کلگون زرده زرمثال ماه رو اسپی که پیشانی او سفید باشد بعلامت
رنگ بدن همکش اسپیکه سم را بزمین فرسوده رود سم اسپ گورکن صد گور گور یعنی گورخر سم کوه سای
سم خاراشگاف سم مرکب افتادن یعنی لنگ شدن اسپ شرار از نعل اسپان بر آمدن در جنگ
از نعل برصبا مسا کردن اسپ مسمار یعنی بیخ دم اسپ بیجان چون مار دم اسپ چون مگس ران برای
پرانیدن مگس مگس ران هندی چوری بنفشه زار کاکل اسپ صهیل صدای اسپ باد اسپ یعنی
اسپ چون باد بچرا رفتن لب اسپ یعنی چریدن اسپ علف را جنیبت کش یعنی چارپادار که
در اصل چارپا دار بود بوصف اسپ باد بردن قلم با هراهی قسمی از زیور است جل زرینه طرز برگستوان
زرنگار جل پوش و کفال یعنی برگستوان در صفت جنگ آوران و لوازم آن لشکر شور
یعنی شخصیکه شور شمشیرزنی او در جهان افتاده باشد سپهبد یعنی سپه سالار رسم یغما کردن تاختن
و غارت کردن رزم محکم کردن از در کشاز افتادن پیش بزور ازبانان زهره سنگ شگافتن
بگرز و تیغ رکاب گران کردن یعنی سوار شدن پنجه شیر و کردن گرگ کندن با شیر زبان بازی
کردن کمند شکار افگنی گشادن اژدها شدن گرز از غضب کینه خواهی کردن سر از گردن
در آویختن یعنی کشتن شیر برناوک گرگ سر بودن مبارز شیرها در نبرد چون سنگ دانستن پهلوانان
گرد از اژدها بر آوردن حربه نبردگاه جری شدن آهن پیش الماس تیغ بیار رزان خمیر کردن
سنگ از آهن یعنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با خصمان تیغ دراز کردن
بر دشمنان در پیکار کشودن از رزم پا کردن از دل یعنی ترک آشتی کردن در جنگ کینه
تازه شدن و تند شدن کینه در روز جنگ سر فرو افتادن سواران بیکدیگر در روز حرب

لشکر گرد بماه و بهم بجای رسیدن از ترکتاز لشکر جوش زدن کوه و صحرا بر طبقات آسمان از غوغا و نفر لشکر
بیشتر از معهود بلغ بلشکر چون آتش دوزخ گرم کینه تندی و تیزی نمودن مبارزان در حربگاه جوش
آتش برآمدن از مبارز بغضب سر سروران را بپای ستور بردن از شمشیر و اژدها غارت بردن مبارزان
عطف قبا در کمر حمیت کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزیر پا افگندن
پنجه شیر پاره و خرد کردن و دندان شیر خورد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن یعنی ترک جنگ
کردن یکدلی نبودن لشکر را در حق شاه یعنی بیزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر یعنی
تاب مقابله نیاوردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن یعنی ترک کردن چون جمله دانه
یکدل بودن لشکر بجنگ بجای آتش دودی بدشمن دادن یعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم
دادن یعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن شبخون بر سر خصم رفتن گرد بمیجا بالای هفت گردون چون
چهار بد و نیم کردن عدو را به تیغ تنگ ره تیر و تیغ گذشتن عدو را بوقت گریختن سخت جوشی کردن
لشکر شاه و سست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سرزنی کردن در جنگ یعنی محنت کردن در
انداختن سر دشمن قلبگه را از جای خود کندن یعنی میانه لشکر دشمن را بر هم زدن بر ظفر دست قوی
شدن میمنه بر میسره و قلب بر ساقه زدن یعنی طلاطم فوج از هراس لشکر فسردن از ریگ و خاک
گرد اگر بر دشمن تا بجیحون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را هر روز بهر نام گفتن در رجز خوانی
بهر نبرد بهر نام هر دو یعنی شیر نسل خود بگوید در رستم و اسفندیار رسانیدن در رجز گفتن رجز یعنی ستودن
خود در جنگ در یورش کردن حمله بردن بر دشمن یورش یعنی تاختن شیر را صید شمشیر ساختن
اژدها زیر دوال کشیدن یعنی کشتن اژدها روش کردن یعنی گریختن و مراجعت کردن مردی و مردانگی
کردن در جنگ تیغ فراز کشیدن بر سر دشمن شکست درست دادن یعنی بسخت شکست دادن -
حریف شناختن یعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست دست بشمشیر دراز کردن یعنی
قصد کشتن کسی کردن گرد لشکر برآمدن یعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری بر کشتی گیر
یعنی آویختن دو کشتی گیر بیکدیگر زین بر فرس نهاده شور در عالم افگندن علم خوابانیدن دشمن
یعنی بهم خوردن صف دشمن کمند افگندن بر عدو موکشان بر خاک زدن حریف فرسان عرب
یعنی سواران عرب علم بزرگ افراشتن یزک یعنی پاس لشکر و نگهبانی زه گفتن کمان به تیر اندازه

۲۰

بمعنی آفرین کمان بدست گرفتن گرد چون برآمدن قوس قزح از ابر گرد بمعنی پهلوان تیر بکیه اگر بر شیر بجهد دیگر
شیر بجهد لشکر پیش از ذره حربه زدن بر مخالفت حربه بمعنی سلاح کوکبه کواکب عدو کوکبه بمعنی لشکر
بر و بردن فوجی از فوجی ساخته کین شدن بمعنی مستعد بجنگ شدن برای نام سر خود باختن
لشکر دریانورد سپاه ساخته جنگ بمعنی سپاه آماده بجنگ دیوانه جنگ بمعنی جنگ بودن مبارز حریف
روز دشمن نبودن سواران کار بمعنی سواران جنگی سپاه خشمناک کینه شدن از دشمن زلزله
در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف بمعنی مقابل شدن با حریف
کوکبه انجم شمار سواران چابک بملک دشمن رفتن بمعنی خراب کردن ملک دشمن تاختن آوردن
بمعنی تاختن خشخاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن بمعنی بخشش بخش و ذره ذره کردن لشکر دشمن
تیر دشمن بزیر پا سپردن بمعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیز بردن آمدن بجنگ دشمن دامان
قبا بر زدن بجنگ بمعنی مستعد بجنگ شدن سپاه درست در سپهر همه تن زد بودن در فتح و همه تن
پشت شدن در شکست دنباله کردن بمعنی تعاقب کردن شمشیر بجی کردن بمعنی تیغ زنی کردن سرداران
نبرد بمعنی سرداران جنگ آور خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران تتاری نام شهریست
سخت سران بمعنی پهلوانان و مبارزان بوغا سخت کوش بودن و غا بمعنی جنگ سر تراشیدن
بمعنی سر بریدن روی نگار تتاری چون طشت مس تتاری پشت روی تنگ چشم پشت تتاری
دانه دار چون کیمخت از سیش بیشمار کوه بتان بی مکان بمعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
آراستن برای جنگ لشکر اقلیم ستان از لشکر دریا شکوه به تیغ برآمدن بمعنی چکیدن خون بدل
خاک دادن بمعنی سفاکی کردن کینه کوشی گشاده عنان راندن بمعنی جلو ریز تاختن تیغ بو زدن
زدن بمعنی بردر تیغ زدن زبان از تیغ گشودن بمعنی تیغ آکردن نقاب از رخ صلح برافتادن
بمعنی جنگ شدن معرکه شکستن بمعنی فتح کردن جوشن دریدن به تیغ برّی لشکر بمعنی لشکر بسیاری
لشکر تیغ فشانی کردن بمعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر بمعنی آمدن لشکر بمیدان
بستان کوه و قاف دوختن سنان افراختن بکینه میدان دادن بخصم بمعنی گریختن از پیش
دشمن و بازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گرمی خونها بر قلب لشکر زدن بمعنی
حمله میانه فوج کردن زخم را کاری کردن بمعنی زخم کاری زدن بازوی سپهداران کابیدن

دلیران صفدر همرکاب و همعنان و هم پشت و همدست شدن همه یعنی متفق شدن لشکر بجنگ لشکر گران

جیش و بر اسناد و امان بر زدن نگاه جنگ یعنی کمر چسپیدن دامن بوقت جنگ جیش یعنی

لشکر جیوش جمع آن عسکر یعنی لشکر عساکر جمع آن عنان بر عنان تاختن دست و تیغ بلند شدن

بجنگ پر لشکری یعنی لشکر بسیاری از سر کین برخاستن یعنی صلح کردن حریف غالب یعنی

دشمن قوی تیر از خود تیر گشودن یعنی تیر زدن سر دادن تیر یعنی تیر زدن کسی را حریف خود بگرفتن

یعنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عنان یعنی کسیکه اسپ را بسیار بدواند راست انداز یعنی

قادر انداز تیر سخت کمان یعنی شخص کمان سخت بر روز کشنده حمله ور شدن چون اژدهای دهن

باز کرده شمشیر بازی کردن یعنی شمشیر زدن شرزین عدو شکستن آتش شدن یعنی پر غضب شدن

مبارز شکیبنده و زورمند بیکضرب زور خود را از دشمن رهانیدن تیرخ در انداختن عدو مقهور

کشتن عدو تیغ دور در بر گشادن یعنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعدو سرای دشمن در

کنارش نهادن یعنی کشتن عدو را میل بسرکشی کردن چون مار زیاده کوشش کردن چون گل

سر دریده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج دریا جوشیدن دریای مصاف خروشیدن

مبارزان فرس بجنگ راندن یعنی ستتد بجنگ شدن سر تیره راست کردن بطرف عدوی

خود هر طریه خالی بردن طریه یعنی حمله نیک حمله خیالی افگنده سر افشانی کردن یعنی سر عدو بریدن

بطواف زدن یعنی گرد دشمن گردیدن برای کشتن خوی خون راندن لاف جوئی نمودن مصاف

جوئی کردن عنان کشیدن از کینه کشش یعنی موقوف کردن جنگ کمیت کینه گرم کردن

فسون دیو بند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن لب سنگ نشاندن فولاد با تیغ است باخشت

آهنی که آنهم سلاحیست یعنی سنگ شکستن بفولاد سخت تیغ رانی کردن احول شدن دشمن بلکه

کور شدن یعنی سراسیمه شدن سپاه راندن بر عدو صحرا همه بریز تیغ و نیزه و خنجر شدن موج

لشکر گرفتن آفاق یعنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پا فشردن از ریگ عقیق رستن

بجو تریزی خون مرده ریختن کنایه از نامردی است سلاح ریختن خصم یعنی عجز خصم شمشیر برخ

گشادن یعنی تیغ بر روز دن دشمن سا از خون بر تن جوشیدن زبان چون پیش فساد بر خم

کشادن تیغ بسر دشمن روان کردن اندام زمین بخون در آمیختن از زخم گوشمال خوردن

بمعنی رسیدن حمله دلیران را بدول کردن یعنی روگردان حمله دلیران ورزلازل افتادن لشکر عدو از هیبت
لشکر تنگ عدو صفت لشکر بضرورت ریختن از جنگ تیر بر زمین افگندن و سپر افگندن هر دو
بمعنی عجز دست و تیغ شدن بمعنی تیغ بدست گرفتن از جان برآوردن عدو بمعنی کشتن عدو از تیغ
رخشان و رخش برکشیدن و رخش بمعنی برق سر عدو برکتف دوختن بمعنی کشتن عدو بیکضرب
گردن نهادن بمعنی کشته شدن بیک زخم بشم سمند مغز دشمن دریدن بخود پیچیدن از غضب زخم
چشیدن بمعنی زخم خوردن مرز لشکرشکن را شکستن یعنی کشتن بهادر شیر نر آهو نر نمودن از فرط
بهادری نمان دزدی کردن بمعنی مائل شدن گرد خرگاه مگس نگذاشتن کنایه از کمال نگهبانی
خیمه بغل ره انجام خود سپردن عدو را یعنی پامال اسپ کردن عدو را مبارز در پیچیدگی چون سر خ اژدهای
لشکری را از پای درآوردن تنگ دلیر چون زلف برخود پیچیدن از غضب شمشیرهای کردن چین
برق مرکب چون باد افگن بر دشمن لعل به تیغ آزمای برگشادن سر دشمن در دامنش انداختن
از خون لعل کردن سنگ با آهن آهن بمعنی تیغ عمد انگیختن در کارزار به تیغ آتش در خاسها زدن از گردان
گرد برآوردن بمعنی کشتن گردان را خشم ماهر و برآوردن بمعنی بابرو شدن از غضب پذیرائی
شورش جنگ شدن بمعنی چکیدن پیشه جنگ ورزیدن یعنی جنگ را پیشه خود کردن لرزیدن
از شمشیر دشمن از تن برکشیدن جان بیکضرب جان از کسی باز کردن بمعنی کشتن کسی را از پیغوله
نعره ها برخاستن در کمین گاه بمعنی بر شدن بانگ جرس بمعنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ
قلیدار یعنی سردار لشکر شکوه تاک سوار دلیر از پانصد سوار افزون بودن چاه شدن زمین
آرزومندی مبارزان کارنکردن تیغ بریدن گرد گیخت اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن مگر
از عالم رستخیز برانگیختن بجنگ رستخیز یعنی قیامت رعد دار خروشیدن مبارز در جنگ تنگ
شدن زمین از انبوه لشکر بی سپر کردن عدو یعنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
ساقه لشکر پس بارش تیر کردن بلشکر عدو عدو را اسیر آوردن یعنی اسیر کردن عدو عنان
راست کردن بجانب مخالف پیکر دبور نگ یعنی شخص توانا چون موم گدازنده شدن عدو از
بیم صورتی ساخته شده از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذاشتن یعنی پس پا
شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عنان دشمن جانستان مغز دشمن از آلات بختن

بفرق گرز از موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را با میمنه و میسره آراستن بر پیل دمان و شیر ژیان
راه بستن از بهادری سر از تن باز کردن یعنی سر بریدن به تیغ سر پیلان سر بر آوردن یعنی پیلان
بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن یعنی چالاکی کردن همگروه شدن یعنی
متفق شدن چون نهنگ و شیر کوشیدن در جنگ نو در رنگ گلستان کارزار نمودن یعنی
جنگ کردن خاره را بنوک سنان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دام سر عدو کشیدن
بکمند خو به پیکار کردن یعنی خوگر جنگ شدن شبخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تا ناف
بریدن به تیغ دست و پای البرز فرو بستن بکمند البرز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کافور
خوردن عدو یعنی نامردی کردن عدو - عدو را بپای خود انداختن یعنی کشتن عدو زه
کمان فرو کردن یعنی چله کردن کمان راست کوشی کردن یعنی کجی کردن در جنگ گرم تر
جوش بر آوردن یعنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت بهم افراشتن رایت
یعنی علم مبارز پولاد پوش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح یعنی حلال
سینه را از مهر شستن در جنگ یعنی مهر را ترک کردن در جنگ بجوش آمدن و رها در جنگ دراز
دره یعنی جرس چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت دوپا یا بکنایه از اسپ خون خام عدو
نوشیدن از کینه خواهی از پهلوی عدو بناف آوردن سنان جنگ کشادن به پرخاش شمشیر هندی
بدوش آوردن بخون مخالف سگالش کردن یعنی مصلحت کشتن عدو کردن ضربت خوردن یعنی
زخم خوردن پهلوانان پولاد درعان درع یعنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را یوز
میکشد یوز یعنی پلنگ هندی چیته پی کرده یعنی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم بزرگ
نشاندن در پاسگاه دیرک یعنی چوکی بر مرکب ران افشردن یعنی سواری سخت کردن بر اسب
پیل جنگ آزمای بخون یعنی پهلوان جنگی به تیغ کشتن و کشته شدن از تهور تهور یعنی شجاعت زنگی
بازوی چون بقم و چشم چون پیل خیلی بخون در کشیدن یعنی اسپ انگیختن بقتل دشمن جان از
تن عدو بر کشیدن از کوپال خود پست یافتن پیل یعنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت
تیغ بمشت کردن یعنی دست بقبضه تیغ کردن درازی گرفتن قد مبارز چون بالای نیزه از
فخر در مبالغه نیزه بازی گرفتن یعنی نیزه بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب راندن بهم گسستن

یعنی برآمدن سواری از طرف لشکر برای جنگ ظفر بدر برآوردن یعنی حمله کردن گشت و ناورد کردن یعنی
جنگیدن عنان بلشکر خود دادن یعنی هزیمت خوردن هزیمت یعنی شکست تیر رها کردن یعنی
تیر زدن تن عدو را بنوک تیر سفتن صلیبی شدن سر عدو بر زخمهای تیغ صلیبی یعنی چار پاره عنانها
فروبسته شدن از بیم شمشیر انگیزی کردن یعنی شمشیر زدن پای عدو کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
گرگ چیره شدن پهلوان چون فلک بجنگ کامگار شدن پهلوانی بر پهلوانی یعنی غالب بیامدن
یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون آن بستون علم کشیدن یعنی علم بلند برافراختن
باوج برآمدن نفیر دلیران در جنگ خون موج موج از هر گوشه ریختن لخت لخت بدوش برآوردن
لخت یعنی گرز بگشتن قومی و دل درهم بردن دلیر شدن مبارزان نهنگ دو تیغ افراخته یعنی
پهلوان دو تیغ برآورده بدو دست بردن زدن جنیبت چون تند آتش بردن زدن یعنی
دوانیدن جنیبت ره یعنی اسپ سپر افگندن پیش حریف یعنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
گزین یعنی فوج خوب سپاه بیکار طلب بیکار یعنی جنگ سلاح از دست ریختن یعنی عاجز شدن
زره را جامه وجود را جام کردن یعنی همیشه مسلح بودن کف بلب آوردن خشم از خصم جهانسوز
خصومت جولی کردن شیره بردن یعنی چکیدن زخم زبان زدن آزنه جر فرس جنگ راندن
یعنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز یعنی قادر انداز تیر که خطا نکند از نشانه جگرگاه عدو
دریدن به تیغ و خنجر جگرگاه یعنی جگرگاه یعنی جگر یا سینه خیل یعنی سپاه کمین کشادن یعنی
تاختن سپاه از کمین گاه ترکتاز کردن و ترکتازی کردن یعنی تاختن تیغ کوه از سر تیغ فرو ریختن
تیغ کوه یعنی قله کوه بدسگال در بدوهن یعنی دشمن بد زبان اولاد خایان شمشیر زن یعنی بهادران
با شیر هم شیر شدن بهادران جنگ کشادن یعنی جنگیدن کار آزمائی کردن هم یعنی جنگیدن گردن
عدو را زیر بند آوردن یعنی اسیر کردن عدو بکمند تاختن آوردن بددل یعنی جبان یعنی نامرد
سر انداختن یعنی بریدن سر تیغ داران یعنی مبارزان مغفر در عدو از سر کندن هم پنجه شیر شدن از
موی گره کشادن به تیر حلقه زره به تیر ربودن کمان تیر کردن یعنی درست کردن کمان سر دادن
تیرها از کمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه سپاهان یعنی اصفهان سپاه افزون از
مرغ و ماهی جنیبت جهانیدن در حربگاه ترکتاز زدن یعنی تاختن اندام را بزور پیچیدن گوشه

بزور بهادری دست زور داشتن یعنی دست پر زور داشتن سپاه فزونتر از گیاه بیابان و ریگ
دریا گریختن دیوار آواز مبارزان قهر گرم نمودن در حرب گاه تیر آفتاب سر مو بر پای مور دوختن
پر تابت پر بابت یعنی تیر اندازی از شمشیر جا خورده سپر بستن دشمن یعنی بغیر از جنگ گریختن دشمن از
یا نمناک شدن گرم کین شدن یعنی مستعد بجنگ شدن چیره دست یعنی غالب جان شدن
از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم خرد در هم شکستن عدو را یعنی ریزه ریزه کردن عدو
همتراز و بودن پهلوان با کوه گران پهلوان سخت کوش بتاراج عدو ترکتازی کردن پیکار
جستن یعنی جنگیدن چون عقرب ... جوشیدن پهلوانان در جنگ رگ زندگی عدو بریدن
یعنی کشتن دشمن را طربید نمودن آی حمله کردن آی کنایه از گرد میدان ظفر بستن یعنی فتح کردن
جنگ دشمن بگرد میدان پنجه شیر و گردن گرگ کندن بزور پنجه یکی شدن آسمان با زمین
در نبردگاه خاریدن شیر دم خود را روبروی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری یعنی باشنده
لشکر کالبد عدو بناچخ سفتن کالبد یعنی جسم و ناچخ یعنی نیزه خرد جنبش انگیختن سپاه یعنی حمله کردن
سپاه هاد هو کردن دلیران در معرکه زنهار خواهی نمودن عدو و زنهار یعنی پناه کین کشیدن
از عدو یعنی انتقام گرفتن از عدو از گرد سپاه نهان شدن گردون بگریز آمدن یعنی گریختن
گمر بند اعدا سست کردن یعنی عاجز کردن بدشمن جنگ آوری نمودن لشکر یکدل و یک زبان
یعنی لشکر متفق متفق هم با قوت شیر بودن عیار رزم شمشیر یعنی شخص نامرد سرکشی ساختن یعنی
سرکشی کردن از تند شیر غارت ستدن یعنی مغلوب کردن دشمن غالب جهان پهلوان تف
رستم کینه گرم بجوش آوردن کین افروختن یعنی جنگ کردن هم مصاف و تو شدن سپاه
چون کوه و قاف سپاه سنگ فرسای آهن شگاف جنگی سوار چابک رکاب یعنی زود جنگ
موج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش راندن سپاه راندن یعنی تاختن سپاه چون دریای تند
سپاه پولاد پوش انبوه شدن لشکر بیکران آویزش یعنی جنگ نام بمردی برآوردن
یعنی مشهور شدن به بهادری پای دلیر داشتن بخصم افگنی بجوش پیش دستی آوردن یعنی سبقت
کردن بجنگ از خار خلیدن سپاه برای جنگ عنان تاب شدن سپاه بجنگ میان تنگ
بر بستن بر کینه سپاه تشنه از زور بزور بازوی خود تکیه کردن یعنی مغرور شدن بقوت خود

چشم سربسته گشادن بمعنی اظهار کردن غضب پوشیده نرم آهن بمعنی بددل و نامرد و نادلیر نیز بهمین معنی
سر خصم بسم ستور سپردن بمعنی پامال سم اسپ کردن سر دشمن را اسفندیار روئین تن را بدام کمند
آوردن اسفندیار پهلوانی بود که حربه برتن او کار نمیکرد کمند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
مبالغه بگرد سپاه چشم خورشید روشن سیاه کردن کمان شکستن و پر تیر ریختن از بس تیراندازی
در جنگ و بمعنی مغلوب شدن تیر آره نور دیدن بمعنی مغلوب و زبون شدن ملک را بپای
ستوران بردن بمعنی پامال سم اسپان کردن ملک نالش تیغ و تیر دادن عدو را بمعنی تیغ زدن
بعدو خلاف بمعنی جنگ کوه آهن شکستن بشمشیر بازی کردن با شیر با سر دادن یا کلاه ستاندن
بادشاه از شمشیر دریای خون گشادن بمعنی خونریزی کردن بشمشیر بازی کردن تیغ بمعنی از کار رفتن
تیغ در جنگ خود را بلنگی شیر پیچیدن مبارز دستی داشتن در جنگ آزمائی بمعنی آئین جنگ
دانستن و قوت جنگ داشتن خسک ریختن در حربگاه تا پای اسپ دشمن زخمی شود
خسک های آهن در حربگاه میریزند بزرک برزک استادن سپاه طراق از مقرعه برخاستن
از هر سو بجنگ گاه طراق مقرعه بمعنی آواز تازیانه عنان سلامت از دست برون شدن
در حربگاه بمعنی سلامت و خیریت نماندن در معرکه میمنه فوج دست راست میسره بمعنی فوج
دست چپ ساق بمعنی فوج پس و چنداول نیز بهمین معنی قلب بمعنی میانه لشکر هراول بمعنی
فوج پیش جناح آراستن و جناح بستن بمعنی درست کردن فوج پیش قلب ثریا شکوه انگیختن
آتش کارزار گرم شدن کارزار بمعنی جنگ گره بستن کمند در گلوی هژبران شکستن و هژبران
کنایه از بهادران خصم افگندن بمعنی کشتن دشمن کین برآراستن بمعنی جنگیدن کین بر آراستن
پسر با پدر و برادر با برادر مهر برخاستن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن علم بمعنی خون
آلوده شدن علم از بس خونریزی خون تیر افگندن بمعنی زود کشتن کسی را دست پیکان گشان
زخم پر آبله شدن از بس تیراندازی از جانبین بازو برافراختن در سراندازی رستخیز برانگیختن
مبارزان از جهان سخت جوشیدن و کوشیدن لشکر بجنگ تکرکابی کردن لشکر بجنگ عنان
برانگیختن بعزم جنگ گذرگاه بر مور تنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد اندران
دو لشکر بیکجا بمعنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بهم گرد آمدن دو لشکر نیز بهمین معنی صفهای

جوشیده رنجیتن بمعنی خشمگین شدن سرهنگی کردن بمعنی دلیری کردن کوه و فولاد بر پا شدن از سیاه
روئین حصار از میسره بستن جناح بگردون کشیدن بمعنی فوج بر آسمان کردن مبالغهٔ قیامت
بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار بمعنی غوغا بانگ زهره شگاف زدن بهادران لرزه
افتادن در کوه و دشت تیر باران کردن مسلخ آدمی بمعنی حربگاه مسلخ جای پوست کندن در دل
سنگ خارا طپش افگندن سیاه از خم بهلو گذار زدن از دشمن آتش بر انگیختن بمعنی کشتن دشمن بیک
زخم کار کسی تباه کردن جان کسی بفتراک سپرن بردن بمعنی شکار کردن جان کسی کفن بر درع عدو دوختن
بمعنی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سر خصم زیر پا سودن رسن حمایل حلق عدو کردن بمعنی
اسیر کردن عدو بر خصم راه گریز بستن کارزار شکستن بمعنی جنگ زدن پای در خون فشردن بمعنی
محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سر خصم بمعنی کمند انداختن بر سر خصم ننگ و ناموس عدو
شکستن بمعنی بغیرت کردن ناموس عدو را کل شیر داشتن مبارز کمر مردی بمیان آوردن کمر بمعنی کمربند قائم
انداز بمعنی تیرانداز تحیط شمشیر کوبیدن بمعنی تحیط تیغ زدن که از اسوراخ خریدن عدو چون روباه لنگ
ناموس گاه بمعنی حربگاه گوشش مالیدن دشمن بمعنی مغلوب ساختن دشمن شیر در سر آوردن بمعنی
ارادهٔ جنگ کردن از پهلو به پهلو گردانیدن بمعنی سراسیمه کردن کلاه ربودن بمعنی تاراج کردن ملک را
بتاراج تیغ دادن چون ابر سیاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن بمعنی
بشکار بند بستن سر عدو سیاه خاره خفتان فولاد پوش خفتان بمعنی خود یکه بر سر گذارند پای اندر
کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز بمعنی تر رسیدن رستم بجنگ مبارز خاک
بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن نشاندن بمعنی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه سنجیدن بمعنی جنگیدن
شست گرفتن بمعنی تیر نیزه کمان کردن گرد از دریا بر آوردن شمشیر تیغ انگیزی کردن بمعنی شمشیر زدن
کردن جنگ به تیغ و تیر زدن بمعنی سلاح بدست گرفتن موکب تیز پی بمعنی لشکر زود رونده کین
کهن تازه کردن سر عدو بچاه آوردن بمعنی بریدن سر عدو در پای پیل کردن شهر بمعنی خراب
کردن شهر بر پیل دمان و شیر ژیان راه بستن روهی گر به چشم گرد کوه پشت پهلوان اژدها پاره
گرد اهرمن روی اهرمن بمعنی دیو گرد دشمن افگن شیر نخچیر سوز گنایه از بهادر گرد پیل افگن
پهلوان زور آزمای به تنها عدو بند مبارز دشمن گداز جهانگیر گرد گرد اژدها هیکل بمعنی

جسم شیر مرد یعنی مرد چون شیر فحل یعنی جوانمرد مبارز وحشی سرشت گرد پیل زن پهلوان زورمند ترک طاوس
رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل تنان
لشکر آشوب عارض یعنی لشکرشناس یعنی بخشی فوج گرد جوشن در جوشن یعنی زره پهلوان پیل پیکر
گرد گستاخ مرد آهن چنگ آهنی بازو مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سنجان یعنی تیغ زنان
دلیر دلیرافگن گرد شیرافگن پهلوان هنرشکار گرد آدمی صورت دیو نهاد پیکر باشکوه دلیران
پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه گشای بهادر شکوه
گذار خصم شیران کارزار مرد جنگ آزموده اژدهای زمین و نهنگ دریا تیز زبان خارا دوز
گرد نهنگ آویز یعنی پهلوان جنگ کننده با نهنگ گرد گران تر لنگر از کوه پهلوان چیره دل
یعنی دلیر گرد تیز چنگ چیره کش تیرافگن سندان گداز گرد نیزه ور یعنی پهلوان تیر باریز
زبان خاراشگاف یعنی گذرانیده خشت آهنی در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی نبرد گذاران
آسمان دوز حربهٔ جان خراش گرد فولادتن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران
پیل شکار گرد کوه تن فیل انداز سخت کمانان شیخ کمانان خاراشگاف دست کمانگیر یعنی دست شخصیکه
بکمان آشنا باشد و فن تیراندازی خوب بداند سپهدار یعنی امیر لشکر در بیان اسلحه
و لوازم آن تیغ بی زنهار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق فشان تیغ زهرآلود تیغ زهر
آبدار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ درونه شگاف تیغ دلیل قاطع تیغ آتش زبان
بجان تیغ پهلوشگاف تیغ زهرآب جوشش تیغ آئینه رنگ تیغ هندی چون آب تیغ زنهارخوار
یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جهان سوز تیغ سیماب ریز تیغ شیرافگن تیغ زهرآبخورد
تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بهمین معنی شمشیر گرانمایه تیغ جوش گداز تیغ بی باک
تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ شرارافگن شمشیر هندی حسام خون شگاف تیغ زهرآب داده تیغ
کوه بعل خیز تیغ لاابالی یعنی تیغ بی پروا تیغ پنجه شکن شیر سیاه تیغ مغز بالای یعنی تیغ مغز ریزنده
تیغ سرفگن سران تیغ سرفشان تیغ گردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهراندود تیغ حلقه گشا از
قفل گنج تیغ چون پر مگس باعتبار جوهر تیغ نما منسوب بیمن تیغ برق بار تیغ مصقل ملک تاب
تیغ بزهر آبداده تیغ بیدریغ شمشیر کین برافراختن تیغ غمار چشمه تیغ جوی تیغ مهتاب شمشیر کلید

تیغ باعتبار کشور کشائی عطیهٔ تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن نهنگ شمشیر آره تیغ اژدهای تیغ پرتو
تیغ بمعنی درخشش تیغ شعله زبان آور تیغ هندی چرخ تاب بمعنی شمشیر هندی روشن حجت قاطع
و آهن تیره مغز و فولاد کاری و فولاد خارا استر و آهن مردکش و پلارک آتشین و پلارک آتش
فگن و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ غسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان
از سر تیغ بند بر مخالف آمدن بمعنی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن بمعنی تیغ زنی
کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن بمعنی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
استخوان چون مغز گداختن با آتش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک ابروی معشوق خفتن تیغ
در نیام بمعنی مفقود شدن جنگ بخونریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر سر دشمن
بمعنی تیغ بدشمن زدن سرزنش تیغ تیزش نمی برد یعنی هیچ پیش رفت او نمیشود دشنهٔ جگردر
دشنهٔ خونی دشنهٔ دلخراش دشنهٔ کوه شگاف دشنهٔ جان گداز دشنه بمعنی سرکش
و خنجر خنجر سر انداز خنجر بدام چکان بمعنی خنجری که مریخ ازو میچکد و مریخ را جلاد فلک گویند خنجر
بی باک خنجر زخم ریز خنجر آبگون بمعنی خنجر صیقل زده خنجر گهر ریز رفتن خنجر و شمشیر بمعنی ضرب خنجر
و شمشیر و نیزه بمعنی خنجر خنجر انداختن بمعنی ترک جنگ کردن و نیز بمعنی عاجز شدن برق
خنجر ماهی خنجر اژدهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقبضهٔ خنجر بردن چقاچاق آواز خنجر بوقت
زدن خنجر خدنگ نیمکش خدنگ پرکش بمعنی خدنگ کشیده شده تا بگوش تیر بی باک ناوک شوخ
بی زنهار که هیچ چیز پناه او نتواند شد خدنگ کاری ناوک سینه پرداز تیر آهسته رو تیر پیکان فشان
تیر پهلو شگاف بید برگ نوعی از تیر ناوک پران تیر راست کار خدنگ راست رو تیر جگردوز تیر
موشگاف تیر دوشاخه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضهٔ فراخ آهنگ بمعنی تیر دور رونده
تیر نخجیر فگن تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش بمعنی تیری که نامه درو بسته روان کنند سهم بمعنی تیر
سهام جمع آن تیر پلنگ افگن ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
جهنده همای تیرباز تیر مژگان تیر مرغ خدنگ عقاب خدنگ نهنگ خدنگ برق تیر باد سیر
صفیر مرگ ناگهانی مقراضی کردن مقراضهٔ بنات مرگ راندن تیر منقار کشا شدن مرغ تیر خون
خوردن دور افتادن تیر از نشانه کنایه از حاصل نشدن مراد شتافتن نوک تیر در سنگ خاره

سنگ خاره به تیر دوختن ازرن را به تیر بردن چون حلقه حلقه ربا شدن تیر از دهان شیر یعنی چون حلقه
بردن تیر دهان شیر را شگافتن تیر از کمان تیر در زه آوردن پیوسته کردن تیر یعنی یکجا رسیده بجای
دیگر رسیدن تیر تا پر نشستن تیر در دل خاک یا سینه یعنی غرق شدن تیر تا بسوفار در چیزی چشم
اژدها به تیر سفتن شست کشادن یعنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال یعنی تیران گذشتن
تیر از بدن کسی بیرنگ گذشتن تیر از مخالف یعنی پر شدن تیر از خون بسرعت شیر خاره به تیر سفتن
تیر بهدف قرین شدن سنگ را از تیر چون ریگ پاره پاره کردن خدنگ کشادن یعنی تیر زدن
کیش تیر یعنی کند تیر فشانی کش و زهازه آواز تیر پیکان زهر آلود پیکان پیکر شکن پیکان آتش
انگیز پیلک یعنی پیکان تیر پیکانهای زهر آلوده از زخم کهن بر آمدن پیکان جگر دوز چشم پیکان
منقار پیکان کمان سینه توز توز بهندی بهوج پتر که بر کمان پیچیند. کمان بازو شکن خم یعنی
کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاچی منسوب بشهر چاچ ظاهرا آنجا کمان خوب ساخته میشود کمان
کشاده یعنی کمان بی چله کمان گره بر ابرو زده صفت کمانست کمان پیایی کشنده مخالفان
درینجا لطیفه ایست کمان سنگ گران وزن کمان سخت بتاری شکنج شاخ آهو یعنی کمانی که تیر از و
کمان زاغ کمان یعنی گوشه کمان کمان کشادن یعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زه بکمان بستن یعنی چله کردن کمان
گره بابروی کمان بستن تیر بهمین معنی ترنگ آواز چله کمان برکیش یعنی ترکش بر تیر چون
دسته گل فرمان یعنی کمانه ارسنان تیر تیر ناچخ زهردار ناچخ یعنی نیزه کوچک هندی برچهی سنان
آب جگر پرورش یافته سنان بخون پرورده سنان اژدها خوار سنان سینه دوز سنان
رنگین بخون ناچخ سه پهلوی هشت پشت دورباش وگرگ یعنی نیزه رمح آتش رنگ الماس
فعل رمح یعنی سنان تیره برق سنان سر انگشت سنان نار ضحاک تیره اژدهای نیزه و سر نیزه
نیزه بار سنان نیزه برق سنان بارفه رمح راز گفتن سر نیزه با آسمان یعنی درازی نیزه از نیزه
نیستان شدن روی خاک ناچخ راندن یعنی نیزه زدن بناچخ کام کام و گلوی اژدها دریدن
گرد کردن نیزه زبان را به تیغ برای اژدها کشی در رگ دویدن سنان مخالف را گرز شیر پیکر لخت
و کوپال و حربه چار پهلو هشت یعنی گرز گرز مغز کوب گرز البرز شکن لخت درشت لخت گردن شکن

کوپال بیداوگر گرز گران سنگ دوزخ از دماغ تخت دمیدن مغاک گشتن کوه از گوپال کمند چون
زلف بتان تابدار کمند چون چهره روزگار کمند رسا کمند ماه پیکر کمند صید گیش اژدهای مسلسل
شکنج کنایه از کمند روئین سپر سپر آفتابی نوعی از سپر تیغ بر سپر انداختن کنایه از عجز جوشن
بمعنی زره درع داودی بمعنی زره ساخته داود علیه السلام درع تیر کش ی بمعنی زره زخم
تیر بند پرنده یا بمعنی تیر زره گسل مغفر بمعنی خود خود آئینه فام بمعنی خود صیقل زده زنبوره نوعی از
اسلحه زنبورک زنبور نیش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب نشتر الماس کنایه
از نشتر صیقل زده کلند آله زمین کندن هندی کدال داس بمعنی غله بر هندی هسیا قطره آب
کنایه از سائر اسلحه مصقل نیغه کوفتن بر چیزی درفش آله کفش دوزی در بیان خیمه و سراپرده
سراپرده ستاره سای درگه بیکنار بمعنی درگاهیکه در ان کم دخل کسی شود پلنگینه خرگاه بمعنی خیمه
پوست شیر سراپرده نورانی ورود درگه چون آسمان پرکار بستن دایره خیمه بمعنی استاده شدن خیمه
خیمه در صحرای پرگل چون فرود آمدن ابر در گلشن کله و نوبتی بمعنی خیمه سرادقات بمعنی خیمه ها۔
سرادق مفرد آن حجاب نهفت بمعنی پرده پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علو مرتبه۔
سراپرده صحرانشین صفت خیمه طرف خیام برزدن بمعنی پرده خیمه برداشتن خیام جمع خیمه
نصب خیام بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گستردن فرش تتق زرفشان بمعنی
خیمه و پرده سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علو مرتبه بارگاه فراخ نگارین پرده
سایه بان چون آسمان پرده شگافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سراپرده بر اوج ماه زدن
بمعنی بلندی مرتبه بارگاه بریشم طناب زدن ستون زرین و میخ سیمین نگار خیمه کردن
تخییم بمعنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج واخذ تو دهر
اکلیل طراز شاه دریا گهر بمعنی شاه پاک نژاد شاه تارک آرا تاج شاه فلک شکوه گوهر نثار
شاه عرش طارم قمر خدم عطارد رقم کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم افلاک خیم
کفت همت و دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی مغز فطرت اجل در خون فگن از بهادری
شاه جلیل القدر رشته حکمرانی سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلهداران
بمعنی بادشاهان شاه حاسد گاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع تلک ملک خدا خسرو تخت

نشان شاه گنج نشان شاه همسر شیر تملکت ابر وجود حافظ و ناصر زمین و زمان شاه در بزرگی چون
فلک و در بلندی چون فلک شاه اژدها سوز شاه همه آسمان شاه شیر سوار شاه اژدها
دست کان جود و سخاوت شاه بلند سریر قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیر گیر
زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
شیر زور شاه گنج پرداز شهریار شاه شیر سر پنجه شاه کشور گیر شاه فلک فرسا شاه سر بلند
گردن افراز تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهریار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
اژدها دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشورکشای هفت اقلیم شاه شید ابند شاه
کیقباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشاط پرست ملک کامگار پادشاه بزرگ شاه قوی پایه شاه
طاق نور شهریاران شاه فلک ایوان شاه زر خرگاه شاه خورشید خرگاه شاه همت شاه
شیردل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز پادشاه حامی و جابر یعنی جفا و جور
کننده خلیفه تخت شاه خطاپوشش شاه همت گر شاه دارا نشان سکندر روش شاه بلند
افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا افلاک مرتبه صاحب سریر
شاه پیل حمله شاه شیر نبرد شه دریا نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
و تاج کله ور شاه عدو شکن همسایه آفتاب دارا تخت سلطنت سرخیل تاجداران سر جمله
شهریاران صاحب جهت تمکین و جلال صاحب مهر مهر غلام تاج ملکان ملک الملوک
زیبنده هفت کشور شاه کیقباد پایه شه بهرام نژاد شاه مشتری مهر منوچهر شاه کوتاه قلم دراز
شمشیر شاه مسلسل النسب تا با آدم تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت چرخ محراب دعا
زهاد سریر دارا آفاق خراب کن کان و سیراب ساز بحر از کرم خورشید ممالک جهان شاه صبح مهر
شاه قاهر چون روزگار شاه وکیه شاه گوهر اکلیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام
والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه در غضب شیر و در مهر آهو جهان مرزبان
شاه رعیت نواز تاج ور شاه دولت پناه شاه ستمگار کش لب تشنه نواز خداوندگار
یعنی صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب کلاه مرکز جهاندار فیروز سپه سالار جمشید هوش

داور دور گیر شاه حکمران شاه گیتی نورد تاجدار جهان شاه شاه بافر و زیب شهریار جهان داور
شاه فلک پایگه شاه ولایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شه دادسرشت
خاقان چین ستان چهار فرخ نبرد فر دار زمان تهم وسود عدل مراد از بادشاه خان خاقان شاه
زیرک شناس شاه شیر زور خسرو خسروان شاه گیتی سگال خسرو شهر گشا شه نیک اختر
داد فرما یعنی بادشاه خسرو دیوبند شاه آفریده از دین و داد سالار عالم افروز شاه
باطوق و تاج شاه زرینه کفش شاه دلیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کمر شاه
خاقان کلاه شاه خداترس شاه جهان خرام شاه بلند نسبت شاه شیر پیکر شاه شریف گوهر
شاه باجلال خدیو نامی جهان خدا املاک نامدار فرمان یعنی حاکم خورشید یکم و جمشید دوم
شاه کیقباد پیکر کیخسرو ثانی جهان خداوند سایه نشین چتر سایه نشین اقبال خدیو بخت تخت گیر
شاه نافذ الامر ماجور بلند شه اثر ور شکار شاه خورشید تاب فلک رفعت دوم افسر یعنی
دعبادشاه ملک ورتاجور جم جناب شاه کسری بعدل شاه آهن پیمان سبک منت شاه
پرویز عشرت گران عطا شاه شیرین گوی تلخ شنو شاه کعبه درگاه داور زمین شاه
شاهان دادگران شاه جوان فر شاه جوان طبع شاه جوان بخت شاه قومی گداز
شاه سپهر پایه جهان داور راست عهد شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار هنر
شاه باز تین خرنوازش فروش شاه دشمن پراگنده کن شاه جهانگیر شاه بافر و فرهنگ و
دادشاه اورنگ پناه شه اقلیم گر گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم رکاب شاه
آشکارا نواز شاه شیر افگن پیل زور شاه نهان گذار کله دار یعنی بادشاه وارث شاه دریادکان
شاه عاجز نواز خسرو تخت گیر شاه چیره دست شاه جهان جوی شاه فرخ سریر شاه دین
پناه شاه مردمی گهر سایه ایزدی شهنشاه صاحب قران بلند اختران یعنی بادشاهان کیهان
خدیو یعنی بادشاه جهان شاه عالم گشا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیار دان
شاه شاهان سالار دهر جهان خسرو شاه گیتی پژوه یعنی شاه جوینده جهان شاه ولایت گیر
شاه سریر افروز داور دور ظل خدا شاه قران ساز قرین سوز پشت خلافت شاه ثریا بارگاه
پناه سلطنت شاه جهان افروز شاه سکندر شکوه شهنشاه همه مردمی شاه دارا شکوه

دولت خداشاه اکلیل و اورنگ افروز شاه دورگیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شاه پیل زور شاه تخت باز و جهان خسرو شه شیر زهره شاه مخالف شکن شه باداد و دین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریادل بمعنی سخی شاه فیروزمند افسر خسروان بمعنی شهنشاه
شاه بلند افسر کدخدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج و زیب تخت بمعنی بادشاه سکندر
دارا شکن تملک جهان بشاه مسلم بودن شاه درمیانه چون بدر و فوج گرداگرد چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش بآسمان زدن مریخ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تاختن بجای
دار شاه بودن شاهی بدر منیر مریخ بر تیغ و زهره با جام بر راست و چپ پادشاه استادن کوبیدن قهر
بادشاه چون صرصر بمصاف تنها رفتن بادشاه چون آفتاب طراز اسلام بودن خطبه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکستن قبله سجود بودن درگاه بادشاه لطف جگر نواز کردن بادشاه بر خلق از آتش دود
بر آوردن تیغ غضب شاه بشمشیر قهر کشتن شاه اعدا را جهان زیر کمند آوردن عزم آرائی
کردن رام شدن ملک بادشاه را سری دادن کسی را عنان خوش کردن بمعنی اراده کردن
بطرفی سر و سایه خسروی بمعنی شکوه خسروی سر از خواب بر آوردن اقبال از ملک رخت بر داشتن
شاه بمعنی مردن شاه کیقبادی و کیخسروی کردن از فیروزی دور کردن عدو سر عدو را تاج شمشیر
خود دادن عزم سازی کردن زهر و پادزهر ساغر داشتن بمعنی غضب و مهر داشتن خاک
ملک را بدریا انداختن از قهر جهان زیر تیغ داشتن سپاه چون دریا پشت داشتن خدا بناه
و خرد پشت شدن بادشاه در رود رسانیدن فلک شاه را در بزم رزم فرزینه داشتن از
پای دو دست کسی آهن انداختن بمعنی کشادنش از بند خلعتی ساختن بمعنی مخلع کردن کسی را ارجمند
کردن بمعنی نواختن بر کسی خراج نهادن و آواز دولت بستادن هنر رای مهر فرمان شاه شدن
جهان چون موم ثابت نشاندن زنهار دادن بمعنی پناه دادن خروج کردن بمعنی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه کمر بستن آسمان بخدمت شاه حلقه بستن افلاک بر در شاه بار عام دادن
خلق را خلل از راه بر داشتن کوکبه دار بمعنی سپه دار شبه در شب تار سفتن به تیر انداز
پایه فرق فرقدان نهادن از علو مرتبه و سر جنبی کردن عنان بر عنان تاختن زنهار دادن

یعنی در پناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن نام بر آوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان
گیر داشتن تیر بهنه سای بر سر شستن بجباری جانب کسی و دیدن شکار افگن شکار افگن راندن از راه
جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بودن
خاقان چین پیش شاه چست آمدن قبای دولت به بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
سعت داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سربلند کننده برهنه پا دویدن اقبال کوه
عظمت بسیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوس شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
بشهری صلای عام داشتن بجود و کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری را تاج دادن از رفعت
به آستین یعنی کوچ کردن فر جهانگیر داشتن طناب از مشرق بمغرب رسانیدن سایه افگندن چون آفتاب
بزمین از زمین راهتر شدن شهر بادشاه را چون کوه راندن تجنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه سپهر
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سرکشی رهنما شدن اقبال شاه را غنیمت انگیختن سپاه کشی
کردن بر کتف بنه زین نهادن دولت را هم آواز دیدن سر بفتح هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر من الله سرنوشت داشتن شاه قاهره داعدای مقهور داشتن
نورد دادن جهانداری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار بادشاه را کلید دادن دنیا بباد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر آراستن گوهر آگین کمر
بر میان زدن جفت شدن فرخی بشاه سر بچرخ بلند افراشتن نرم شدن جان ریز مهر چون موم بدولت
آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند تافتن سپه ساز کردن یعنی مهیا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تاراج دروازه کردن سر عدو یوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاه یعنی مقتول سر نهادن شیر بر خط فرمان شاه اقبال در آستین پا لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
چون کوه سر بلندی گرفتن آوازهٔ جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازهٔ چار آسمان کردن از
علو مرتبه سر بردن بردن تارک از سپهر از دعای نیکمردان درع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
نزل رنگ در رنگ کشیدن برای جهانیان جهان راهنمائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
موکب کشیدن خشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن مژده در مژده و ظفر در ظفر
رسیدن اوج عالی دیدن لشکر انگیختن کیوان شدن کیوان تشبیه پایهٔ بلندی شاه و الای جایه

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن سنگرف نامی یعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان پناهی
ازلی داشتن کمر آسمان برمیان سبک سنگ بودن کوه با حلم بادشاه رونق دیدن دولت و دین
از شاه آلات خسروی بردوختن ادب شاهی آموختن جور کیس کردن یعنی ترک جور کردن بهرام بهرام فلک
را چون گور بگور انداختن در شکار حکم روان شدن چون آن سپهر بی شمشیر ولایت گرفتن بتدبیر جود و کرم سر
هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناچیز دانستن هفت اقلیم و خسروانی خراج از ولایت برداشتن یعنی
خراج گرفتن از ولایت سربلند عالم شدن بادشاه سربلندی از آسمان گذشتن خلق را امان و امید
دادن ساز ور گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن زائیده شدن گاو نازاد و میوه دار
شدن درختان بی بر و آب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او و هوای از
ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفتگان را باز آوردن بملک خود سایه تعالی شاه بر رعیت
غصه مظلوم از ظالم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت برکسی فگندن سایه کردن
شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان
خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده پست را بلند کردن ماه تا بماهی بر آمدن نام
برکسی عمل رها کردن یعنی مختار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق و باران
بیک دست تیغ و بیک دست می داشتن خنده سپر دستی پیل داشتن شست نشدن از میخواری
بکمال قوت و جهانداری دل دشمنان ملح زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکبابی
بر سیخ زدن گردن کرگدن کندن بزور پنجه زبان ملک را خذف ساختن دندان از کام نهنگ
کرگدن سها سیاه چین شکستن مغز شیر اندهن پالودن به تشت زنی خون آمدن از سر که با تیغ
شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
دمی بر دست دشمن بودن مملکت رها کردن یعنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از رفعت
و کبر نوازش خون کردن بجاک خلایق بزوال رسیدن بادشاهی خاک بر گشتن در دست شاه و خون
گنج در حصار نشین جامه مرخ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن زیر پا پست شدن همه بلندیها
از رفعت مرتبه با خود استواری دادن ملک لشکر با درج کشیدن فوج فوج بزرگ مخالف رسیدن
بار عام دادن دیگ بیداد بجوش آورده ات بزیر خراج کشیدن هفت کشور ظل عالم بر سر عالم گستردن

لطف بیکران بحال رعایا کردن خطبهٔ شاه بر آسمان خوانده شدن غلام شدن دهر بادشاه را
زمزمه خطبه تا بماه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن بمعنی زبردست بودن عالم
در حمایت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شر نشاندن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن
بمعنی جود و کرم پرداختن رفتن از بذل شاه بخشش مستعجل باریدن سحاب بخشش ابر نیسان بدست بر بستن
مراد از جود و کرم آفت درم بودن دست کریم عدن شدن بادشاه در دُرفشانی گنج را بغربزی شدن
و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افگندن بمعنی
خراج هفت ساله از جهان نگرفتن بخشش از قیاس دادن زر و جواهر بدامن و دُر بکلاه فشاندن
نماندن درویش در جهان از بس بخشش تا کمر غرق گهر کردن کمر بسته بمعنی چاکر و غلام آوازهٔ جود
از کران تا کران رفتن زر انداختن بمعنی بخشش کردن پیل بالا گنج بر سر کسی ریختن بداد و دهش پای فشردن
در جهان زمین را از گنج قارون پرداختن بخشش دینارسنجی کردن بمعنی بخشش کمان دریدن سخاوت
بمعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندیها در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
گنج افشانی کردن دل در سخا بستن نزدیک تر از موج بدریا بودن وعدهٔ بوفانی قفل داشتن در گنج
آرزوی ناخواسته دادن در بستن درج کشادن فراخ آستین بمعنی سخی عطای بهانه جوی دریا
را آب رسانیدن و کان را بخاک نشاندن از جود و کرم کرم بلند نام کرم ناتمام در عهد زر چون ریگ
ریختن بی دریغ بخشیدن ته یک بدرویش دادن دست سلیمانی کشادن از سخا موج زدن گهر از
دامن بکلاه دادار بادشاه اگر داد مظلومان ندهد داد پیش آوردن داد ستاندن داد مردی
و مردی دادن برهمه چون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را نیازردن بر خود فریضه
کردن ظلم بر ظالم کردن و داد و دادخواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل بر فلک
بر آوردن از میش ستم گرگ برگرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن هستی از سر فتنه بردن بعدل دست فتنه دراز
را کوتاه کردن میش را از گرگ ایمنی دادن عیار عدل نمودن بمعنی بی انصاف کردن ناقه بعدل بر
بلندی راندن آشیان دادن گنجشک بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک تار موی بستن
بیک موی بگردن ده گرگ بستن نه لرزیدن بید از باد از هیبت عدل عنان تافتن از بیداد
بمعنی عدل کردن بر سینهٔ باز و شاهین بستر کبک انداختن سر فتنه بهند آوردن شیر شیر خوردن

آهو بره از عدل گوهر عدل در تاج نشاندن در سکهٔ نیکنامی افتادن سکهٔ جهان گشا چنگل عقاب آشیانه
صعوه کردن از عدل ایوان داد آراستن آئین خود از جهان برداشتن سوگند بداد و عدل شاه
خوردن عالمیان شیر را بوی بستن از عدل با نوشیروان هم سرا رو شدن و عدل بر پر پشه
زور نکردن باز بآشیانه نهادن پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازهٔ
هواری جور بر کسی نگذاشتن از عدل آوازه جور از جهان افگندن گلوی ستم فشردن ماکیش
بدسگال دور کردن بعدل از خطا عدل پا بیرون نهادن خار کندن و گل نشاندن بعدل
در آئین بیداد قلم کشیدن پشه را از فیل افزون کردن بعدل نام ستم از عالم تهی کردن داد تخشی
کردن خانهٔ ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن بعدل گرد بر سریر رسیدن بمعنی خلل رسیدن در
سلطنت تخت تبارک مه و سال نهادن بمعنی دوام سلطنت تخت بر سه نهادن گاه بمعنی تخت
از تخت سیر آمدن بادشاه بمعنی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه بر گاه شدن بمعنی نشستن بر تخت
هشت پایه سریر بر سه رسانیدن کلاه بگردون رسانیدن تاج تارک نشین یاوری کردن تاج
بادشاه را گوهر تاج برون کردن بر آرا تاج رسانیدن بر گوشهٔ گوش کلاه خسروی نهادن شکوه
پذیرشدن تخت و تاج از بادشاه بر چار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر بمعنی پوشش
تخت مکلل بگوهر مرد تخت جز سلیمان نبودن کسی مرد تخت بمعنی قابل تخت نشینی سریر انگیختن
بمعنی نصب کردن تخت و جای بر تخت نشاط پر بستن رنگ نوبهار گرفتن تخت از بادشاه بادشاه
یافتن از بارگاه بادشاه سریه بلند سریر بلند پایه سریر چرخ سایهٔ تخت رونق آرایش سجده
به تخت شاه بردن خلایق عرش زمین بمعنی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه
شاهان بمعنی تخت یکقدم استقبال نکنندهٔ شاهان و مربع نشین هر دو بمعنی تخت تخت بر عظمی
که شاهان دو زانو بر آن نشینند سریر گردون پایه پیلی تخت تخت بلند افروز خالی بر تخت
نشستن شاه بر تخت را تخته دربیش ست گرانمایه گاه بمعنی تخت بیش قیمت تخت زرین ستون
از تخت بآفاق نور دادن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت را ساز دادن شاه تخت
بدرام بمعنی تخت آراسته تخت نهی بمعنی تخت بی شاه سر زمین را تخت داشتن اورنگ شهوار
بمعنی تخت لایق بادشاه تخت بر ثریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بچرخ نعل خورشید

تکیه تاج کردن ثریا را افسر خود کردن از رفعت پایه کلاه بر نهادن بمعنی پادشاه شدن کلاه ربودن و کلاه انداز
کردن بمعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرود آوردن بمعنی سلطنت کسی بزور گرفتن سبز بودن افسر
از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جای اقبال در کلاه شاه بودن تاج بر سر
سلطان گذشت بمعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آمود درآمودن لشکنج کلاه قوقه بمعنی
کلکی تاج را از سر شاه بلندی گشتن تاج بر سر نشاندن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج چرخ سای
فرق نشین شاهان بمعنی تاج کج نهادن کلاه کیقبادی کلاه بفلک سودن عاشق شدن بخت و اقبال
بر افسر قید بودن بر بتاج تاج بر سر کسی نهادن سایه اختر از سر دور شدن بمعنی بر باد رفتن سلطنت سر سبز
شدن چتر از سر شاه ابر چتر شب قدر چتر سیاه سایه گستری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس
چتر ابر لعل بار چتر سرخ معدن لعل و یاقوت و در چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون خورشید
نیمروز چتر سبز رنگ چون فلک اخضر درخت سر چتر بار گوهر دهنده از سایه چتر سبز زمرد شدن سبزه چتر
گل گر گلشن معلق بهوائیست که فلک همسایه اوست چتر سایه فگن در عالم چتر بر گردون رسانیدن
روان شدن عالم بر عالم رایت کاویان رایت نصرت ترک بمعنی علمی که فتح پاسبان اوست
رایت ظفر قرین پرچم گشا شدن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختول طعنه بر طره خور زدن
پرچم علم دویدن شیر علم در رکاب گیسوی پرچم گشادن صبا فیروز بودن درفش کیان از پادشاه از
رنگین علمها نوبهار شدن صحرا از رنگین علمها اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انگیختن علم راندن
بمعنی روان کردن علم زرین درفش بلند علم بتاراج ملک بر آوردن طره لرزان پرچم لرزاننده دود
جهان نور دیده ظفر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت بمعنی علم رایت سایه افکن بر سر عالم –
در بیان زر و سیم و دولت زر سکه پذیر گنج خانه زر ده دهی بمعنی زر خالص خزینه خاص
صید شدن دولت سیم ده دهی بمعنی سیم خالص جبل بمعنی زر و سیم سیم مذاب بمعنی سیم گداخته زر کم عیار
از نقره خم خسروانی بمعنی خم پر زر گنج دادن از مس نقره خالص کردن و از نقره زر خالص کردن
بکیمیاگری دم از او از تفوق یکی بر دیگری گنج بیشتر از انکه در گفتن آید رخنه در خزینه کسی آوردن بمعنی
خیانت در مال کسی کردن زر بخروار آوردن از بار خزینه برنج آمدن نقد خلاص بمعنی نقد خالص
دفن و سنگ نداشتن نقد خضر در ترازوی همت نقد گرانمایه بکارسازی بودن دولت تا گنج خسروان

دست خوش بودن گنج کسی را بمعنی گنج بدست کسی آمدن زر کمن سکه زر و ریب گنج استوار بمعنی گنج فراوان
زر خلاص دیده بمعنی زر خالص بر محک زدن زر خلاص زر تخم من بمعنی زر بسیار نقد نهان نیز رنگ
و کیمیا کردن گنج آگنده بمال مالش کردن کسی بمعنی مال کسی گرفتن آهنی را بجای فروختن فراخ
درم بمعنی مالدار مال کسی از دست کشادن بمعنی بزور گرفتن مال از کسی راه باکسیر یافتن بمعنی کیمیا آموختن
مال و منال دولتی بمعنی صاحب دولت صیرفی و نقاد بمعنی صراف دولت خداداد خواسته بمعنی زر
گنج شایگان بمعنی گنج لایق شاهان گنج باد آورد قصه گنج باد آورد مشهور است دولت خوش خون
هلال شدن قامت بدره کش از مار گنج سنج بمعنی بزر بستن چیزی و بمعنی ملمع کردن چیزی دولت گذاره
بمعنی دولت روان چند روزه نگین دولت بنام کسی شدن عیار زر سنجیدن بر سنگ محک زر
صامت بمعنی زر مدفون زر گر و نقره گر هر دو بیک معنی دولت کور بمعنی دولت ناقص و بی رونق
گنج کامگاری دادن کسی را خرمن زر مشت فشردن بزر بمعنی بند کردن زر بزر گرفتن چیزی را بمعنی
ملمع کردن چیزی را غبار گرفتن کیمیای لعل و کیمیای احمر بمعنی از مس زر کردن زر تاب و سیم ساده
هر دو بمعنی زر خالص زر خشک نیز بهمین معنی زر پخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کار روان گنج
دینار زر بمعنی اشرفی روان شدن نقد نقد جنس نقره پالوده بمعنی نقره گر. اخته نگین دار زر در آمدن کلید
بزنجیرهای کلید جنبانیدن در قفل دولت تیر کام سیم و زر خانه خیز متاع گران سنج دولت کامگار کوه
گنج زر سنجیده کوه سنج از زر کار چون زر کردن بمعنی خوب کردن کار از زر دولت نیک عهد عهد گنج
بی سر و بن گنج باب شدن فروزنده مردم از زرهای دولت بگنج فرو شدن گنجینه سنجی کردن بمعنی سخاوت کردن
کیمیای پوشیده حرف زر محک آزمودن گنجدان شنگرف بهم تاختن کان و دریا برای سخاوت پادشاه
و بر ایل یا شهریار گنج گنج آراسته گنج در بسته رو نهفتن دولت از کسی کوه کوه آگنده شدن گنج زر کانی
نقره زیبقی گنجی که دل از شمارش برنج نقره تاب عیار راست آمدن زر بمحک دوزن بسنجیدن خزانه
شنگرف گنج خاک بسته خزانه پوشیده دولت بزرگ و زر کیمیا کشادن بمعنی کیمیا کردن کان گنج رنج
بردن در جستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گره کشای دولت فراخ روی
دولت بی زوال دولت بی سعی و تمنا بدست آینده دولت پایدار صفت جواهر در مکنون در موج
موج لؤلؤ تر جواهر دلپسند در آب ناک کان لعل و رلعل قوت بر داشتن یاقوت از لب معشوق

نجت را بمروارید و گوهر آمودن رشته گوهر آمود دانه جواهر سنگ بر سر خوردن عقیق از رشک لعل لب
معشوق جوهر عدن گوهر دریا گهر سر رشته در گوهر زدن گوهر بحر نهاد در رگ لعل جوش در جوش زدن خون
از رشک لب یار قیمت گهر شکسته شدن بیقدر تر از ریگ بودن گوهر بیش بها نگین فروزنده
تر از مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر تابناک گوهر خاص گوهر قیمت مند
گوهر ارجمند در کاسد یعنی در بی رواج کان الماس کاویدن جوهر ناب گوهر فروزنده یاقوت روشن
عقد یعنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر یکه نمی ازان بسالی در قیاس بیاید جواهر نیز چون آب
جواهر روشن از تیره کان برآوردن یاقوت رمانی یاقوت سیلانی گوهر پر نور و تاب گوهر کان گشاده
یعنی گوهر از کان برآورده گوهر تابناک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر یکتا گوهر خلل دار برون جستن لعل
از شکنجه سنگ رشح صدف یعنی گوهر خزینه بند خزینه یعنی دفینه لولو در درج چیدن آب شدن آب گهر از خجلت
دندان یار فیروزه کهنه لوح گشتن در چون حباب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نگین لعل آب
گوهر شبچراغ گوهر غلطان یعنی گوهری که از احتمال تدوری یکجا قرار نگیرد در ناسفته دو کان و دو کانچه
گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نایاب گوهرستان گرامی گوهر گرامی در گوهر نیک لعل آتش رنگ
نقش فیروزنده نگاشتن بر عقیق یعنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افزودن آز آنکه بسفتن آید لعل
صافی یعنی لعل بی عیب جواهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نگین صفرای
یعنی نگینه زرد شبچراغ چون روز روشن در یکتا لعل یکتا در رشته کشیدن گوهر یعنی زیور درست کردن
گوهر تار و نق و تاب لولو پر تاب جهرزق یعنی جوهر کبود که بخروار لعل آتش رنگ گوهر رشته کش
در دریائی یعنی مروارید در کانی یعنی یواقیت و لعل لولو و شبچراغ یمین در ثمین یعنی ثمین در گران
بوزن سفته گوهرهای انجم تاب در دراری درخش زاده کان یعنی جواهر آغوش پرورده صدف
یعنی مروارید گهر برخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر و الانفو ذ لآلی و اسطة العقد یعنی زیوریکه
درمیان مرسله مروارید باشد. آسامی زیورها گردرو یعنی سراسری دست بند طوق زرین
آویزه هیکل خلخال پازیب حلقه یعنی پاره دستوار و دست برنجن هر ۳ یعنی حلقه دست و پا آویزه
دست زیور نقش یعنی صفت زنجیر گوهر فشان قسمی از زیور حمایل و مرسله یعنی هار تکمه گوشواره پنجه بند
عقد گوهر کش همه یعنی زیورها عنبرینه یعنی عطردان عقد بند شدن یعنی زیور پوشیدن زیور سرخ

در سرخ بمعنی زیور یاقوت و لعل انگشتری انگشترین انگشتری از دست کشادن و لولو از گوش کشادن
بمعنی فرو آوردن زیور از انگشت و گوش هر هفت و ده و هفت و نه همه بمعنی آرایش بزیور بودن
غازه و گلگونه و گوناب و سرخاب و آب و رنگ و نجار و سفید آب همه سنگ بمعنی نگار بمعنی حنا غالیه
بمعنی عطر مثلثی قسمی از عطر **صفت آئینه** آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه
زنگ خورده سنگ بر آئینه انداختن بمعنی بیرحمی کردن آئینه خاک بسر ساغر آئینه غوطه در زر خوردن
آئینه از عکس تمثال یار آئینه از نمد برآمدن بمعنی درست شدن کار سوهان زدن بآئینه آئینه سیه روز
آئینه صیقلی تجلی خیز شدن آئینه از مه و مهر لب زیر گشتن از پرتوی روی یار تمثال روحانی نمودار
شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه گرد آئینه
زدودن آئینه آهنی آئینه راست گوئی آئینه دو رویی در دروغ گوئی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف
باطن محتاج شدن آئینه بخاکستر آئینه گر و آئینه ساز هر دو بیک معنی آئینه عیب نما آئینه پیش طوطی
نهادن بمعنی گویا کردن طوطی **در صفت رخوت و ثیاب** حریر زیبا صفت حریر اطلس قصب
پرنیان کتان کتان تن زیب قصب شکر گون شبنم بر اندام آب روان واله گل دوز گور چشم شیرین
باف شب اندر روز دیبای چینی منسوخ خوارزمی سندس رومی سقلاطون سیفور خز نرم دیبای
رومی زربفت چینی پرند گل زر اکسون بافته تافته دارائی فرستون جامه کتان بلون زرافه
دبیقی مشتنی مهتابی آتش بتین اصلی سریان برو نمانی مخمل کاشانی همه اقسام رخت طراز دامن
بمعنی سنجاف دامن دور دامن دیبای زرکش آبر پشمینه پشمینه موئینه منسوخ زر بمعنی زربفت
کمخاب و کمخا هر دو بیک معنی قندز نامور صفت قندز پوستین سیاه قاقم پوستین سفید سنجاب
و سمور نیز اقسام پوستها پارچه معلم بمعنی چهیت جامه نغز کار تشریف بمعنی سراپا روی بند بمعنی برقع
روسفهای رخوت شبستان فروز صفت پارچه موئینه بهار ارم در نظر آور دیبای عودی مشکین پرند
طراز نشتواره سمور سیاه بمعنی نافچه سمور سیاه جنس بهای بمعنی جنس بیش قیمت ردای جنس
پیش آمدن کالای کشادن را بحر دای دادن کسوت مغز سیب بمعنی پوشاک تن جامه بمعنی جامه تن
کشادپایه بمعنی بار دای پایه قبای کوتاه منطقه بمعنی کمربند خرگاه گوشه جامه نو گران
درخت آتش بمعنی پوشاک تبدیل کردن پیرهن لاجوردی پرند گل تازی کمر هفت چشمه

قسمی از کمربند گرانمایه چینی سینه باز قسمی از پارچه جامه مغز یکه از فروغ او دل مغز کشاده شود اقمشه طبع پسند
کسوت رومی ظرایف چینی رختهای لطیف طحایف سقری و مغربی و عمالی لباس برخود دریدن از رشک
یا ریا از غم جامهای مرتفع قیمت مند قبای اسر از وخل سوشتر در قیمیت جامه نمود از پرند سیاه لفافه بمعنی
پوشاک دق مصری عمامهٔ قصب نوردمعنی بقچه بقچه بمعنی بستهٔ پوشاک چون حور حله سبز پوشیدن یا آنانا بفرشته
و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جامهٔ فیروزه گون گرد پذیر شدن بساط خطائی پارچه منسوب به خطا
کوتی کریبان بمعنی تکمهٔ گریبان قبول نشدن جنس کشاد خلعت روش خدمت بمعنی قندز موئین خاره قسمی از
پارچه زر ثوب زرکشیده پرند منقش قسمی از پارچه حلهٔ خرمن سلب زرکشیده بمعنی لباس زرین دامن
برچیدن بمعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ بمعنی جامهٔ باریک طاقهٔ زربفت پیکرین بمعنی
نایاب چرخی قسمی از پارچه خرانگون نطاق نعلین بار مقنع ابر نقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرقه عالی
ستد جاده گریبان پارهٔ سقرلاب بمعنی نایاب قندز سفید قاقم سیاه دیباجهای حریر واکسونی ذیل بمعنی
دامن اذیال جمع آن کم بمعنی دامن اکمام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن بمعنی چاک چاک شدن
دامن نسیج اقسام پارچها موازی ده قبا یا بست قبا موازی در اول هر پوشاک نوشتن حسن عبارت
است از مخمل و مخمل کمخاب و کمخا هر دو درست سهت جلباب فرش هر دو بمعنی چادر اغره بمعنی پارچه پشمی سراچه
پارچه لطیف گوگو نیز دیبا پارچه لطیف الکلبون بمعنی لباس بوقلمون لب ریز بدن شدن پیراهن آستین
مالیدن بمعنی آستین بالا تر از ساعد پیچیدن سر آستین بحذف کسره مضاف جنس نفیس عصابه
لابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان در بیان اطعمه واشربه
خورش فراخ بمعنی طعام بسیار ماحضر بمعنی طعام پخته اطعمه دل وجان پرور خورد خوش بمعنی طعام خوب برگ
فراخ آماده کردن بمعنی طعام بسیار پختن خورشهای آرزوی کام دل برآور غذاهای گرم آماده کردن
طعام نشاط آرنده در پی خورنده خوردهای غریب مهیا کردن خوردهای معطر بعود و مشک و گلاب
خوردنیهای در خور خورندگان مشکبو خورشهای ایوان بمعنی طعامهای رنگارنگ خوردنیهای باستنی
خورش شاهانه خورد و خورد و خورش همه بمعنی طعام روزی فراخ بمعنی طعام بسیار چاشنی کردن
گوشت کباب کباب سیر نمک کباب خام کباب مرغ و ماهی کباب سیخی کش صعفت کباب
بره و گوسفند مهیا کردن کباب دلیج و تیهو و دراج و چرز مهیا کردن چرز پرنده ایست گوشت او

خوش طعم باشد ترلج یعنی نو آهو یعنی بوزینه بره وحلوان و بره بلغاری و بره کاهی و مرغ پروازی را کباب
ساختن کباب ترارزان آهو درست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
نمک نفحه یعنی مضغه ازان شکرپاره یعنی شیرین تخته صابونی شکر آمود ساق عروس قسمی از شیرینی
نقل بادام نقل پسته مغزی شربت حلاوت جوش فهمک حلوا از طبقات بهشت شیره نبات همشیره
ابحیات درمزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلهای شکر تنگ شکر مفرح عمر و آنوش خوان فیروز
شهد و شکر باهم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت سرد بما اورد پرورده گل انگشتین چاشنی
کردن صحن حلوای تقیده برآورده شربت تشنه نواز حلوای پسته و بادام شربت آمیختن و شکر از لب خود
دران ریختن معشوق حلوای پر از مغز بادام و پسته و شکرپاره‌ها حوض نوشین گلاب شربت نارنج
سرشتن شربت کسی نوشین یعنی ندادن شربت بکسی مهیا کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز آمیختن
پرشکر کردن خورشید و ماه طبق را شربت شیر بوزینه مشک حلوای تر حلوای نوش مهر نان تنگ
نان تنوری چون قرص آفتاب قربند طرب کاک زعفرانی ترش روی یعنی قبیده سبوسه اثر یافته
شیب نان کسی بزور گشودن یعنی نان کسی بزور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنک سفید کرده زرد
گردهای سفید چون کافور کلیچه پرورده بروغن وطیب نان پاره برای کس رایت کردن رقاق زود
پردفی کلیچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن دنبه چرب را کباب کردن نمط‌هاے
که خورندگان او انگشت گزد لب گزشوند ذله ربودن اجری خوار خانگی خوار هردو بیک معنی شهد زدن
بمعنے شهد خوردن الوان نعم چاشنی گری کردن یعنی خوردن خورد برد نمودن هتاج قسمی از آتش
خوردهای عنبر سرشت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام پختن کام دوختن یعنی نخوردن جاتنگ
شدن از برگ فراخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شرط مهمانی بجا آوردن
نواله خاص بکام کسی دادن قرصه‌ها چون قرص آفتاب شوربا بخوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش
یافتن بریزه خوان کسی نان نعمت نواله خوار یعنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بحرامی کردن
ناز و نعمت و ناز مهیا بودن نعمت خوار خوردها درخود مهمان ساز کردن بساط فراخ گستردن
اباهای خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوار شکر پوره یعنی سبوسه اباهای پرورده
بشک حلوای طبرزد فشان از دم عنبرین راه گشادن دهان بر خورش بر مایده دست دراز شدن

چاشنی الاطعمه برگرفتن از شیرینیهای رنگارنگ حوض کوثر شدن بزم شان عسل یعنی خانهٔ زنبور شهد سر
خوش بردن سر پیش از دیگ جوش افتادن چون سر که تند شدن چون شهد جوشیدن
مرغ و بره پیش آوردن مغز بادام بکار خورش بردن ناآلوده عطرسای میوه خشک و تر مهیا کردن
نقل دل است انبار خانه یعنی غله دان میوه و شراب خواب ده مغز و هوش ده دل انگوری و سیب
صفاهانی پیش آوردن خوان فیروزه کاسهٔ یاقوت دیده را زان نصیب و جان را قوت از خوان
جهانی پیش آوردن خوان پیش است یعنی خوان چیده است خوان نهادن یعنی خوان آماده کردن
دست بخوان گشادن خوان را در بند داشتن یعنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان خوان نعمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان آراسته خوان بیدریغ نهادن
خوان فراخ نهادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان شکنجه
نهادن خوان آراستن آرایش بسر خوان دادن اچار ترنج نارو نارنج پیش آوردن اچار
نمک خوان سالار یعنی میزبان توشه بستن زهر ناب بجام کسی کردن زهر جا بگیر از بر گلوگیر زهر زدن
بمعنی زهر خوردن زهر در گاو بیختن زهر انگیختن یعنی خورانیدن مرغ پولاو یخنی پولاو دست پیچ و
قیمه چلاو دو کله جوش و شهد سرمست و حلیم و هریسه و نان سبلک و شیرمال و سپر و نعناع شلیله
یعنی یتیمی اسفاناخ بمعنی پالک بقلة الیمانیه بمعنی لال ساگ آبو هره و مرغ زاکشته مطنجی سپردن جبر
بمعنی طعام مرغ را بر سیخ کشیدن یعنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغها را در طعام بصرف
آوردن مزعفر پلاو شنجن پلاو یعنی پلاو میخوش یعنی ترش و شیرین بریانی خام انناس پلاو آش
تورمه آش حشیره تخفیف حشیم بزه آتشی لنگره شیره دانه نوعی را تا بخورش یخنی بوریز قسمی از ما
بخورش چلپکات یعنی نان روغنی بیاده قسمی از نانخورش قتلمه قسمی از نان روغنی اورنگی نوعی از
طعام مسله قیمه کوکو پلاو یعنی پولاو بیضه مرغ سرشیر بمعنی بلای قروت یعنی ماست خشک
که در مشکها نگهدارند دوشاب یعنی شیرهٔ انگور که بانان بخورند در صفت برگ تنبول
برگ تنبول تیر چون گوشش فرش دافع جذام و خون شونده در رگ و پی خورنده و زایل کننده عفونت
دهن و دندان سست را محکم سازنده و شیر بحوالیش گرسنه و گرسنه بخوردنش سیر شونده
خورنده دندان او قابل خوردن و لیکن در رنگ افزای دهن باسه خادم و ظرفه اینکه باوجود

شمول سه چیز باشش یکبیت یعنی بیڑه و هر قدر کهنه تر آبدار تر و برگی که بعد از شکستن از درخت شش ماه
تر و تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا او برگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام در خورد دهند در
صفت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سحر نگار کلک زبان آور
کلک سر تیر کلک تیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو رقم خامه معجز رقم خامه
جادو نگار خامه معجز نگار قلم دو سر قلم دو زبان کلک سرباز قلم آتشین صریر قلم شعله صریر کلک نادره
سنج خامه نخل بند کلک شعله تحریر قلم شمشیر بکف کلک چمن طراز قلم کن خامه رشحه زا قلم غریب رقم قلم
گریبان چاک قلم سحر زبان کلک بدیع آثار کلک شکر بار خامه مشکین سخن کلک شعله آشوب کلک
عراقی نژاد کلک سحر نگار کلک کاو مالی خانه هوش گداز خامه روش سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دهان
کلک گوهر فشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سیر کلک بآئین و زیب
میل قلم مضراب نی قلم بلبل خامه زاغ خامه طوطی خامه نی کلک نای قلم طاوس قلم نیشکر قلم خامه مرغوله
زیر مشکین مشکنج خامه مشکین رقم چاه قلم دستان زن قلم عندلیب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه
فسون ساز خامه دلیر رقم سرو لخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه فراخان قلم تیز قلم تیغ
قلم خامه قلم رونده بلبل باغ در دست قلم صیت قلم بلند شدن بالیدن نی قلم برخود قلم
بناخن کسی شکستن بمعنی عاجز کردن کسی را قلم در یاوه زدن بجای مداد پرتو اندازی کلک و قلم
برداشتن هر دو بمعنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیر همین معنی لوای کلک افراختن رقم تازه کشیدن
قلم بیک پا ستادن قلم قلم جلوه درآوردن و رشحه تیزی کلک و سواد قلم همه بمعنی نوشتن قلم در کشیدن
بمعنی محو کردن از نوشتن قلم برداشتن بمعنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتن بمعنی خوش نوشتن
قلم زدن و بر زبان خامه گذشتن حرف هر دو بمعنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم بمعنی مشهور
بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه ورک کلک هر دو بمعنی نوشتن گل دمیدن از شاخ
خشک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان بدو دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن
قلم هر دو بمعنی نوشتن پرداختن کلک از سرمایه بمعنی فارغ شدن از تحریر منقار قلم نقب زن گنج خامه
معنی و راقم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم و دود چراغ خورنده و نحر خز و
شر و قدم در خشکی و تری زننده و نافه سیاه بی جرم و علم در سیاهی و سفیدی رسیده و سر تراشیده

وراکع وساجد ویک پا قیام کن وقیام کن بی نمو دو ماتم ساجد در ظلمات آبحیات پاشنده وپا از سرکننده
در راه سیه کاری و آهو سرو دشاخ و مشک افشان و سر زده در تاریکی رونده و مست شونده
از آب سیاه که بی مدد دوست بر نخیزد واگر بخواهد بی تحریک دست راست بیدار نشود و سر خود خواه زیر کند
و خواه زبر برای خورش سوخته نصیبش نشود و زاغ نغمه بلبل زن و مرغ سپند چکان از منقار و سبزه
خطے ہمه بمعنی قلم خامۂ لب دریده و دود بر آمدن از دماغ خامه قلم زن بمعنی کاتب نو قلم بمعنے نو آموز خط
ریشه سفید که در وقت تراشیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال میگویند خامۂ مصری و قلم واسطی
هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی بمعنی بریدن چیزی مرفوع القلم بمعنے متروک الحساب **در بیان**
دوات دوات بخور دوات عالی دودمان ظلمات دوات مجره بمعنی دوات مجره سوخته دل مجره
سیه دل در ظلمات آبحیات دارنده و مطبخ سودا و پایه افزای قلم و یک پر مگه کفگیرش خامه است
و خامه روئین چوبین ستون و سیه درون روشش بردن و خامه مقیم مسافر ستون و چاه بابل
پر از جادو و چاهی که سایۂ نه بستن او همه کس بردن میکشند و سرمه دانی که میل او قلم است و
همنشین عالیان و مرد ناخوانده نرونده و سر و خشک خود قناعت کننده و برای شکم دهن باز
کننده و تشنه از دو سه قطره آب سیر شونده و حقه پر از مشک همه بمعنے دوات کنائیۂ **در بیان**
کاغذ کاغذ آسمان صفحه فلک کاغذ دو روی ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مسطر ورق
از فصل انداختن بمعنی ترک کردن چیزی از چیزی رقم سودن بر ورق بمعنے نوشتن غازه بر صفحه
زدن نیز بهمین معنی کاغذ شامی صبح وش کاغذ جان مانینی کاغذ چینی و خطائی و کشمیری صفحه زرافشان
چون بال طاوس از آب پیدا شونده و از آب معدوم شونده و هدف تیر قلم و سپند روی قلم
سیه رو شونده و مستوجب بوسه دادن و بر سر نهادن و نخن قلم حرف حرف خود پیچیده
و کار گشائی اسرار و تنگ مزاج گران قدر و سبک وزن عالی رتبه و آعدالیش مهر پیچیده
داد بالش شکر آمیزنده و صورت پذیر هر نقش و آئینه مورچه دار همه بمعنے کاغذ است
در بیان مکتوبات و لوازم آن نامۂ غم نگار عشق نامه حسرت نامۂ گردن شکن نامۂ دلنواز
نامۂ جان نواز نامۂ دل شکن نامۂ نغز پیکر نامه چون نگار خط خوش خطا خوب مکتوب مرغوب
مکتوب خوش اسلوب عشق نامه بمعنے کتاب عشقیه عنایت نامه نامۂ سربسته هر نامه کارنامه

بر روز نامه نو کردن بمعنی تبدیل کردن رسم نیرنگ نامهٔ بازمانه بمعنی نامهٔ بیزاری نوش نامه بمعنی نامه خواستگاری
هوش نامه روزنامه بمعنی حساب هر روزه خط شاهی نامهٔ اعمال خط زیبا خط تر بمعنی خط خوب خط اخلاص
فرمان بادشاهی و رقم شاهی هر دو بمعنی خط شاهی فرمان قضا جریان صحیفهٔ عطوفت طراز مکتوب صداقت
اسلوب عرضی و عریضه و عرضه هر سه بیک معنی نامه قتل غمنامه هجران تعزیت نامه نامه افشانی جریده
بمعنی دفتر خواب نامه راست کردن بمعنی نوشتن جواب خط اسباب دبیری پیش آوردن غم دیرینه
در مرسله کتاب آمودن تر شدن نامه باسنگ جریده را از حرف غمناک پاک کردن گلدسته بهار عشق
بودن نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون بمشک نوشتن از شعله آه خشک کردن
نامه معشوق صد درد و غم بیکدگر بستن در نامه طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب بمعنی خواندن خط
حرف بحرف خط چند شعله نهان بودن بسوز دل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
نقش بستن نامه و عنبر و مشک بکافور سرشتن و رسم هر سه بمعنی نوشتن خط بجای مهر دیده سودن بر نامه
کشاد نامه دادن بمعنی نامه کشادن سواد نامه از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن فسون نوشتن در نوردیدن
ورق گنج نامه بدست آوردن خامه را بر حریر نهادن بمعنی نوشتن خط مسجل شدن نامه چون مشکین حریر
شدن نامه از تحریر وثیقت بمعنی خط نگارین نورد کنایه از کتاب و خط مهر بر نامه ساخته شدن در گنج گوهر
گرفتن نامه فسون نامه بر مشتری زهره فشاندن بمعنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن
ورق سرشتن بمعنی نامهٔ عاشقانه نوشتن برگ گلی از سرو و سمن رفتن بمعنی رفتن نامهٔ عاشق بمعشوق نامه
از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده بمعنی نامه نجات نامه بدست آوردن عنبر خام کنایه از
حروف خط سروا شدن نامه بمعنی کشاده شدن نامه خط النسیان کشیدن بر دفتر بمعنی دفتر را از یاد بردن
بر نام کسی صحیفه کشودن بمعنی مشهور کردن نام کسی نقد نو رسیده از راه کنایه از کتاب بردن نامه طراز
نو بباد درون نامه چراغ روغن دار در نامه راندن کاتبان بمعنی مضمون نوشتن شرح و سلجی بنام
دادن برخی از مهر و برخی از تهدید در نامه نوشتن از هر فنی ورقی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
بمعنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بمال و اسباب خود دادن بمعنی همه را هبه کردن بکسی عنوان طرازی کردن بمعنی
سر نامه آرائی کردن خط امان جستن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین بر نیافتن صفحه حال دل را بمعنی
نگنجیدن حال دل در صفحه سجل شرعی درست کردن حرز جان و تعویذ تن ساختن نامه معشوق دفتر پاشیدن

بمعنی دفتر پریشان حرز تن و جان نمودن مکتوب بار دفتر یاد دادن بمعنی ابتر کردن دفتر بهم رسیدن محضر
بمعنے طیار شدن محضر خط را با پرده چشم تشبیه است ضربیه بمعنی خط نامهٔ ناخوانده بر سر قاصد زدن۔
معشوق خط بخون نوشتن بمعنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بهمین معنی طومار
شکایت کشادن نوری نامه نوری جانور سفید یست که نامه را با و تشبیه دهند سیه نامه هر دو بمعنے
بدبخت رقم زدن خط بمعنی خط نوشتن ابتر شدن دفتر چمن صفحه خط بسر خود دادن بمعنی غلامی کسی ورزیدن
گرو نامه بمعنی تعویذیکه بآن گریخته باز بیاید **در بیان الفاظ و حروف** طوطی لفظ لفظ یادگار
گفتن بمعنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر سطری چون طره مهوشان کردن دل
عشاق بحلقه کمند کشش هر لفظ شکیبایش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صد مصر شکر نبات از کان
فراق ارزانی دارنده هان دهان کلمه خمانعت تکیه کلمه خوشی و آنه تکیه دام یکدگر کنایه از خط یار شر شره
رقعت برگ لفظ سنبل حروف بنفشه نقطه بلبل فصاحت نکته برجسته نشستن بمعنی بر کرسی لفظ
سبک لفظ درست از عبارت دور کردن داد سر و ربیش نشین عرق بر جبین هر لحظه بحث تراشیدن
دام دایره لفظ قلم پاک کن از طره ناهید کردن یار لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رقم تیار شدن
نثره برنثر عبارت نمکین سجل ساختن بر کاغذ جواهر افشاندن بمعنی نوشتن بیباکی لولوی عمان مشک ریختن
انهافه لفظ حرف ورق مال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون نقطه هر حرفی چون شگفته باغ حرف
فروزان تر از شبچراغ حرف فروزان که اگر انگشت بر وی نهی بسوزد **در بیان معانی** ثمر بمعنے چند بمعنے
گنج خانه بمعنی معانی سره بمعنی معانی خالص معنی جانفزای ریزش معانی انجم معانی جلوه معانی بیان روشن
مضمون پیچیده مضمون رنگین مفهوم بمعنے سعنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران تکیه بهچون
موی نکته تر نکته چینی کردن بمعنی شگافت چکیدن معانی از الفاظ چهره بمعنی مشوش شدن از
لفظ بقتل غیر مستعمل نکته لطیف از چه معنی بمفهوم از چه سبب نکته های شگفت بمعنی حرفهاے
نجب نکته بر کار کردن بمعنی نکته گفتن در نگرفتن نکته در کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی خورشیدیات
اوج معانی بمعنی انگیختن مضامین لطافت آگین چون آب بقا حیات جاودانی بخش مضمون روشن
مضمون بسته مضامین برجسته طوطی بیان **در بیان اشعار و منظومات** شعر شعرے
مرتب شعری ستاره الست بیت برجسته و نمایان شعر چون رشته در شعر بمعنی از عیب و پر از نازک

عروس تو را بمعنی شعر و کتاب نظم دلستان گفتن دوزبی کردن یعنی مضمون لبسته دیگران در شعر خود بستن دو تیر بیک
نشانه زدن یعنی یک مضمون بدو طور بستن از پلاس حریر انگیختن بمعنی مضمون بد را بخوبی ادا کردن مطرب
بمعنی پیدا کننده مصرع مرصع از دُر غزلخوان رفتن بجانب یار سنبل مصرع غزل در ساغر مخمور باده رنگین
گلدار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل یعنی شعر و نثر غزل ترصیدلبسته یعنی شعر رقم رنگین
بمعنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از موی پیشانی و خون جگر لعل دو ر ساختن بمعنی شعر گفتن گهر کان
و ر دست کنایه از شعر آبدار آفتاب دل شب یعنی شعر سخن نیز بهمین معنی بمعنی حرف نشین حبشی
پیکر رومی جمال انگشت پیچ کردن حرف بمعنی حرف گیری کردن ورق ورق گردانیدن کتاب بمعنی
از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضایه چیست فسانه
سگالی کردن اکذب شعر احسن شعر بمعنی دروغ شیرین شعر خوبترین شعر صحیفه خشک یعنی کتاب خالی
از کیفیت نیست بکر بتیک تصغیر بیت بیت حسب حال خواندن بیت چون دُر مکنون بیت عاشقانه
ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده های
چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و عروس فکر
هر دو بمعنی شعر شعر در پاش پرند احسنت پوشیدن باشعار غزل چون دُر خوش آب نفط چون آب از
گفته کسی حظ ربودن بیت غزل های زر پخته و سیم خام + غزالان رم خورده را کردام + بزم
مجلد کنایه از کتاب دُر سفتن یعنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن یعنی شعر گفتن

در صفت سخن تیغ سخن سنبل کلام بام سخن نستعلیق حرف زدن سخن را سخن در دهان نهادن
سخن زهرآگین گفتن سخن دُر مکنون شد آمد سخن سخن پای لنگ میدان فراخ سخن سوار شدن
طبع بر سخن سخنی لطیف آب یعنی سخنی خوب سخن کشادن بمعنی سخن گفتن لعل در آتش افگندن سخن
حدیث فرح سخنی غریب زادن از کسی بدیه روانه کردن یعنی زود جواب دادن بر زبان سخن
داغ کشیدن بمعنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن بمعنی
دروغ گشتن سخن سخن ته دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب شایسته گفتن بر
بر عقد گهر علاقه بستن از لب بمعنی سخن گفتن حقه را از آبحیات پر کردن پایاب شدن دریای
سخن بمعنی تمام شدن سخن درج بیان سخن سنگین شادابی گفتار سخن پوشیدن فسون

جند برخواندن بر گفت بمعنی نگفت قصه براندا ختن بمعنی اظهار قصه کردن سخن خوردن بمعنی بر سخن شنیده سکوت
کردن افسون دمان بند خواندن نکته بکار آوردن بمعنی سخنی گفتن مثل زدن زهی گفتن بمعنی تعریف
گفتن بدستان فریفتن کسی را رشته باریک سخن رشتن تند رست بودن سخن دم در سخنی زدن بمعنی
سخنی کردن سخن جگرتاب گفتن بگستاخی افگندن سخن بالماس سخن گوهر سفتن سخن نگارین تراز دیبا
گفتن سخن پوشیده مست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن برداشتن دلایل و حجج انگیختن مدیح
بمعنی مدح درین حرف سخنی نیست بمعنی درین سخن شک نیست حرف دلکوب بمعنی سخن رنجده دل سخن
سربسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بمعنی سخن گو داد سخن دادن بارکه زدن سخن سخن سربسته
را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا گهر از کان کشادن بمعنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
زیبنده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
جواب فرح گفتن سخن کوته سخن دراز سکه بر سخن زدن و بیاسخ بر سیدن بمعنی زود جواب دادن بگفت
آمدن بمعنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت
سگال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سریر سخن سخن بر شحنه بمعنی سخن سنجیده سخن دو دوئی گفتن
رفتن سخن منبع از رفعت بر ثریا در سخن دروغ یا راستی خرج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر بمعنی
سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان راندن
سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی سر زلف سخن تافتن
بمعنی سخن عیان سخن در کشیدن بمعنی خاموش شدن تا پا در افتادن سخن بساط پرورش گستردن
نگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن بمعنی سخن گفتن بند از کام
کشادن نیز بهمین معنی جواب گلوگیر چون زهر ناب دادن جواب ارجمند دادن سخن پاکیزه راندن سخن
از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر بمعنی سخن خوب سخن عالی کارگر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوی
از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دام سخن گستردن سخن تیز گفتن بمعنی
سخن گفتن تخشم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده دلفریب نقش بند سخن
سخنیکه بمغز روشنائی بخشد سخن پرورده دلپذیر رنج گوئی بمعنی دروغگوی نکته نغز گفتن سخن در سخن
گفتن درستی سخن آوردن نزد کسی پایه بردن سخن بر راه خوار بودن سخن دروغ نعت از زبان کشادن

بمعنی سخن گفتن منقش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت الغزل چمن زار راست با گوهر غلطان یا
در موسم گل در چمن گل ریزان است و دوال زبان بر گوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طور
سخن کلام پاک و اشدن راه سخن طول مقال سود آبیان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سراپا
کردن و گوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پایه
انداختن تقریر نفس ریا کردن بمعنی قادر الکلام بودن قرع سخن سخن بسحر نوشتن گلبن سخن حرف دل خراش
بمعنی سخن رنج ده دل نادره سرگذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تیر گفتن بمعنی بسیار گفتن
سخن شگافی کردن کنج تکیه گشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
تکیه را پیوند کردن و بحدیث پیچیدن بمعنی سخن گفتن خمش کردن و سخن کوتاه کردن و مهر بلب نهادن
بمعنی سخن نگفتن تن زدن نیز بهمین معنی سخن انگیختن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن را خون
بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پند تلخ دادن سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
کردن باقیات سخن دارد بمعنی طعنه باقیات میزند و باقیات همسری میکند. ناخوش سخنان بمعنی درشت گویان
حدیث بمعنی سخن گفتن کشاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از نوش
سخن عالیجاه درین سخن سخن سست یعنی درین سخن جای تامل است فرزند سخن بمعنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
یادگار شعرا وحی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نقره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
لوح سخن بهیه چون آب گفتن بمعنی حاضر جوابی کردن کیمیای سخن بگریان شدن مردم بر سخنی سخن برفق دراز
گفتن سخن دلنواز گفتن سخن مغز پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
عیار دعوی سخن راست کردن سخن بپایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلپسند در گرفتن سخن در کسی
بمعنی تاثیر کردن سخن بکسی حدیث نهفت بمعنی سخن پوشیده نافه شگافتن و لعل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن
از سخن گذشتن بمعنی نگفتن سخن جای شکیب نبودن از سخنی بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی
بر گفته هیچ نیفزودن بمعنی جواب سخن ندادن آرزومند سخن بودن از معشوق میدان سخن فراخ شدن
بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و نرسیدن سخن بآخری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی تکیه گساردن
بمعنی از کسی سخن گفتن با کسی سخن گفتن بی پر سخن بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزاف بمعنی سخن لاف
حکایت کردن و حدیث شمردن و سخن بر گشادن هر سه بمعنی سخن گفتن سوال سربسته تکیه دریافتن بمعنی

سخن فهمیدن جواب و سوال رو پوشیده زیر نقاب حدیث های نهفت یعنی سخنهای پوشیده سرگذشته
خود گفتن خریطه گرفتی کشادن بمعنی سخن راست و دروغ گفتن فسانه پنداشتن سخن کسی شرح غم
گریه آور کردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گیری کردن بمعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن بمعنی رو کردن
سخن کسی از هزار سخن چیز ساخته بگردن کسی انداختن بمعنی بسیار سخن گفتن بکیتی جبرئیل سخن راه سخن
جستن طوطی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن بمعنی شروع کردن سخن سخن کش بمعنی شخصیکه از
کسی استفاده سخن کند سلک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی یاد دادن
بیرون رفتن سخن از خانه تقبل آمدن بمعنی سخن گفتن حرف سربسته بمعنی سخن پوشیده پاسخ انگیختن
بمعنی جواب دادن جواب سره گفتن ضمیر خود بزبان سپردن بمعنی راز گفتن جواب ادب آمیخته دادن
نشنیده گرفتن سخن بمعنی شنیده را ناشنیده پنداشتن دسته کردن حدیث گل بمعنی بسیار حرف
گلزار گفتن گنج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن بمعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن بمعنی
تمام کردن سخن سخن ناتمام بمعنی حرف لکنت حرف پند آمیز حرف گله آمیز سخن سینه گداز حدیث
آتشناک عشق حدیث بلند شدن یعنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن در چیزی بمعنی انکار نکردن
در چیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن بمعنی سخن خوب گفتن **در صفت عقل**
و عاقل قوی رای و تجوز نگاه و نازک خیال و معانی انگیز و ارباب خیال و هوشیار مغز و بالغ
کلام و معانی شگاف و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوی و تجربه و اندیشه سگال و نکته سنج و
نظر شناس و خردور و دانش ور و نظر سنج و تیزبین و سخن گداز و سیراب مغز و لا خرد خورده بین
و انجم نگاه و خرد دوست و تازه رای و باریک بین و خرده دان و خرد شناس و یقین بین
و مرد فرهنگ و زیرک و سخن الشیوخ عقل و روشن ضمیر و فرزانه و مرد آموزگار و اندازه شناس
و زیرک طبع و بلند تلاش و اهل بینای و دیده در و عقیل و تیز طبع و خرد پرورد و نیک رای و
تمام اندیش و رای شناس و فرهنگ دان و مرد چابک اندیشه و فراست گر و فیلسوف
و موشگاف و خرد اندوز و تجربه کار و ژرف نگاه و روشن نظیر و فرزانه خو و فراست شناس و اندیشه
سنج و رموز دان و رموز خوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد تمام تدبیر و نصیحت گر و تربیت کار
و فلاکت رای و بینش دان و خرد پرور و تدبیر شناس و کاردان و کار آگه و هنر پرور و باریک بین

و آهسته رای و زیرک نهاد و دانای دهر و تیز مغز و بیدار مغز کان فرهنگ و دانش اندیش و حاضر جواب
و دانای دهر و پاکیزه رای و روشن خرد و سخن سنج و بسیار دان و شناسای کار و رای فروز و
روشن قیاس و بیدار هوش و رای زن و افزون قیاس و دانش آموز و فرخنده رای و توید
و کار درست و چاره سگال و خوب و گنجینه دار سخن و تجربه نظر و فراست شناس و پیش بین و صاحب
قیاس و بدیهه آفرین و نهانی گشای و دانش سرشت و پنهان پژوه و زیرک منش و نیک رای
و خردمند خوی و خرد باداد و فیروزه رای و شگرف دانش و صاحب غور و خرد پناه و آهنی رای و مرد
با فرهنگ همه بمعنی عاقل عالی راکه اسرار دوازده علوم پیش او نرم است رای پرنور تدبیر صائب
بمعنی تدبیر محکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آمیز دانش دل آرای بمعنی عقل پسندیده عقل
درست عقل نکته پرور عقل بیدار دانش نکته سنج عقل دقیقه خوی گلگون خرد بمعنی اسپ خرد چرخ
عقل بمعنی آسمان عقل دانش فلک سیر عصای عقل قندیل خرد پرداز رشته عقل راستین عقل
رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعوی باره عقل تاب پاک تر از چراغ خرد باری رز
دانش ناک روغن عقل عقل راه نما بعلم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای با سعادت
و نیروی رای بمعنی قوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده بمعنی عقل دیوانه
شده عقل موشگاف آئینه رای منیر عقل زبردست رای عالم افروز عقل حیله گر پیر عقل عقل فروپای
شد سکندر خرد رای متین بمعنی عقل محکم رای صواب رای بمعنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستوفی
عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پرنور عقل عقده کشا رای سلیم عقل سپهر موج خیال بندی
کردن با مسیحا هم رکاب شدن خیال خیال انگیختن جادو خیالی کردن خیال را فرطه کردن بمعنی بسیار
خیال کردن پری پیکر کردن خیال بمعنی خیال خوب بستن خیال فکرت انگیز نیش خیال خیالات مغز
خیال ژرف و قرینه خیال خواندن خیال کردن روبروی خیال نشستن بیمار شدن خیال خیال دور
بستن مرغ خیال تبکده خیال عرض خیالات شیدا بیان بمعنی بهن شدن خیالات دیوانگان خیال
بازی کردن بگرداب خیال فرورفتن خیال کوته راه خیال بسته شدن از خیال دور گشتن بمعنی فراموش
شدن خیال درشت خیال بازی مست شدن اندیشه اندیشه سست کردن بمعنی رای ناقص زدن

بیر اندیشه خازن اندیشه اندیشه نغز داشتن شهر بند شدن اندیشه اندیشه ناک از اندیشه دشمن چیزی خلاف
در اندیشه پدید آمدن اسپ اندیشه دوانیدن اندیشه معنی شناس اندیشه خام کردن پند چون نوش
گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افگن فکر معانی انگیز دست بدامن آسمان زدن یعنی فکر
بلند کردن شب تاب زدن عقل در فکر کاری یا در راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هراسان
رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن یعنی فکر در کاری کردن دود چراغ عقل خوردن یعنی بسیار
فکر کردن رای افتادن یعنی اراده شدن بمیزان تخمین سنجیدن چیزی از پیش یعنی پس نشاندن حریفان
دقیقه ریزی کردن با لاآیش ذهن یعنی صفائی ذهن طلسم بندی عقل بفسون بند شدن عقل گم شدن خرد
خراب شدن خرد خروش برخاستن از عقل بدیدن روی معشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
بعقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان را از زمین
کردن از راه گریبان بدل رفتن سر بگریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن در خرد میانه روی کردن
در هر کار دلیل افروختن یعنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه یعنی عاجز شدن فکر
در کاری هوش را تمامی دادن از سخن عاقلان داد خرد دادن دانش روزی شدن راست رشته
شدن بدانش یعنی دانش آموختن سنگ را از زیرکی موم ساختن بهوش آتش یعنی رهنمای عقل خرد
ساختن یعنی کار بعقل کردن اندیشه مال کردن مضمونی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی یعنی اندیشه
بیفائده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزیرکی رای افگندن یعنی فکر کردن اندیشه
را بصبر فریب دادن زیرکی بکار نشدن یعنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن یعنی اندیشه پست
کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته کشاده بودن پیش کسی یعنی عالم بر علم بودن دانش
آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
کسی را یعنی یاد داشتن کسی را سراسیمه شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
قیاس بستن آواز دانش بلند شدن تدبیر ساز آمدن یعنی تدبیر سازی مکنون غیب از ضمیر بر آوردن
ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجاسوسی آسمان رفتن در رفتن دانش سر راه کسی یعنی آسان
کردن عقل مشکل کسی رقوم علم بر زدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگالش گری
دلپسند نمودن اندرزهای بزرگ گفتن خوشه چین شدن عطارد از ادراک پای داری کردن

هوش دیگ دانش بجوش آوردن سیر سپهر کردن بحکمت گره از ساز انجم کشادن بی کار روامان گرفتن نفس
از سر کاردانی کشادن در غربال رای خاک بیزی کردن شاه ازمائی نمودن بعقل نگردانیدن رای از
فرمان کسی قیاس رسانیدن بمعنی تخمین کردن مغز حکمت بکار آوردن بمعنی کار بدانائی کردن رای
و هوش پیچیدن از امر کسی بمعنی تفاوت کردن رای همه یکرویه شدن مایل بخرابی بودن رای
کار فرمائی ملک بودن تدبیر صائب سست رای و بی تجربه و سبک عقل و ناخردمند و پست
عقل و بدرای و غلط تمیز و نابالغ و بیمار هوش و خام رای و ساده دل و شتاب رای و ضعیف رای
همه بمعنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و بعقل ره نداشتن و خلاف رای کردن
همه بمعنی بیعقلی بخیر دوار از دست رفتن به غضب گویائی بی خبر بمعنی شخصیکه ندانسته سخن گوید. رای سست
خرد سست خرد فکر سست هوش هر آئینه روشن فکر خیال بلند هوش ادا فهم فرهنگ دانش سگال
اندیشه گره کشا حلقه بفکر نکورای راستان بمعنی دانشوران در صفت علوم علم صرف علم نحو علم
منطق علم طبعی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم هیئت
علم معانی علم طب در علم استوار شدن بمعنی علم آموختن در بیان حروف تشبیه صفت
دبسان و برنگ و چون و همچون و چو و همچو و مانند و مثل و مثال و تمثال و یکردار و آسا و آئین و نمط
و وار و روش و دوش و بطور و بوضع و نظیر و سهیم و شبه و عدیل و ندید انداد جمع ند و همال و
انباز و همتا و هم ترازو و همتاک و همسنگ و هم آورد و ثانی و همسکه و همخانه و هم ترازو و نیج هوداد
چون درویشانه که بمعنی مانند درویشان است و هم جنب و هم جم و همسر و هم دست و هم نبرد و هم
نورد و هم کار و هم افسر و همزانو و همسر و تشبیه و برابر کسی را در عیار کسی نهادن بمعنی برابر داشتن
کسی را با کسی فائده حبذا و مرحبا و زه و فرخا و زهی و خوشا و خهی و خه و بخ بخ و نوید و مژده و بشارت
و خوش خبری همه بمعنی تعریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرحبا برخاستن صفت خامه و
نقاش سحر بیان بکار بردن نقاش جادو و معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری خورد پری
قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل خلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لاله کار
تصویر و رنگ درودن صورت بستن بمعنی نقاشی کردن آب مانی و آرزنگ بردن مصوری
مرغ تصویر که گوئی آماده پریدن است. غنچه تصویر مستعد خندیدن پرکار بستن صورتگر بمعنی مصور

در صفت نقش نقش راستین یعنی نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش تزیین
بمعنی خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین بمعنی نقش خوب طراز بستن بمعنی نقش طرازش
دادن تعویذ دهان بند نوشتن نقش چیاش نقش زیبا طراز والا نقش عجب نقش بدیع نقش
خواندن بمعنی ترانه خواندن نقش ازل بسته نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طرازش
دو رنگ بمعنی نقش دو رنگ نقش نو حیله نقش بستن نقش مهر و فا بستن نقشبند بمعنی زادی و مصور
نقش نگاشتن هزار نکته طرازش عجب کردن طرازش از حد بیش کردن نقش ریختن بمعنی نوشتن
و مصوری و نغمه سرائی کردن خاستن نقش از طاس نقش را پاک رو ئیدن طرازش کردن -
نقش مراد درست بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکنامی
به نقش بستن نقش بر نقش کردن چو آن بکارستان نقش نو بر آراستن نقش دیوار
شدن بمعنی در سکته و حیرت افتادن نقش نغز نوشت نقش کنه را تازه کردن نقش سرائی کردن
بمعنی نقاشی کردن دیده در نقش بستن نقش مهر در دل نقش در قلم بستن بمعنی حجت انگیختن -
نقش برون پرده خواندن یعنی ظاهر بینی کردن و بباطن ره نه بستن نقش دگرگون کارگاه حق
دیدن نقش بر زدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر حریر سیاه نقش بستن بمعنی باریک شدن
جهان بنظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن دلپسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن بمعنی شمردن
نقش قبا در نظر داشتن نقش وجود فانی پنداشتن لوح طرازی کردن نقش تر انگیختن
نشستن نقش بمدعا نقش موهوم کائنات نقش و داغ در دل گذشتن بمعنی تصویر جدائی
در دل گذشتن نقش طرازی کردن نرد بششدر افتادن و مهره بششدر افتادن بمعنی
بند شدن کار مهره چیدن منصوبه بستن بازی تازه انگیختن در صفت جهان مهد طلسم گون
و خانه دیو بمعنی سم و سفالین خم و شاخ هفت بیخ و کوزه طبیعت پر و جهان پر نقش و نگار و هفت
رنگ شش خانه و کوزه سفال سرشت و چارسوی غم و سرای سه پنج و سرای ابرمان بمعنی عیارست
مراد قعر چاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیر خاک دادن و سرای ده پنجی و تیره گل و عالم
خودرای و دهر فلک امروز و راه تنگ و کهنه و من و تیره مغاک و عالم ناسوت و آتشین محفل و
رواق پر خار و هفت خدنگ چار میخی و خم گل آلود و آتش کوه بی دود و جای نا خفتنی و ملک تشنه آب

و حصار بی هوشان و سراچهٔ تنگ و عالم شش پی و سراچه سفالین و چار طاق و دستگاه و چاه بی بن
و ساده دشت و باغ آراسته و قلعهٔ کرباگون و خاک دیرینه دوز و خاک پنهان شکنج و دخمهٔ دام و دد
حمکت شیب و شاخ سنیب و سرای فریب و جادوهٔ زرق ساز سرسری چتر ناپایدار و عالم زود سیر و نخوله
بست و زندان سرای پنج در پنج و تیره خاک و غار ژرف و دریای خاموش و خانهٔ خاک نوش
و خانهٔ کام و هوا و خط ششی و ششش مجلس و زن اژدها رو و زن اژدها خو و یادگار هزار پادشاه و کوزهٔ
سفال هرشت و دهلیزهٔ تنگ و ششش طاق و ششش جهت و سرای آبنوسی و کوزهٔ تنگ و جادو زرق
ساز و وادی ویرانه و ششش طرف و دیرینه گلشن و دهر پنجی و هفت آهنی بند و کهن زال و گذرگاه
تنگ و چار دیوار تنگ و دیر خاک و اژدهای معشوقه نام و آتش هفت جوش و سیر باغ همه بمعنی
دنیا دام گاه جهان درج جهان جهان. بیوفا عقبهٔ جهان بمعنی پشتهٔ جهان جهان نادفا دار تنگ نای
جهان جهان جان ربا عروس جهان کهن سرای جهان دنیای غدار جهان نور در نور جهان سرافشان
عجوز عالم دریای جهان شطرنج جهان جهان سرخ و زرد اختلاف ایوان جهان کهن پرکار عالم
جهان فراخ کیمیاگر جهان نورانی فراخ پای جهان زال جهان کن فکان و ثقلان بمعنی دو جهان
صدف کونین راحت از جهان رفتن سر وفا نداشتن گیتی گیهان بمعنی جهان قفل بر زدن جهان
بر درنج بمعنی راحت رسیدن از جهان جهان را چون پر کنده طاوس دیدن از آه و غم باب و تاب سیاه
فرو شدن جهان بمعنی غارت شدن جهان جهان را بسر سبزی امید دادن پر نور شدن ملک از
بخت نیک دید در جهان رفتن بمعنی ورد و حادثات گوناگون بر نداشت شدن جهان و بر زیر
شدن آفاق از حادثه آزار جهان جوی با خود نداشتن بمعنی آزاد بودن در جهان سوزش تازه یافتن
در جهان فاش شدن یعنی خبر در جهان فاش شدن کیمیاگر جهان لعل را از بیم سرما در سنگ نهان
کرد کنایه از شدت سرما شورش در جهان افتادن رفتن مزاج جهان از عدالت بمعنی آمدن
فصل تابستان از جهان کنار شدن بمعنی کناره حاصل شدن از جهان بسط جهان بمعنی پهنای جهان
گل جهان خار است و لعل او سنگ در صفت صبح صبح دلگشا صبح شب زدا صبح بانشاط دمساز
صبح طرب صبح زیبا چهره زر آتشین بمعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک بمعنی سرما بامدان و بامداد
هر دو بمعنی صبح روز سیاه بمعنی روز بد روز سیمین بمعنی روز دراز عمر روز سیه.

صبح تیره شام ترکیب صفت موصوف روز کلفت زای روز سفید روز خجسته فال صبح مفروز
و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دو رنگ صبح نوش دار
روز تابنده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش در جوش صبح امید صبحگاهان بمعنی
صبح صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تراز نوبهار
روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بمعنی
روز وصل روز جگرسوز صبح زبان بریده روز خجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پیشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح یکزخم
صبح دو شمشیر صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتهی که وقت چاشت شام شود مبالغه ـ
صفت ایام سرما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شگوفه صبح طبله صبح ریحان
روز اشهب صبح روزجی روز پنبه سحر عروس سحر دشنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح
کمان صبح پیشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح و رخ نمودن صبح از دریچه روز و شیشه
صبح از افق دمیدن و تافتن صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زر نهادن صبح و تیغ آفتاب
کشیدن صبح و دشنه تیر برکشیدن صبح و از شب تیره بدنامی بردن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
و لاله رستن از گلاله حور و آواز دادن مرغ و جامه گاذر شوئی کردن روز و پر زر کردن ترازوی
سحر گفته های کوه و صحرا راه بانگ مرغ رسیدن و سبو شکستن شب و گرد یاقوت بسنگ بر دمیدن
فلک فیروزه گون شدن آسمان از شگوفه مهر و دهل برکشیدن بانگ خروش و برنافه بستن صبح
کوس روئین را و برخوان شب گواهی دادن خاک و از دهانه شیر دم زدن صبح و بدل شدن ظلمت
با آبحیات و آواز مرغ آمدن و نور دمانیدن صبح و سوختن صندل عود را و خندیدن صبح و طراز نور بستن صبح
و کافور بر مشک دمیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بر دمیدن از جهان و طرز نو انگیختن صبح و آمدن
گلسرخ بر طاق نیلوفری و برون شدن آفتاب و شب براندن صبح و کلاه برآوردن خورشید و پدیدار
شدن سفید از سیاه و با آتش بدل شدن مشت شرار و بانگ دادن موذن و از خراش شب آرد برآمدن
و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید و میدان گرفتن شهسوار چرخ از ابهم نوروان و بر تخت بامداد نشستن
خسرو صبح خیز و در خرمن شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن ستاره گان و برقع کشادن

صبح از رخ روز وداغ حربه نهادن چین بر جبینش و سر طشت سیمین گشادن گردون و بیضه زرین نهادن
غراب سیه و نعل زر بستن روز شبدیز را و برف ریز شدن آفتاب و یاسمن ریختن زلف شب از
حلقه عنبری بر طاق نیلوفری از خرگاه خلیج سر برآوردن خاتون یغما با خلخال زر و برآمدن کافور از اقصای زنگ
و سر برزدن گنج قارون از خاک و چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال
زمین بر ریحان زرد و سفتن فلک یاقوت ناسفته و با تاج یاقوت جفت شدن جهان و سر برآوردن
صبح با تیغ و طشت و از شبازی گوی بدست آوردن چرخ چوگان پرست و تاختن از پهلوی شبدیز
گشادن نور سجاده رنگ و فرش سیفور در نوشتن زمین و بر خاک یاقوت زیر کردن ساقی صبح از می و قبا
را از نیل شستن گردون و یاقوت رخشان از سنگ برآوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قیر
برآوردن چرخ و سر برزدن سپیده از باختر و علم برکشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم در کشیدن جهان
و غریو برآوردن مرغ سحرگاه و با اوج برآمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و بجوش آمدن
دعا از اهل زمین جرس در کمر بستن هارون شاه و برخاستن خلق به پرستش خدا و بدل گشتن مسکین پرند طراز
به دیبای عودی و برآمدن نور از شرق و دسته بستن صبح از گلسرخ و دندان نمودن خورشید و مهره برچیدن
مار سیاه و خندیدن ضحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بچین در آمدن ابروی حبش و از
جبین برآمدن آئینه چین و کبودی بر روی آراستن چرخ لاجوردی و از گل زرد خندیدن سرخی و بر رنگ سرخ
گل کردن آفاق و از پرده صبح سر برون کردن نور چراغ آسمان گرد و جام جمشید بدست گرفتن عروس
خورشید دم برآوردن هاتف صبح و علم از کوه برآوردن مهر و خاک را زرد کردن اکسیری صبح و روی نمودن
روز سپید و زراندود شدن سیفور سیاه و از خاک برآمدن بندگان و نالیدن مرغ چون جلاجل زر و بر تخت
رفتن سلطان مشرقی و از کوه برآمدن چشمه نور و چشم بد دور کردن آفاق و بستن عنکبوت آفتاب
طناب بر آفاق و بکف چراغ گرفته آمدن باد و در نوشتن شب بزلال سحر و فرش خود نوشتن شب
تاریک و مه را از خون شب سیری صبح و ریحان گشتن چشمه آفتاب و در شکم
خاک رفتن مار سیاه و سر از پیرهن سیه برآوردن صبح و علم آفتاب
برزدن صبح و فرو رفتن لشکر سیاره بآب و بر سریر سپهر نشستن
صبح و دهل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود تمام کردن مست و نوبت سحر بدل شدن

به بام و سپاه رُوم و رایت برکشیدن سپاه روز و آز آهوی مشرق مشک شب پنهان شدن و متبدل شدن
ماه بخورشید و چشمه خود برون دادن آسمان و نعل ماه افگندن گره چرخ بگلبند کردن و آز رنگ برون
رفتن آئینه چین و سپیدهٔ چرخ کردن زنگی شب و خنده زدن فلک از چار طرف و زلف شب
تافتن صبح و طرهٔ شب شانه زدن عروس سحر و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشمها و دم
گشتن چراغان شدن و داغ مه و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدروازهٔ مشرق و شب
بسحر گرفتن یعنی سنجیدن سحر هر شب همه یعنی صبح شدن سیماب چکانی صبح از بهشت دمیدن صبح
صفای صبح قاقم روز تتق روز صبح شهنشاه صبح بنور صبح فیض برای صبح دریوزه کردن سحر انوار از روی
یار سحر فیروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح لخلخه سائی کردن سحر بوی بار رسانیدن صبح آتش
شدن روز یعنی روز روشن چون آتش نمودار شدن در دیدهٔ از غم دوش بدوش بودن صبح با نسیم
بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام برکسی یعنی بمصیبت انداختن ایام کسی را دام ایام فسون ایام
بی نشاطی ایام عنبرین دخان برخاستن شعله سحری یعنی تیره شدن آفتاب در حالت غم بیگاه شدن
روز یعنی کم ماندن روز روز کی چند روز یعنی چند روز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
تا روز یعنی هر دو تنگ شدن روز یعنی کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز یعنی مصیبت
پیش آمدن سراپردهٔ سفید یعنی صبح نصف النهار یعنی نیمهٔ روز فراخ گشتن روز یعنی روشن شدن
روز کمر بستن صبح صادق بزرفشانی طیلسان صبح بر دوش آسمان فگندن یعنی آسمان را خلعت
دادن ناگهت شدن روز یعنی سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب یعنی
اول صبح چه روز یعنی کدام روز صبح را از شب نشناختن یعنی فرق در صبح و شام نکردن گاه و گشش
چتر و حریر را در تن خوبان لرزاننده چون گل نسرین بر لب حوض و آب بر بدن افگنی و صورت
دیبا سازنده سمیران و بر چرانیده موی تن قندز و قاقم و سمور و سنجاب یعنی و گلیم مفلس رسان یعنی همه
ایام سرما ضحاک شدن صبح یعنی خندیدن صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بیگاه هر دو یعنی صبح
آوان جمع آن که یعنی وقت ست سلطان وقت بترکیب اضافی وقت و وقت یعنی هر وقت
و وهم بوهم شنبه روز زحل یکشنبه روز شمس دوشنبه روز قمر یا مهد یعنی روز سه شنبه روز بهرام
یعنی مریخ چهار شنبه روز عطارد پنجشنبه روز مشتری عهد المومنین یعنی جمعه روز زهره از خراش شش

آرد بر آمدن و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید بمعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف نارنج در دست
کنایه از صبح و آفتاب صباح و صبوح بسر بردن بمعنی میخوردن بوقت صبح بانگ دادن موذن بمعنی صبح
شدن در صفت شب شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشین شب پر نور مهتاب
شب بمعنی شب مهتاب شب خوبی شب سیه شب چون دود شب کحلی پوش سیاه شب شب
تاب و تب شب کلفت زای شب گریه بمعنی ماتم یا شب هجر شب دیو چهر شب داج و شب
دیجور هر دو بمعنی شب سخت سیاه شب یلدا بمعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زاغ شب
چراغ از پیش بر گرفته شب سیه کار شب جگر سوز بمعنی شب غم شبی چون صد هزار زنگی سیاه
شب قیر و شب عنبرین و شب مشکین هر سه بیک معنی شب شب زنهار خواری بمعنی شب وصل شب یار و
بمعنی شب مهتاب شب سیه در سیه بمعنی شب بسیار سیاه شب حسرت زای شب چراغ بمعنی
شب مفلسان شب قیرگون بمعنی شب سیاه شب عدم بترکیب اضافی شب دراز رشته بمعنی شب
سرما شب کوتاه رشته بمعنی شب گرما شب بی منتها بمعنی شب بسیار دراز شب تیره گون شب
پرده ساز شب زاینده و شب حامله هر دو بامعنی که معلوم نیست که فردا چه شود شب ظلمانی شب
تیره رنگ و شب زاغ رنگ شب و افسانه دراز شب رخشنده تر از روز شب غرخ شب قدر
وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت و یا شب مسند نشینی بمعنی شب وصل شب انتظار
شب مشکین پرند شب سیه رو شب رخشنده چون روز روشن مهتاب شب چون روز روشن
چادر شب نیل شب پرده شب عروس شب سیه مار شب زنگی شب هندی شب هندو بمعنی
پاسبان حریر شب زلف شب لیلی لیل سیفور شب سرمه شب شبدیز شب ادهم شب طیلسان
شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاه عنبرین نقاب و پرند آسمان گون و آتشکر
رنگ و قرة العین هندوان و طرهٔ عنبرین پیرای سپهر و پردهٔ عاشقان خلوت آرا و حجله یار معشوقان
و آهوی مشکین و چتر سیاه همه بمعنی شب سیاه محیط سیماب شدن دنیا از شب مهتاب گداختن
شب از روشنائی انیس جان گدازان بودن شب شاهد حجله ساز بودن شب پردهٔ شاهدان
راز بودن شب زلف سیاه بر دوش افگندن شب دیده واشدن ستاره و از مشک
نقاب بستن آفتاب و خضاب کردن کهربا از قیر و بر حریر سفید مشک سیاه افشاندن شب بر کافور

و کحل اندوزی کردن شب و بفوج ستارگان تاختن ماه و بر پشت کوه رخت انداختن مهر و زهره
صبح شگفته شدن چون شگوفه و نافه گشائی کردن آهوی شب و صدف غالیه سا شدن سپهر و
طرهٔ عنبرین ماه بهم کشادن و بر سبزه زمرد و از برگ بهار رفتن باغ انجم و طاس خورشید را
بزیر افگندن شب و غالیه سودن شب بر غمازی ماه و نقاب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم برکشیدن شب و خط کشیدن قیر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب و در سمور عباسی نهان
کردن شب دواج پرطاسی را و گذشتن تیغ آفتاب و هزار میخی شدن جوش شب و علم سیاه برداشتن
شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبهه روز عنبر ریختن چرخ کبود و بر زاغ بر سر آوردن
شب و سر از خواب برکردن شب بره و قصب سیاه پوشیدن شب و خیمه بکوه و گلشن زدن
چراغ روشن و بر دجلهٔ نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و سنج زمانه را پر از علاقه
در کردن شب و سر نافه خراشیدن شب و بر بنفشه روز مشک پاشیدن شب و سر نافهٔ مشک
کشادن شب قرمز و در نوشتن سیفور شب و عطر سا شدن زلف شب و در نور آراستن شب ستارگان
چون سحر و از کمین جستن شیر سیاه و فرود آمدن شهنشهٔ چین از تخت عاج و گوهر آمودن زنگی تاج
و بردن دزد یاقوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و گوی بردن شب از روز رخشنده
و روشن چراغ و مردن شمع و زیور عنبرین ساز کردن شب و شنگرف بر لاجورد سودن فلک
و روباه زر و زندادن سمور سیه و میل بسرمه زدن چشم خورشید و رفتن گوهر بدریای نیل و از کار
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و چتر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
عنبر گرفتن جهان و کحلی پرند بسر در آوردن شب و سیر ماه بمشکین کمند در آمدن و مشک سای شدن
فلک در برقع کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بر روز
و سر افگنده شدن مهر گیتی فروز و قفل فیروزه بر زدن شب بر گنج و مشک سنج شدن ترازوی
کافور و نفس شمرده زدن صبح درد و پوشیدن روز در پردهٔ زلف بزمین دادن ساغر خورشید
و بماه ستاره ها سر بر سپهر آراسته شدن و پرده گوهر بکار یافتن فلک و مشکین رنگ شدن
و سر در دادن جهان بچشم خود و مداوا شیشه کردن ریختن و پر سواد شدن مجره گل و پر از یاقوت
ازرق کردن جوهری ملک شام جهان را و عنبر براه ریختن فلک و پرچم سیاه کردن گاو زمین و

زرنگار شدن طاس فلک روان شدن ادهم شب به تندی و پر از نرگس زر شدن خوان فلک و پروانه
گردن شب‌پره و رفتن چشمهٔ روشن بچاه و روان شدن زورق زرگین ماه و بسیاهی بدل شدن
سرخی چون خورشید و مشک‌فشان شدن سپهر بجالم و از خوان فتادن قرص خورشید و دندان
گشادن چرخ و بپرواز آمدن خفاش و آراسته شدن مجالس انجم و بلب بردن ثریا کشتی ماه را
و پر زر کردن ماه کشتی خود را همه بمعنی شب شدن و الضحی خواندن شب از لیس و درازی هم ساختن
شب هجر و بخت سیاه شبگیر بمعنی آخر شب نیمشبان بمعنی نیمشب شب افتادن بمعنی شب شدن دل شب
بمعنی نصف شب و تخت سیاه شب بازی کردن بمعنی لعب بازی که بشب گنبد سواد یافتن
شب از خال محبوب زنده دل شدن شب بچراغ شام طرب شام غریبان شام سکینت هم نواله
شدن نور و ظلمت از شب ماه بر دود شدن جهان از شب **در صفت آسمان** چرخ مقرنس
بمعنی فلک زنگار رنگ چرخ دورنگ سپهر سیه کاسه چرخ سفله پرور چرخ کجرفتار چرخ
اطلس چرخ ثوابت بمعنی آسمان هم که همه ستارگان باو پیوسته اند چرخ کجرو چرخ مشعبد
بمعنی فلک بازیگر چرخ دوار بمعنی فلک گردنده فلک دون پرور فلک دون آسمان
تقدیس بمعنی فلک پاکی آسمان پست نظر فلک جورکیش گردون سره کیش آسمان
گیتی گرد چرخ کحلی پوش چرخ آبگون چرخ ازرق پوش سپهر چوگان باز چرخ
روشندل چرخ ازرق آسمان فاخته گون چرخ چنبرباز چرخ بیجان سپهر درخشان
پاک چرخ کهن زرد چرخ فیروزه رنگ چرخ شش طاق سپهر سیه کاسه
چرخ مینافام چرخ جابر بمعنی جور کننده آسمان دغل فلک حقه باز آسمان حباب سیر
آسمان تیزهوش فلک دیرگیر زودکش فلک شیشه فرش چرخ دورنگ فلک شیشه رنگ
گردون غمازی وش چرخ ناکس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز بمعنی بازیگر فلک کاسه وش
فلک تابناک فلک آتش‌نشین سپهر کج نفس سپهر گردنده گرد جهان چرخ اخضر طاوس پر گردون جهان
خرام فلک ترنج پیکر چرخ بی مدارا فلک هزار میخی چرخ بوقلمون چرخ نگون‌پشت
چرخ کهن سیر چرخ دائر بمعنی گردش کننده سپهر دودناک سپهر فتنه پرور چرخ نیلگون فلک نیرنگ ساز
چرخ لاجوردی چرخ فیروزه فام چرخ انگشتری باز فلک سبزپوش چرخ

دیرینه سال چرخ فیروزگشت چرخ دولاب رنگ سپهر ترین اشیای گردون گرداب فلک هفتخوان فلک
سبزچنگ فلک قهرمان فلک مشکین حصار فلک طاوس اخضر فلک چتر آسمان حصار چرخ زندان
سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پرچم چرخ تنور طوفان زای فلک نخل آسمان
زجاج آسمان اطلس چرخ یحیی چرخ چتر فلک رواق آسمان در و بام چرخ جام فلک زنجیر آسمان پهنای
فلک خاتم آسمان ابروی افق یعنی ابروی کناره فلک خرام فلک گردش درم چرخ یعنی گردش تخته
آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران جیدار فلک قرعه سپهری ستون آسمان
قضای آسمانی تک و تار فلک میراخور چرخ لعبت باز گردون پل آسمان پیمانه سپهر نگین افلاک
زربفت فلک ستاره بیزی فلک طاس سپهر گرم و سرد فلک فتنه آسمان کلاه آسمان نیل فلک
تاج آسمان نیل فلک محیط سپهر اژدهای سپهر صدف آسمان فراش فلک باعتبار کوزه پشتی
کله گردون یعنی خیمه آسمان پرده دار فلک بیضه گردون کوزه گر چرخ اکسون چرخ ترک فلک
اشتر فلک جوش فلک سیر فلک فلک یعنی کشتی زال چرخ قرابه چرخ طوطی فلک طبق
آسمان صحنک زرین فلک چنگ سیما یعنی اسپ فلک سبز چنگ سموش یعنی سرکش
و سبز نیل و پرده نیلگون و طاسک سرنگون و گنبد تابناک و گنبد سیرگشت و کبود زنجیر و رواق دلکش
و اژدهای هفت سر آدمی خوار و مهندسی مهد و دیر کبود پرده و کهن طاق و طلسم گون هوا و منار برقی و کاخ
نخ و برج زمرد و گردنده دولاب و گنبد فیروزه دیر سبزپوش و فیروزه گون تخت و فیروزه گون گنبد و
دیر کهن سال و گنبد فیروزه گلشن و سیر گلشن و دیرینه گلشن و دهلیز خضرا و سپهر آبگینه و آیینه
عدل و سپهر خوش و خم لاجورد و برکه لاجورد و طشت عیاری آبگون و طشت خون و سبز شاخ و سبز
باغ و فروزنده کاخ و طارم سرمه گون و کاخ دل افروز حصار لاجوردی و کاخ جگرتاب و آب
گردنده و پرده نیلگون و پرده دیرسال و بی حیا پلنگ و خم نیل تاب و طاق نیلوفری و لاجورد
چتر و طاق آراسته و لاجوردی بساط و گنبد قیرگون و طشت نگون و گنبد تیزرو و تخت رونده و
سپهر طاوس جلوه و طاوس برق خرام و پرگار جنبش تدبیر و کاخ بازگونه نورد و دیر شماسی
و شیر گرگ روبه یار و حصار فیروزه و سبزه زمرد دا و تخته [illegible] ـگ و گنبد گوز و نیلوفری ایوان
و گنبد روان و گنبد لاجورد نورد و رویین حصار و رویین دندان رویین گنبد گردان و زر [illegible]

این همه بمعنی آسمان نه ارغنون و نه چمن و نه صدف و نه خم و نه گوی و نه قرعه و نه دلق و نه دیر طرب خیز
و نه کرسی و نه تخت و نه قصید و نه فلک و نه رواق و نه گنبد و نه تبر نه پایه و نه طاق و نه کلیه فیروزه و نه خوانچه
و نه عماری و نه لطن و نه شیشه پیک و نه مطبخ و نه خرگاه و نه طاق و نه پشته همه بمعنی افلاک تسعه هفت موج
و هفت اورنگ و هفت جدول و هفت پرده و سبعه گردون و هفت خوان افلاک و هفت صدف
و هفت اورنگ و هفت فیروزه کاخ و هفت میدان و هفت کحلی طراز و پرکار هفت و هفت
باغ و حلقه هفت جوش و هفت پرکار زنیر و هفت حصار و هفت خرگاه و فرازی هفت فرشی
و هفت پرند پرنیان رنگ و محیط هفت موج و هفت مهد همه بمعنی افلاک سبعه فلک ماه بمعنی
فلک اول فلک عطارد بمعنی فلک دوم فلک زهره بمعنی فلک سوم فلک شمس بمعنی فلک
چهارم فلک مریخ بمعنی فلک پنجم فلک مشتری بمعنی فلک ششم فلک زحل بمعنی فلک هفتم بزمین
بوسه دادن آسمان کسی را جامه در خم نیل افگندن فلک از غم خزینه های افلاک گلوگیر شدن
فلک کسی را در زلازل افتادن فلک از هیبت بی تمکین کردن فلک داغدار شدن ناصیه سپهر
بغلامی شاه دوران بمدار فلک پل شکستن گردون بر کسی بمعنی بیقرار کردن فلک کسی را طغرا
بآسمان بردن بمعنی رفعت پایه بازی از پرده برون آوردن چرخ با هزاران دیده کور بودن فلک
آهسته شدن تک فلک یکباره مهر بر گرفتن فلک گردنده با طشت و تیغ استادن فلک
گشت کردن سپهر خراش پذیر بودن دور فلک ... شدن کنایه از غم عظیم جامه در تن زدن
فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری برآراستن چرخ کهن آز درهای افلاک بازی
چابک برون آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی کبود و کور شدن چرخ بماتم عظمی
دهروفی بمعنی فلک سفله محال بودن خرق والتیام فلک بد ساختن سپهر با کسی بمعنی بدی کردن
آسمان با کسی صدای رنگ گردون برخاستن نقش انگیختن فلک بر آسمان رسیدن گرد
بمعنی غم عظیم خوان بر سر خوان نهادن آسمان بمعنی شاه مهره باختن نیرنگ فلک یک شبی و صد
خمار داشتن باده فلک کج باختن سپهر ناساز با کسی بوالعجبی بودن در نورد فلک در پنبه زدن
آسمان آبای علوی کنایه از افلاک و متعلقات آنها کمر آسمان بمعنی منطقة البروج با کمان و تیر بودن
آسمان با کسی ترازوی فرو کشی بودن آسمان باعتبار نیکی و بدی رد لب بکان سپهر بمعنی

نهایتهای و دور افلاک بازی نو نمودن سپهر هر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ سحاب پوش شدن چرخ از سرما گزند بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان معلق ماندن کسی گرگی و روبهی کردن آسمان بمعنی فریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بخاک در بادشاه همرنگ آسمان شدن بمعنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و مرتفع شدن
مرتبه و نیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره نثار کردن فلک بر شاه یا بر معشوق فرود آمدن
فیض از آسمان پوشیده رو شدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی بمعنی موافقت
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن بمعنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بربا
دادن نفرین کسی آسمان بالا از عرش و الا جاه عرش طارم سنگبار عرسی کنگره عرش فرسوده پرواز
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی دو اسپه در شتاب بودن ایام اشیامی دوران روزگار
عهد شکن بزرگه زمانه نارسیده و روکش گرگس روزگار تیز زمان کاخ زمانه بقم مانیل و سرکه
باشه داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن بمعنی زمانهٔ سرکش دور فلک خبر ندیدن
بچشم زمانه چون تو بادشاهی را ایام سفله دور گردنده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
خوش بمعنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانهٔ غدار روزگار شب تار بمعنی زمانه بعبث بازیه
نیک و بد آبستن بودن زمانه قطع زمان بمعنی گذشتن ایام سطے زمان بمعنی زود گذشتن
زمانه چار فصل دهر رخش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عهد نیک زمانه مرده
عهد نشاط چون زمانه گرگ کینه ور زدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه دهر دوران فتنه خیز
تنگناهی دهر روزگار شگفته قرعه نیرنگ زدن مقابر زمانه بازی تازه انگیختن زمانه
روزگار نشستن بمعنی تمام شدن عهد نوشدارو دهر دو رو دو رنگ روزگار دراز رفتن
بمعنی ازولی گذشتن دور آهسته ره کشاده نشدن پیل بند زمانه بمعنی مساعدت نکردن زمانه
تیرگی نمودن روزگار با کسی زمین و آزمنه جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عهد جوشر
بمعنی زمانه نیک دهر دنی بمعنی زمانه سفله زمانه به مهر طول زمان بمعنی درازی مدت عهد
سکبیر باقی ایام دیر یاب بمعنی مدت مدید رهزن روزگار وقت خوش بهار وقت خوش
ساعت ارجمند زاد خورشش زدن تنگی بمعنی خشک سال آمدن سال بی برکشت بمعنی

سال قحط یار یعنی سال گذشته سالهای دراز یعنی سالهای بسیار فروردین و اردی بهشت و خورداد هر سه ماه
بهار بهمن و دی و اسفندارمز هر سه ماه خزان تیر و امرداد و شهریور هر سه ماه گرما و مهر و آبان و آذر
هر سه ماه سرما لشکر بیداد آئین زمستان در اندام زمهریر خون شدن از سرما گریستن برف کافوری از
کوه یعنی گداختن برف از کوه بشدت آفتاب خزان کینه توز یعنی خزان کینه اندوز خزان غارتگر باغ
جوان شدن موسم گرما یعنی آمدن ایام بهار شکستن گرما اندام زمهریر را یعنی موسم نوروز آمدن تموز
بمعنی گرما تمازت یعنی گرمی ره کردن آفتاب در سرطان یعنی ایام بارش رسیدن تنور شفق گاه کهکشان
قمر بجرم سعد و بنظر نحس در رنگ آن سبز و آن باقلیم هفتم متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقلاب و روس
و اقصای روم و مقام آن فلک اول است پیمانه ماه قرابهٔ ماه چشمهٔ ماه آفتاب کش ماه کلاه ماه ماه
بدر عماری ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست مه پروانه ماه هردو یعنی کشتی ماه
قرص ماه دریچه ماه گل ماه عمامه ماه ترنج ماه افسر ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلعه
ماه علم ماه طوطی ماه مطرب ماه ماه شب خیز ماه شب افروز کلیچ ماه نو خلخال بدر طاسک ماه خمیازه
هلال ناخن هلال تیغ هلال محراب هلال کمان هلال چادر مهتاب پیراهن مهتاب نطع سیمین مهتاب پرنیان
مهتاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم مه بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
گرفته شدن ماه بعقده و ذنب سعادت قران زهره با ماه کسب رطوبت از مهتاب کردن از
عقده بر آمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه یعنی انگشت نما بودن
ماه شبخون ماه یعنی نحوست ماه مهرهٔ مهدی یافتن برج از ماه دریوزه تابندگی کردن ماه از روی
خوبان درم نخچیر ماه در آب یعنی تلالو نور ماه در آب دهان بخمیازه کشادن ماه نور رخ کلف
اندود ماه نگه در چشم ماه سوختن لرزیدن مهتاب در چشمهٔ قدح بر داشتن ماه مهره از ماه ساختن
بفسون دیوانه گشتن ماه بدیدار معشوق رونق مه شکستن به بدری رسیدن مه نو نور افگندن
ماه تیر بمعنی عطارد دان فیروزه گون است و ممتزج است در نحوست و سعادت یعنی اگر بکوکب
سعد پیوندد سعید شود و اگر بنحس پیوندد نحس شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
ساکن یاجوج و ماجوج و منشا مغولان و اطراف ترکستان و جرکس و بروج و بعضی شهرهای
شام و مصر تا بدریای مغرب و مقام آن فلک دوم است و آنرا دبیر فلک نیز گویند عطارد

سپردار و زهره را لولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعد اصغر است و اقلیم پنجم بآن متعلق است
و شهرهای آن جرجین و زمین تبت و ختن و کاشغر و فرغانه و خجند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
و ارمنیه و روم و بابل و مقام آن فلک سوم است دف زهره زهره سرود سرا زهره شب افروز
کلید هر کدام بدست دارنده در تسدیس بودن زهره یعنی ساعت سعید شمس بنظر سعد و مجرم نحس
و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه و بلور
و بدخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و همدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
فلک چهارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمهٔ خورشید کلاه خورشید افسر خورشید لعل آفتاب
گینه مهر بمعنی نخوت آفتاب تهمد آفتاب سلامی مهر بمعنی مسلح دار آفتاب خنجر خورشید تیغ خورشید نیزه دار
آفتاب نوری طیور خورشید خرمن آفتاب طاسک خورشید مشعل خورشید کل آفتاب جانور لیست
سفید رنگ قفل زرین آفتاب گوی خورشید خندیدن خورشید آئینه خورشید زرین علم خورشید ساقی
خورشید زرین سراپرده خورشید عطسه خورشید هر دو بمعنی آفتاب آغور بمعنی صبح کلیچه خورشید عروس
آفتاب خرگاه پروانه خورشید بهر دو معنی آفتاب آغور بمعنی آفتاب و احد العین آفتاب بتر کیب
مضاف و مضاف الیه خورشید پای به گنج نه آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید لعل کمر
خورشید کشاده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مهر تابان آفتاب اکسیری خورشید جهانگیر
خورشید آئینه وش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
خورشید نبرد چراغ جهان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور بجاده رنگ و ساقی
صبح خیز و ترک سلطان شکوه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمهٔ خاوری و مهر و چشمه
هر شب آب خورنده و چشمهٔ آتش آب دار و چشمهٔ غرق شونده در دریا دنیا ریزنده بدریا و طفل کهن
سال که تعالشش روانست و حیه مساکین و نگین همه جا موجود و بزرگتر جهان و گنجیده بشگافی آهو
بالا و زیر پوشنده در کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا بمغرب رونده و شاه
هزیمت ده فوج ستارگان بیک رخ نمودنی و بی کینه گرم شونده بر همه کس و از انفعال بزمین
رونده و هر که تیز نظر بسوی او کند نابینا شود و قبلهٔ مشرقیان و خدای هنود و نور ده چشم و بحیات
داد به همه گرم شود و کسی تیز بسوی او نتواند دید و زهرهٔ کوه خون کننده بنظر نیز باعتبار پیدا شدن

لعل از کوه و یک چشم همه کنایه از آفتاب نجانه شرف بودن خورشید که برج حمل است بمعنی ساعت سعید
پر انداز شدن تیر تاج زرین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بگل اندودن کنایه از امر محال بهره سندی
یافتن برج از خورشید گرم رو شدن آفتاب بمعنی تمازت آفتاب غرق کردن از شرم روی یار
لرزیدن پنجهٔ خورشید از هیبت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر بر خورشید
کله بستن بمعنی خیمه زرد شدن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نونا فگندن
مهر علم برکشیدن آفتاب نرم شدن خنک از تاب خورشید در خورد نبودن آفتاب بسایه چشم رسیده
کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خیط الشعاع بمعنی تار نور آفتاب خطوط شعاعی نیز
بهمین معنی دمیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی رو بال زد تار خیط الشعاع صطرلاب بمعنی اصطرلاب
یعنی ترازوی آفتاب ذره آفتاب اندای بمعنی ذره پر از آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
کار عجیب گرائیدن ذره سوی خورشید بهرام و نخون و جلاد فلک مریخ را گویند و رنگ آن
سرخ است و آن نحس اصغر است و مقام آن فلک پنجم و او منسوبست باقلیم سوم و شهرهای
یکطرف جنوب کشمیر و لاهور و در قندهار و بعضی از غور و غزنین و نیز بلستان و کرمان و شیراز و
اصفهان و بغداد و کعبه و بصره و بادیهٔ عرب و بلاد مغرب ترک بهرام خفتان مریخ مریخ شیرافگن
مشتری که آنرا برجیس هم گویند سعد اکبر است و رنگ آن صندلی و مقام آن فلک ششم
و او منسوبست باقلیم دوم و شهرهای آن مکران و سیستان و طرف خراسان و یمن و مکه معظمه
و مدینهٔ منوره و دریای فارس و اطراف مغرب دفتر مشتری تابش مشتری مشتری شب افروز
برجیس کماندار زحل را کیوان هم گویند و او نحس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
او فلک هفتم و متعلق آن اقلیم اول است و شهرهای او سراندیب و اقصای هند و سند و جزائر
دریای جنوب و حبش و زنگ بار تاج کیوان کل ستاره مسمار ستاره چراغ انجم سپند سوز
ستاره ها چشم بیدار انجم اخگر انجم گردش قرعه ستارگان کل ستاره اختر آسمان
نژاد بمعنی ستارهٔ بلند ستارهٔ رو سفید ستاره بلند نظر روشنان فلک بمعنی ستاره ها-
اختر سحر تاب بمعنی ستارهٔ روشن چون صبح یا بمعنی ستاره که قریب بصبح بتابد ستاره
نظر یاب بمعنی ستارهٔ سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختران اختر نیک فال

نام ستاره سماک بمعنی شهاب ثاقب اختر بد مهر خرد ستاره با سیماب ستاره های خیران ستارهٔ
سعد کوکب ستاره بخت ستاره آسمان نقاب سند ستاره ها وبال اختر خراش کواکب تا ستاره
بر آسمان هست عمر تو باد یعنی تا بقیامت زنده بمانی اختر ارجمند هفت اختر کله دار اختر تیز
کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر برخاستن اختر باقبال بازی کردن ستاره بجان کسی
بمعنی کشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره ها چون دندان شیر
در شب غم برق بگشت کوکب افتادن یعنی سوختن ستاره در خانه وبال سبک گشتن ستاره
عاشق از کمال نحوست راه پیمودن کوکب نحوست با سعادت در فتنه زدن اختر سپندسوزی
کردن اختر بر روی یار در دیده در بودن ستاره سعد مانع ستاره ایست که او را کارد بدست
گویند دانه های پروین لالی حقه پروین سپندسوزی ثریا سهیل یمن تاب قطب شمالی قطب جنوبی
مسعود گشتن و مال اختر مهره فشاندن ستاره و مهره بردن جا ماندن فلک و سرشت از تن جدا کردن
دروبه کردن خورشید همه بمعنی صبح شدن بهار رومی خرمن های زر آویختن فلک و جمال از جهان
پوشیدن آفتاب هر دو بمعنی شب شدن و گیسوی عنبر مسکین شدن نیز همین معنی دو چندین بمعنی
سبز رخ جوزا برج گاو بمعنی برج ثور جوزای کمربسته سنبله میان بند عقرب دم دراز بفرخی چهره نمودن
گردش اختر و خرام فلک بکمان دست بردن شاه فلک بمعنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
برج کمان بمعنی برج قوس ترازوی برج میزان پرنده فلک بمعنی ماه تخته اول کنایه از لوح محفوظ
است در صفت بهشت بهشت نقد بهشت نسیه جنت جاودان فردوس خلد ارم جنت المأوی
هفت باغ بمعنی هفت بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک ادریس خانه
بمعنی بهشت دار السلامت نیز همین معنی در صفت دوزخ دوزخ نقد دوزخ نسیه کنده
دوزخ بمعنی شخص گنه‌گار و دوزخ تنگ و تار عقوبت آباد و دوزخ دوزخ بهار دوزخ تافته
بمعنی دوزخ گرم بگناه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امر محال در بیان گاه بمعنی وقت
کوچگاه گاه بیگاه گرم گاه بمعنی نیمروز سرانگاه شامگاه روزگاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاهان
شبانگاه ـ زیرگاه بیگاه چندگاه برگاه چاشتگاه صبحگاهان بمعنی صبح گاه شامگاه
در بیان گاه بمعنی جای نوحه‌گاه بیگاه گذرگاه نزهتگاه میعادگاه لشکرگاه عاقبت گاه

عشرتگاه نظرگاه نظاره گاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاطگاه حشرگاه
پیغوله گاه پیغوله بمعنی گوشه و غار سریرگاه تخت گاه شکارگاه صید گاه پیشگاه بمعنی جلوخانه سجده گاه
بوسه گاه جایگاه بمعنی مرتبه قربانگاه فتنه گاه جلوه گاه جولانگاه قتلگاه کمین گاه رحمتگاه
غارتگاه آرامگاه دولتگاه نخچیرگاه تاجگاه آماجگاه بمعنی جای تیر زدن وطنگاه قبله گاه-
جنگاه قافله گاه درگاه بارگاه دامگاه توجگاه بندگاه عملگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
عرصه گاه فیلگاه کوچگاه تنهائیگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لانگاه
رامشگاه بمعنی جای رقص و سرود خطرگاه قدمگاه پناه گاه جلگه گاه کرگاه بمعنی رزمگاه زیارتگاه
رخنه گاه زخمگاه ساحلگاه حواله گاه نشست گاه نشستن گاه هرزه بمعنی تخت وغیره جنگ گاه
عیش گاه وسکاروگاه بمعنی جای جنگ سده سدره گاه کفل گاه کفل بمعنی سرین گورگاه بزنگاه
فراخی گاه عطف گاه ناموسگاه بمعنی حیرتگاه غارگاه داوری گاه بهانه گاه آرزوگاه-
صدرگاه عبادتگاه فریب گاه شرمگاه یعنی اندام نهانی مرد و زن ماتم گاه درسگاه وعده گاه
همگاه پرورش گاه عماری گاه آغوش کردن داغگاه بمعنی ران اسپ میدان گاه-
غسلگاه روضه گاه بزمگاه سلامتگاه حجابگاه اوجگاه تظلم گاه بمعنی فریاد گاه گریه گاه
آتش گاه کمین گاه قدمگاه بمعنی پایه و مرتبه و نام شهری انجمن گاه حاجت گاه جیش گاه
پهلوگاه فائده سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
پا شکستن خواب در چشم شکستن بمعنی نخوابیدن نگه بدیده شکستن بمعنی ندیدن زور در پنجه
شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پا شکستن از رفتار دشنه بدل شکستن
خمار در سر شکستن سخن بلب شکستن قدر شکستن مسمار بچشم شکستن بازار بمعنی بی رونق کردن
بازارگشتی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار در رگ شکستن
رواج شکستن سحر شکستن طلسم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دشنه شکستن بمعنی تیغ زدن
درشکسته شدن تیغ شیشه شکستن آرزو باده گوشه نقاب شکستن مشک طبله شکستن نغمه
بلب شکستن طرف کلاه شکستن بمعنی کج نهادن کلاه بر سر پل شکستن بمعنی بیقرار شدن
بها شکستن بمعنی کم کردن قیمت چیزی آستین شکستن بوسه شکستن بمعنی بوسیدن [illegible]

بر رو شکستن ساغر شکستن بر سر از غم تب شکستن قدر شکستن فیل بند شکستن فرزین بند شکستن
گرمی بازار شکستن ناهار شکستن بمعنی نهار شکستن پندار کسی شکستن بمعنی غرور کسی شکستن
در شکستن گوهر شکستن ناخن بفکر کار شکستن بت پندار شکستن سنان بسینه شکستن سحر گه
شکستن بمعنی جنگ زدن مهر شکستن گوشه دامان شکستن بر شکستن بمعنی برهم شدن و چشم
کردن فائده رگ جان گسستن رشته گسستن زنجیر گسستن رسن گسستن عنان گسستن امید
گسستن عهد گسستن جان گسستن زنجیر گسیختن سر رشته گسستن سر رشته گسیختن **فائده**
طرف نقاب طرف چمن طرف کلاه طرف باغ طرف دامن همه طرفها بمعنی گوشه و طرف بستن بمعنی
فائده برداشتن **فائده** گوشه خاطر گوشه امن گوشه دل گوشه دامن گوشه کلاه گوشه نقاب
گوشه غم گوشه فراغت گوشه چشم گوشه دستار **فائده** کنج فراغ کنج حسرت کنج خاموشی کنج فقر
کنج لب باغ کنج غم **فائده** چمن چمن گل گل باغ باغ خار خار جهان جهان عالم عالم صحرا صحرا
آسمان آسمان دریا دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن طوفان طوفان
خرمن خرمن مصر مصر شرحه شرحه شاخ شاخ هر دو بمعنی پاره پاره و دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کند
فائده جهان در جهان فوج در فوج موج در موج هزار در هزار خاک در خاک **فائده** گل چاک
گل زخم گل داغ گل اشک گل رسوائی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
مراد گل شعله و میدن از باغ دل گل غم از باغ جان شگفتن **فائده** دامن کوه دامن دشت
دامن زمانه دامن دریا دامن موج دامن نسیم **فائده** موج نگاه موج اشک موج حیرت
موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شرار موج اضطراب موج خطر موج شکوه
موج کدورت موج پرنیادان موج بوریا موج دریا موج هوا موج می موج آتش
موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج گهر **فائده** خشک سار نمک سار سنگسار
شاخسار کوهسار دیوسار چشمه سار و سار لفظی ست که دلالت بر کثرت کند **فائده** سنگلاخ
دیولاخ و لاخ لفظی ست بمعنی درست **در صفت دیوان و غولان** هایل بیابانی غول
بیابانی و هلانام بادیه غول غیلانام غول سرگالبه های سهمناک پلید منکر و درشت بمعنی بد و بدخو
چون زنگیان سیاه مست همه قطران قبا و قیر کلاه * همه خرطوم دار و شاخ گرآمی . کاودیلی نموده

در یکجای آتش از خلق غان زمانه زبان + پای گویان و شاخ سایه زنان + دیو بازی اژدهای
چارپا و دو سر با هزار شکن پا کوفتن دیوان و رقص پیچ در پیچ نمودن غولان بر پستی و بلندی
زدن غولان مسافر را دو پا در کردن آهم آوردن غول دیولاخ بمعنی مکان دیوان دیو مردم
مردم خوار بازی کیف نمودن غولان شعبده بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا گاو میش
هزار دندان گشتن دیو به تبدیل هیئت دیو خرچنگ روی بوی کند دیو بفرسنگ رونده یعنی دیو
چون تنور خشت پزان دیو بغار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام نهنگ دیو
گراز سُم دیو کاو و چشم کاو دم دیوان کوه تن غولان سرشته از آتش دوزخ دیو سیاه دیو
سفید عزازیل معلم الملکوت و شیخ نجدی اهرمن یعنی شیطان عفریت آشوب ناک دیو تاریک چهر عفریت
برون آمده از دهلیز دوزخ دیو فیروزه چشم دیو آهن سرشت عفریت مست دیو غران نره
دیو صورتی ساخته از خشم خدا اهرمن یعنی دیو سرهنگی نمودن دیو شیطان رجیم دیو یعنی شیطان
دیو بازیچه یعنی بازی دیو غول زنگی سار یعنی غول سیاه مانند زنگی سند یو نام دیوی که انگشتری
سلیمان دزدیده بود دیو هفت سر دیو هیبتناک دیو تیره چهر در بیان چیزهای مختلف از هر
جنس تخت سست شدن یعنی بسیار سست شدن ابر تنکو یعنی بسیار سحاب تفرقه بلند شدن گل
شهرت لغو کردن یعنی کار بیفائده کردن طلب کوتاه طلب دراز بر گوشه نهادن چیزی کم تر از کم
بیشتر از بیش طرز کهن نو کردن سیاهی الزام من یعنی مرا الزام سیاهی گردیدن احوال یعنی منقلب
شدن حال سرت گردم یعنی قربان سر تو شوم قربان شوم و قربان روم هر دو یعنی قربان تو شوم
قالب ساختن یعنی ظرف پیدا کردن رفق و مهر آمیز بهم جان نواز چه سایه مهد کاوسی منزل صبح نزول
بمعنی تحفهٔ روشن عرش بلقیس یعنی تخت بلقیس نوش در مهره و مهره در بار بودن یعنی حاصل شدن
چیز خوب از بد روی مردم کم شدن پری یعنی نهان شدن پری از مردم سپند صبور یعنی سپند صبور
کننده بر آتش تحفه های بزرگوار تخت فرخ آمدن فال یعنی بسیار خوب آمدن فال تان بمعنی
شمار او مان یعنی مار او شان یعنی ایشان را لیکن این همه هر گاه بعد فعلی آیند مفید این معنی شوند
چنانچه گوی دیدم تان یعنی دیدم شمارا و یک هفت جوش کفاف یعنی راتب گرفتم بمعنی فرض
کردم با در داشتن چیزی و سخنی چون چاره کنم بمعنی چه چاره کنم حکم تراست یعنی تو حاکمی بهشت

از آمدن و از بعید بوی عود آمدن هر دو بمعنی امر محال و اتّهم بمعنی الیقین و ازنده ام عیب زشت بیع بمعنی خرید ترکی
و فروختن فرصت افتادن بمعنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ بمعنی نعمت بسیار آری آری و
بلی بلی بتکرار الفاظ تاکیداً آمده بچه بمعنی بمعنی بچه سبب نسل ناستوده بمعنی اولاد بد بسر بردن بمعنی
بانجام رسانیدن زمان تا زمان بمعنی هر زمان راست آمدن فسون بر کسی بمعنی اثر کردن فسون بر
کسی چست آمدن چیزی بمعنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را بمعنی ریاضت فرمودن کسی را
تکلف در ساختن بمعنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو هر دو بیک معنی جام بمعنی جرم عرقی
شورین نفرسای صفت خوی رسم و رنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن همت کارگر ترکیب
صفت و موصوف زنده گشتن آفرین بمعنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ برداشتن
بمعنی وزن کردن قبضه داری سنگر بمعنی آنقدر لشکر که در مشت نگنجد ره آورد بمعنی تحفه ره آورد
پیش فشاندن بمعنی سوغات دادن بوزن برکشیدن بمعنی سنجیدن گلاب ریحانی بمعنی گلاب بسیار
خوشبو والحق بمعنی سبقت الخطه بالحفظ بمعنی و مبادم چوب دستی بمعنی عصا عنف و اشتلم هر دو بمعنی ظلم دوری فراخ
بمعنی بحر دراز باده گشته بمعنی گم شده هراسی بمعنی بترس پرستشی بمعنی بگیر ستنی بکن چنانچه
رحمی بمعنی بگیر رحم بکن انچه خرد بمعنی انچه میسر آمد رسم بمعنی مشاهره اقطاع بمعنی جاگیر فرارسیدن بمعنی پیش آمدن
خراس بمعنی آسیای که بجبر بگردانند و سیاش بمعنی آسیای دستی خجلی بمعنی شرمنده شدن شتاب کن
بمعنی شتابی از میان کم شدن بمعنی کم شدن آرایش بستن بمعنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستن
بمعنی بسیار آرایش کردن یاره و لفرسا بمعنی مهر کردن و چاک انداختن بچیزی بمعنی چاک کردن
چیزی را بازیچه اطفال بازیچه اول شباب چیز خوش آینده کن مکن بمعنی امر و نهی همه بمعنی [illegible]
دست دادن بمعنی حاصل شدن سکوبا نام شخصی از پیشوایان یهود و طرف آزمودن بمعنی امتحان
کردن دو شقش زدن در رواه بمعنی داد خوب زدن چک بمعنی کمان حلاج رایگان گرفتن چیزی
و رایگان دادن چیزی بمعنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی بوکه بمعنی باشد کردار زشت بمعنی فعل بد
دستیاری بمعنی مدد و عطسه زدن پشیزی نشمردن چیزی را بمعنی ناچیز دانستن چیزی را روا آن بمعنی
روزه و جان [illegible] فرق دانستن بمعنی فرق کردن عبره بمعنی محصول و باج بیخواست بمعنی خود بخود و [illegible]
توقف سراچه بمعنی خوشی و غم این همه بمعنی انقدر و چندان خدا بمعنی برای خدا چه آمد بمعنی چه شد

تا چه پیش آمد دوده ودودمان یعنی خاندان آزمون یعنی آزمایش خار خار یعنی عداوت و خشم
و علاقه از محبت پارینه جوش کردن یعنی پسند کردن حامی مشرب یعنی مقید مذهبی نبودن پوستین
بمعنی عیب سرا نمودن یعنی سزا دادن کو مخفف کوچه بقاعده ترخیم میل ببالا نمودن آب فرو کنایه
از کار عجیب دبه ودبه یعنی ظرفی که از چرم سازند برای روغن وغیره و قندره یعنی همه بار تلقین
بر تربت کسی خواندن شنیدن یعنی گوش کردن و پوشیدن چشم از بین این همه بیرحم نبود یعنی بیش ازین
اینقدر بیرحم نبود سرمه چوب یعنی میل سرمه لاغ بمعنی بازی لابه یعنی خوشامد داوری یعنی حکومت
سایه داشتن یعنی آسیب پری داشتن سیم آب یعنی یخ نیارستن یعنی نتوانستن نه لرزه در مهد
افتادن یعنی بیقرار شدن زان پیشتر بمعنی پیشتر ازان باز خوردن یعنی ملاقات کردن یا رب
بمعنی آیا که برای استفهام آید گز کردن یعنی پیمودن پارچه وغیره گرفت یعنی پوشیده شد خدمت
بمعنی تحفه از جا رفتن سپند و جا نگه نداشتن سپند هر دو بمعنی پریدن سپند آرایش
سرپرست یعنی سوگند بسر پیر خودت سر خود گیر یعنی برو اینقدرها درخور و درخورد یعنی لائق اینهمه
نیست یعنی اینقدر نیست یا ایچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن یعنی حاجت داشتن غلغله یعنی زنجیر
عیب گرفتن چوب یعنی خشک شدن کشت یعنی سخت اذیت داو کناره گرفتن یعنی گوشه گیری کردن
خس یعنی لئیم خبر مصنوع یعنی خبر قلب دنباله و دنبال یعنی عقب گرم و روان هر دو یعنی زود
بادزنه یعنی مروحه دستارچه یعنی رومال تبار یعنی خاندان بیرون و بیه و پا هر دو بیک معنی
تباهی یعنی انتها همین یعنی بهترین طرفگیها بمعنی چیزهای بوالعجب یعنی تعجب شگفت زار یعنی تعجبات
هیچیک یعنی هیچکس بی آرامشی یعنی بی آرامی یکسر و سراسر و یکدست یعنی همه ازان باز یعنی بعد ازان
گرمی آهنگ یعنی گرمی اراده دلاویز بمعنی پسندیده و محو دنتلی و مالامال یعنی پر طنطنه یعنی آواز
ریعان و عنفوان هر دو یعنی جوانی ابر عطا پیداست یعنی ظاهر است سبک سبک یعنی آهسته نرم
نرم بمعنی آهسته آهسته برق غضب تهدید یعنی حکم نافذ سیران یعنی سیر کردن طیران یعنی ابر میان
خدمت یعنی بندگی و کورنش صید از سر ستاندن یعنی کمال قوت و شجاعت کینه توز بمعنی کینه و
شکست انگندن بریدن از کسی یعنی ترک ملاقات کردن آزرم بمعنی صلح کین کردن یعنی کینه
ورزیدن زنده بودن نام پدر از پسر شمه بمعنی اندک اندک غالیه صلح مجبب نالیدن بمعنی گریه

آستین فشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن زآن دست بمعنی بنوعی دگر ره بمعنی بار دیگر چه نام است بمعنی
چه نام دارد هستم بسیار دیده بمعنی بسیار دیده ام از هوا پراگنده بمعنی پریشان شد بسرخی زدن سیاهی
بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی خم دادن چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قاقم خار بستی نیافتن
بمعنی از نیک بدی ظاهر نشدن زادن حبشی از حبشی قواره قواره بمعنی پاره پاره تا چند تا چند
بمعنی تا چند سبک بمعنی وقار سکه کار دگرگون شدن بمعنی تغیر حالت کسب دیدن کالا بمعنی بی رواج
دیدن متاع تحفه دلفریب عهد پیرایه سنج بمعنی عهد آراسته دود مشکین سپند بر فلک رسیدن
گزند از ره باز داشتن سپند آهوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا گریه
جگر تاب بمعنی گرمی سوزنده جگر از تو آید بمعنی از تو میشود دو بر دو کعبه دادن بمعنی از کفر و اسلام گذشتن
فرو خواندن بمعنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن و نشان دادن
بمعنی بیاد دادن نشان پی گرفتن بمعنی سراغ جستن موج عاجز پروری داشتن احسان خسران
اندوختن بمعنی ناامید شدن خوب آمدی بمعنی بسیار دیر آمدی قرعه افگندن انبوهی بمعنی بسیار شدن
پوست بمعنی ظاهر مژده شادی خبر انتشار گرفتن بمعنی نثار کردن قیمت هر چیز شناختن بمعنی مرتبه
هر چیز شناختن دریاب بمعنی احوال بگیر عهد راست گرفتن بمعنی سست کردن عهد بالا بردن
نسبت بمعنی لاف زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی زاغ بمعنی زنجیر پای
پیل مگس ران بمعنی چیزیکه از مو سازند هندی چوری کفه بمعنی پله میزان شانه بمعنی نشاید اندازه
بمعنی مقدار معینه انگیختن ناقوس فرنگ کلیسا بمعنی بتخانه فرنگ شکست افگنی طلسم
نزدیک و دور بمعنی البته دورباش بمعنی مدتی گذشت کسی را یار گرفتن بمعنی کسی را یار خود کردن
از طراوت افگندن چیزی بمعنی خشک کردن چیزی ماه مقنع بمعنی ماهچه بابل مقنع نام حکیمی که
آنرا ساخته بود لولاک بسته بمعنی چیزیکه وقت رقص بپا بندند نگرفتن بمعنی اثر نکردن تاپاک
بمعنی بدان سبب شدن بمعنی دور شدن فاتحه فتوح خواندن بر تحفه آفت زده شدن
توبه محنت نیم کار بمعنی معصیت اندک کافرم کیشی اگر غیر برهمن دارم خواندن بمعنی کافر باشم اگر تنهایی سودای
برهمن دارم خواندن بمعنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله بمعنی سفله چند طعنه بدتر از طعن سنان تو و
ایمان تو با تو و خدا بمعنی ترا قسم ایمان و قسم خدا بر قفا رفتن بمعنی پیروی کردن وثیقت بمعنی عهد کسی را

از تسلیه باز خریدن یعنی کسی را رها کردن از مصیبت حالی و در حال و گرم و روان یعنی زود دیر آید سر یعنی وقت
پیری ما چیزی را گذاشته گرفتن یعنی چیزی را گذشته دانستن قیامت خاستن جل ورق و جامه نوک
هر دو یعنی سبزی که بر لب عوض باشد جلوه دادن چیزی را یعنی نمودن چیزی را بر نیم جبه و نیم جو شمردن
چیزی را بودن یعنی زر بر دست و لاغر گم گرفتن چیزی یعنی گم شده پنداشتن چیزی عریان تن یعنی
برهنه منت بر سر گذاشتن کجائی یعنی در چه خیالی یارا یعنی طاقت حنظل حرمان قسمت کسی شدن سینه
کردن سبحه بخشش چاکر فریب بخشش مفلس پناه عنان کشیدن یعنی توقف کردن مهره چیدن
از کسی یعنی ترک التفات کردن احسان زهی پرور یعنی احسان غلام پرور چرخ کلال یعنی آله ظروف سازی
رخنه گرفتن یعنی بند کردن رخنه دریوزه اثر کردن دعا از آه شبگیر بلند زدن یعنی کوچ و ساز کردن
در آخر شب گدایانه بر دریار گذر کردن عاشق کسی را لقبه فریفتن یعنی طفل دانستن کسی کم زدن
کسی را یعنی حقیر دانستن اوترهات یعنی بیهودگی آب خود بردن یعنی خود رائی و خار کردن بر آمد یعنی
خوان در بار بار یعنی در حق ما خرابات من یعنی ای برباد کرده توسن ادب ناصیه سا جلد یعنی همیشه جا تنگ
برآهن داشتن دو کس یعنی کمال اتحاد میان دو کس گرد حادثه برخاستن لنگر تمکین تماشا و نازک
تقاضا داشتن از کیش بر آوردن یعنی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده تو من رحم است
بر فلانی یعنی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن یعنی کار عجیب کردن یک ره یعنی یکباره دست انداز
غور یعنی دست اندازی جور نو سفر یعنی کار نیازموده الحاصل یعنی حاصل قصه اینست الغرض و المقصد
نیز از این قبیل بهار سوختگی گل کردن حلقهٔ سماع یعنی مجلس وجد و حالت صوفیان در هم شدن یعنی
خشم کین شدن گرد کساد بر متاع افتادن یعنی ناروا شدن متاع دشمن خانگی یعنی نفس اماره
منصب ارجمند یعنی منصب بزرگ ناشی یعنی ظاهر شونده غرض یعنی ناموس وا عجباه کلمهٔ تعجب بمعنی موت
جامه بر تن دریدن عاری یعنی برهنه عاق یعنی مانع جبروت یعنی عظمت و شوکت و نیز مقامی از
مقامات پنجگانه مصطلح صوفیه که مابین نوم و یقظه بود فسحت یعنی کشادگی هزار و سنج گریختن خوشدلی
از عشاق یا دیگر غم دیدگان بر افتادن یعنی تا خیر شدن دستار فشاندن یعنی انداختن دستار از
سر دم بسمل یعنی وقت بسمل کشتن حاشا زدن یعنی انکار کردن از فعلی زمان زمان یعنی دم بدم عهد تازه
کردن تو بر برباد دادن زلف در ضرب زبره داشتن یعنی مقدور داشتن پیش رسیدن نشس

ونوش بمعنی پیش آمدن راحت ورنج صدکس بیش بمعنی زیاده ازصدکس غنیمت داشتن چیزی بمعنی غنیمت
دانستن چیزی از بند امان یافتن بافسون چشم وزبان کسی بستن بهانه برکسی نهادن بهانه ساختن
بمعنی بهانه کردن دیر وزود بمعنی البته عنقریب بمعنی قریب فال نیک وبد برای خود گرفتن جنت نده
وعدهٔ تو بمعنی بهشت از وعده تو حاصل نخواهد شد وعده صادق نمودن وفا عهد نمودن ماجرای
طرفه گجه گل بمعنی ظاهر شدن راز محله خموشان بمعنی قبرستان از ذوق مردن بمعنی بسیار مزه یافتن
تابعداری کردن بمعنی متابعت کردن دعوی باطل نمودن جانب داری کردن وجانب کسی گرفتن
هردو بیک معنی ارزانی داشتن بمعنی دادن تشریف ارزانی داشتن بمعنی آمدن یا رفتن آتش رسوائی
بلند شدن مهر بیگانگی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه بمعنی بی دهشت تهمت آلوده داشتن
کسی را امیدوار برخاستن بمعنی امیدوار شدن اثنای سخن بمعنی درمیان سخن نصیب بمعنی بخت
هم آمده پشیمانی کشیدن هموآره وپیوسته ومدام ودایم همه بیک معنی تاسحر کشم بمعنی تاسحر زنده مانم
نابلد بمعنی ناواقف مکدر شدن بمعنی ملول شدن بآن رسیده بمعنی قریب شده جلد وتلافی هردو بمعنی
عوض برغم بمعنی برعکس اراده بجا کردن تقصیر آمدن بمعنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن بمعنی
بریده شدن علاقه آزار کردن بمعنی آذیت دادن بمن خوش نیست بمعنی از من آزرده است
آسان گرفتن بمعنی آسان دانستن وآمان قیامت حاشا کردن وحاشا نمودن هردو بمعنی انکار نمودن
ضعف رسا بمعنی ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن بمعنی برباد شدن والتصاق
دو چیز بیکدیگر تهمت آلوده خیری شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله بمعنی بار بستن قافله وخشم
وشیوه هردو بمعنی طور از چیست واز چه وزچه واز چه رو وبچه رو همه بمعنی بچه سبب در بیان

اسماء وصفات عامه خلق از هر جنس وهر پیشه بیباک شدن در مردمی مثل بودن
روسفید چون ستاره شدن خورده گرفتن بمعنی عیب جوئی کردن روزه برخشک کشادن بمعنی
محروم شدن عبث برخود اذیت پسندیدن رهنما شدن خضر توفیق کسی را طول وخجل شدن از
فعلی در شرمندگی افتادن برخود جنبیدن بمعنی خبردار شدن هم کیش برآمدن دو کس بطعن خطا
بکسی داشتن رابست تبخانه بمعنی برهمن نشانه بمعنی نسبت دادن رقصیدن رهبان بیانگ
ناقوس تن آسان بمعنی تن پرور حرف از مصحف ساختن صافی مشرب بمعنی نیک طینت مرد زن

مشرب طفل نوبالغ همت خواستن از کسی الرحیل گفتن بمعنی کوچ کردن قمطبان بمعنی قحط زدگان روز کور شب کور
تقسیم دادن بمعنی حصه کردن دخل غلط کردن در امری تنگی سبنی بت تراش زاد سفر تازه کردن بمعنی
عزم سفر کردن سواد بر داشتن بمعنی خواندن آموختن خصم کهن کینه موعظت خوان بمعنی واعظ گناه بر کسی
نهادن توبه دادن بمعنی توبه فرمودن کسی را در باغ فراغ لبستن باندازتیر پرتاب نشستن بادب سبحه را
پیچ زنار کردن بمعنی مقید کفر و اسلام نبودن در کسی نالیدن بمعنی پیش کسی نالیدن و در آل کینه بستن
زیر کام کشیدن بمعنی پامال کردن از کمند نیاز نردبان ساختن کهت و ترنج پاره کردن بمعنی بیهوشی
تقویت داری کسی کردن هنرمندگی دانه در خاک شور ریختن کنایه از بیجا حاصلی سر سرمه کشیدن در چشم کور
بمعنی بیجا حاصلی رزق کسی خریدن و فریب پذیرفتن هرزه بمعنی بازی خوردن جنین بمعنی بچه نوزاد دوست کام
بودن دوستان و دشمن کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی نان ستان منش بمعنی حریص طعام پر
لب سپند ستم کش بمعنی گیرنده زر سیم کن بمعنی دفینه بردن آرنده رنج و بیم از کسی داشتن زر پرست بمعنی
حریص زر ستم کش بمعنی برباد کننده دولت مشکل کشای گره بودن از نیستی شکست خوردن بمعنی
مفلسی آسمان از ریسمان نشناختن بمعنی ابلهی و بیهوشی تیم بردن بمعنی ترسیدن یاوه گو و هرزه گو
در آهنگ بمعنی بر کسی نام زشت افگندن مطعون نمودن کسی بمعنی بدنام کردن کسی تنگی رسیدن از دور فلک عهد محکم داشتن
کاهل کوش بمعنی مجهول سفال فروشی کردن بمعنی کسب دون کردن کوردل بمعنی احمق سه خوان بمعنی
شخصیکه قابل سر خدا باشد ناتنومند بمعنی لاغر پیش دوست و پس دشمن بودن برنای از میان
برخاستن بمعنی پیر شدن چون در قانع شدن بدآئه در خطا خطانگردن کنایه از بدذاتی کان کنی کردن
بمعنی بیرباو کردن دولت از گوهر سنگ آمدن بمعنی زادن بدبخت از نیکبخت و از کهربا لعل برآمدن
بمعنی معکوس خام شدن پخته کار شدن کسی بمعنی برباد شدن کار کسی جانب تازیان تازیدن از گرمی و گداز و
گزند ایمن بودن چرب دست شیرین کار صفت کارگر تیره چین شدن چینیان صنعت کسی را
کسوت یافتن پنجه آهن بند استاد بمعنی پنجه کار محکم کننده استاد خرمن قهر و مردمی سوختن بمعنی
مهری کردن کارداران بمعنی اهلکاران پرورش گرفتن بمعنی پرورده شدن همتکان بمعنی همسفران
چون گنج برفروخته شدن پیوستن یکی بدیگری بمعنی باهم ملاقات کردن ۰ بکس گرد برگرد سراسر
صفت بستن مشتعل شدن آتش جوانی پارسی زاد بمعنی متولد شده در شهر پارس عرب پرور زبدا العلما الخ

آئین سوگواری داشتن سپاس داشتن سیر شدن خلق از مال و زر چون زمین خدای دوست بمعنی دعوی
خدائی کننده و متکبر بزه کار بمعنی گنه گار صبح روشن از شب پدید آمدن و نعل صافی زادن از سنگ
هر دو بمعنی متولد شدن نیک از بد بد شنوند گویا کسی آن کردن که باید گردید اموز غدار بمعنی مکار شوریدن
بمعنی رعیت راست خانه شدن بمعنی راست باز شدن مرد از خوار بمعنی غیر مجروح و غیر دد خورنده گزاف گو
بمعنی بیهوده گو نیاز بردن بمعنی انکسار کردن بر سنت کسی رفتن بمعنی پیروی کسی کردن غرامت عظیم شدن بمعنی
بسیار خجل شدن عذر انگیختن زنده شدن نام بسخاوت و عدل و دین بر نیاد دادن ورتیغ بجام دادن
موبد موبدان بمعنی اعلم العلماء گره خود تاختن چون آسیا بمعنی اندوخته را بر انداختن طمع خاستن بمعنی
طمع نماندن کسی را بند کرده سپردن بکسی طمع برداشتن و طمع بریدن هر دو بیک معنی باز نیافتن بمعنی
دخل نیافتن محل داران بمعنی گنجوران باد شدن کوشش کسی سر بزرگ بمعنی سردار طفل پدر از میان شده
بمعنی یتیم گران نشانه بمعنی شخص بزرگ خاندان مرد پر حوصله شخص کم حوصله بمعنی بی خبر محتشم زاده بمعنی
سردارزاده مرد مهتر آئین بمعنی سردار از تشنگی کباب شدن بزرگ سرشت از راستی گریز نمیدن بمعنی
ناچار راست گفتن سر کشیدن چون سیمرغ بمعنی گم شدن چون عنقا خبر ندادن کسی از کسی بکرشمه اشارت
کردن جانب شخصی در خجالت بکسی از نوازش بسیار کسی تحق گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن
و حاجت بردن پیش کسی راندن بمعنی رفتن چون پری در نقاب شدن بمعنی پوشیده شدن از چشم
خلق رسن باز بمعنی دارباز خود را بعاجزی تسلیم کردن سفر ساز بمعنی مسافر بر کسی دعا کردن بمعنی کسی را
دعا کردن بر آسودن از ماندگی عجب ماندن بمعنی متعجب شدن محرم بمعنی همراز می نماید که این طفل
بعد چندی آشوب جهانی شود از نهانی کسی آگاه شدن سره مرد بمعنی مرد خوب مهمان را عزیز کردن نام ما را
با هم خویشی بودن بمعنی با کسی همنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن فرض آبرو
گذاردن بمعنی نماز خواندن نام کسی از لوح غائبان شستن بمعنی حاضر ساختن او شخص محتشم نهاد بمعنی
سردار پایه پایه خود بر سر آمدن بمعنی معزول شدن اقلیم خوشدلی را شاه بودن سپاس نعمت گفتن
رسن بازی از عنکبوت آموختن چون خبر خود دیده سفتن دزد کج پرست آفتاب بدره پوشیدن
بمعنی کار محال غم رسیده کس بمعنی مرد غم دیده از بیشی بکمی افتادن از ابجی خود چون تخته میخ دوز کردن
کسی را تنگ روزی بمعنی مفلس سیاه پوش شدن خجالت خدمت فرا دیدن اندکس بوالفضول بمعنی

هرزه گو جامه مهر برای کسی دوختن از برون حساب ساختن وورودن حساب را نساختن آلوده دامن
بمعنی فاسق شخص بدپسند خام دست بمعنی شخصیکه باختن نرد خوب نداند خدمت رها کردن از دست
بمعنی ترک خدمت کردن شخصی را بالا دادن بمعنی بلند قدر کردن شخصی چون سایه زیر پا افتادن بمعنی
انکسار کردن بانگ برزدن برکسی احترازداری کردن از کسی جوان منظور بمعنی خوان خوب شکل
پوست از عیب کشادن بمعنی عیب ظاهر کردن برگردن کسی را خون فلاک بر زمین افگندن کسی
را چون خاک آهنی شکم بمعنے شخص بسیار خوار چاره گری کردن در مهد آفتاب رخنه کردن و قلعه
ماه را خراب کردن هرده بمعنی کار عجیب زخم تیر کسی بر کمان کسی رسیدن بمعنی فریب خوردن کسی از
کسی رشک دادن کسی را بانعام دیگری فزور بمعنی مکار پوزشش انگیختن بمعنی عذر کردن لاف چند بر
شمردن غلط بازی کردن غلط خواندگان بمعنی کم سوادان آب بدوش کشیدن بمعنی متابعت کردن
عقیده نهان داشتن بکسی تیر بانگ برزدن برکسی بمعنی خشمگین شدن اندام شستن بمعنی غسلیدن چرک از تن
شسته بمعنی پاک و پاکیزه شدن سلیم دل بمعنی مسکین گوهر از پشت خود پدید کردن بمعنی بدذاتی کردن
خویشتن گرد کردن بمعنی آماده جستن شدن بگونه فمال بمعنی بخلاف کننده کار عیب را ستر در کند آوردن
بمعنے احوال عیب گفتن از خواب و خورد بهره یافتن بمعنی آسودن زاد بمعنی خوان مردد عوی انگیختن
بمعنے دعوی کردن خوبی را براستی آلودن از کج بختی در عقیدت چون جبو دکینه پرست بودن بدی
سنجیدن از کسی بمعنی بدی دیدن از کسی برکسی دروغ گفتن بمعنی متهم کردن کسی را دعا بپایان بردن
بمعنی ختم کردن دعا هرچه بتقصیر آمدن بمعنی بتقصیر شدن تمام کردن بمعنی نام نهادن بار بر سر کلاب بودن
بمعنے مکار بودن چون مار ریز نورد آوردن چیزی بمعنی قابض شدن بر چیزی بند طلسم کشادن طلسم
بستن گرامی مرد بمعنی سردار خرد شدن بزرگ بمعنی از پایه خود بزیر افتادن خلاص دیده بمعنی رها شده
مار در حلقه و خار در دیبا دیدن بمعنی خایف و مضطر شدن سست گیری کردن سخت گیری کردن
گره از رشته کشادن بمعنی حل مشکل کردن بند سخت سست کردن جهان هنر بمعنی شخص بسیار هنرمند
بهره یافتن از چشمه بمعنی علم آموختن از استاد یاری خواستن از تیز بمشان جامه سرخ کردن د سیاه
جامه پوشیدن هر دو بمعنی فریادی شدن نیرنگ طلسم کندن و پیوند طلسم کشادن و طلسم برهم زدن
هرسه بمعنی طلسم شکستن رخنه بندی کردن بمعنی آفت را دفع کردن بهتر آزمودن کسی در کار سے [illegible]

دراخر این صفحه ... بود که در کتبنا ... نقصان ... عفو ... شد ۱۲

اکسیر کردن کیمیا کردن یعنی کار عجیب کردن ہمزاد یعنی ہم سال سود بردن از قیاس آوردن یعنی فائدۂ بسیار
یافتن تنگ نزدیک آمدن زرق نمای یعنی مکاری چون کشاورزان تخم انداختن یعنی پریشان شدن
یا یعنی آب یافتن از بیم لاحول بخود بردن یعنی لاحول خواندن با آن سبک باش یعنی زود قدم بردار
از ہلاک و ہول ایمن شدن خود را بر اژدہا دیدن یعنی خود را در آفت دیدن سہم زدہ یعنی ترسیدہ تیر غ با بینا
رسیدن یعنی مطمئن الخاطر شدن افشاندن چیزی یعنی دور انداختن چیزی با ستگراہ از خشم بجوش رفتن
یعنی بجوش آمدن از غضب بیداغ بودن از غمی یا از ہی یعنی بی غم بودن شبخون آوردن دزد تختہ
بودن دزد یعنی افراط دزدی غدر سازی کردن فارغ کسی را مرد بد در بد ترس برخاستن یعنی
ایمن شدن در حریم سحاب پیوستن بار کش کسی بودن یعنی متکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن
بجائی یعنی متوقف بودن بکانی ماہ کسی اژدہا گشتن یعنی از نیکی بدی پیش آمدن نہادہ قرار دادہ
خوردن کنایہ از کمال گرسنگی در سال قحط جانور یعنی ذیحیات عموماً استغفر اللہی بر خود خواندن
نذر پذیرفتن خود را شستن یعنی غسلیدن بخواری از زمین رفتن یعنی عجز کردن نیت نیک پیش
آمدن ازرق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن جزوۂ آتش با آب کشتن یعنی در تشنگی آب
خوردن ورق احوال خود کشودن یعنی احوال خود گفتن از سنگ چشمہ تراشیدن یعنی کار عجیب
فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوہر جوی یعنی خریدار گوہر زہکہ یعنی چشم خود تہی گذاشتن
یعنی تنہا گذاشتن رستن بگردن یعنی گرفتار رقا یعنی گورنش گلہ دار یعنی شبان از کسی بر روی
خوردن یعنی گدائی کردن پیش کسی سفر بر آوردن یعنی سفر کردن خار خوردن از ہمراہی کسی یعنی
اذیت یافتن از ہمراہی کسی عنان بند دادن یعنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص خیر یا شخص
خیرہ یعنی مرد خراسان بزرگوار جہان یعنی مرد بزرگ و وزیر محتشم گرستن افعال بد کسی برگ فاعلش
ہنری یعنی ہنرمند تیغ نمودن بکسی یعنی ترسانیدن کسی را جام نمودن بکسی یعنی نوید عشرت دادن کسی را
از تیغ آزادی یافتن یعنی دلجمعی شدن از مرگ و قتل از شادی پریدن مبالغہ آہن کسی از بلا آ
حریر شدن یعنی علو مرتبہ او در سنگ کسی یاقوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز ہمین
یعنی نقب زدن یعنی دزد در خروش آمدن شہوت خفتہ صدمہ بر کسی افتادن عقیدہ پاک داشتن
... ی عالم یعنی مخلوقات بر کسی عطیہ تیر کشادن یعنی جرءت خود نمودن آستین دراز کردن بر کسی

پیمان نهادن یعنی شکستن پیمان عافیت خواه شدن کسی را پیام نیک غرور دادن بساطی نوردن
راستی از غلبه فروغ شخص مصلحت سوز بمعنی نادان و عاشق رقص روباه کردن یعنی مکر کردن
رعیت گستاخ برابر دیواست گرفت و گیر کردن یعنی تعرض کردن خانه بر یعنی برباد کننده خانه کوه
بکوه و دشت بدشت آواره شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز بمعنی ظالم رشوه
خوردن یعنی رشوت خوردن شهوت راندن امانت دوختن غیرت برگرفتن از فعل بدکسی شنیده گر
بمعنی بیته گر پای زیر دستان شکستن یعنی ظلم کردن خاک بهره کسی شدن یعنی یاس حاصل شدن
مرد بدسرشت درشکنجه کسی کشتن دعای دراز گفتن درحق کسی تهمت دروغ برکسی بستن بازرگان
مخفف بازارگان یعنی سوداگر تیر حوصله بمعنی شادمان دست و پای بعقده بستن یعنی مقید کردن و
بند کردن نیز همین معنی بزنجیر بند کردن یعنی مباشرت کردن با کسی کم رخت یعنی کم اصل سختی رسیده را سختی
رسانیدن یعنی کمال زوال تولا کردن یعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن یعنی افلاس بسیار
دیدن دیو آدمی نسب و آدمی دیو لقب هر دو یعنی مرد بدذات پاک بردن یعنی رسیدن آب از
دست بر رخ نبید اختن کنایه از کمال کاهلی ست مرد تازه اسلام مصلحت دیدن یعنی مشوره
اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن یعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ دیو رستن یعنی آزادی
گزیدن شحنه بخواب دزد بر گذر بودن کنایه از کمال بی امنی فال گرفتن مائل بگناه ناواقع بودن
بمعنی مطیع نفس بودن بر افتادن یعنی ناچیز شدن مایه بر یعنی شخص مشرف توبه از عصیان گناه
دانستن برکسی تهمت زدن یعنی تهمت کردن و تبر در توبه کردن و امروز بپای خم مست افتادن
کفر شکستن راد یعنی جوانمرد و تیز کننده ابو المفاخر نام شاعر عجم اخطل و تمار دو شاعر بوده معروف
بکاتب دو یکی مداح بمعنی مدح گر گبر هفتم خوان تیر اندازی نشان دادن یعنی آموختن رایت افسر خشید
را بر سر خوردن یعنی استغنا کردن عیب کوش آئینه راستی بدست داشتن عیب پوشی برکسی
کردن فائده فراهم کردن پر بدن کسی یعنی فخر کردن کسی حساد بمعنی حسد کننده تو بردن یعنی دریافتن
ثنا بر گرفتن یعنی ثنا خوانی کردن عماری کش یعنی چاکر و ساربان گبر زناری قلاش یعنی مفلس چرب
بدروغ بر خود بستن شل لب وغیره دستوری خواستن یعنی اجازت طلبیدن نوروس آنکه عشق نا
دروغ درزد و نام کسی برباد کردن یعنی نام کسی برزبان راندن توشه بمیان بستن از چاره عاجز شده

تنگ مجال بودن بمعنی بمقدور بودن تخته بند بمعنی بقید سایه پرورد کسی شدن حکمی ناسخ حکم دیگر بودن۔
تخته خوار بمعنی روزی خور بی محنت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرما ساخته داشتن
ساز بمعنی آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سرما سایه زده بمعنی مجنون خاصگیان بمعنی سرداران
صف ادب ساز کردن بمعنی صف ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی بمعنی بسیار احسان کردن بر کسی
ته احسان بمعنی احسان بسیار از مستی بپای خم سجده کردن کسی را خار دیدن و دامن تری داشتن
بمعنی گنهگار بودن کج نشستن بمعنی تکبر کردن قدم شوم بمعنی شوم قدم دیباچه خود باز خواندن بمعنی
حال خود گفتن ناخوب کیش بمعنی بد مذهب آب در نشتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پرانیدن بمعنی
تعریفها دروغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن بمعنی فریب نکردن با آواز
مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چاووش بمعنی نقیب تخته مار بمعنی میر تورک حاجب
و صال بمعنی نقیب نقیبان نعره نوا کور باطن بمعنی شخص خبیث النفس و احمق نهال کردن بمعنی سرفراز
کردن گریبان بجنگ دشمن دادن کنایه از نادانی و مجبوری صاحب فصل بمعنی نقیب یا بخشی
بر سلاح بمعنی داروغه سلاح خانه بازی بردن بمعنی غالب شدن باختن بمعنی مغلوب شدن باز
سیمرغ در دام افتادن یا هما در دام افتادن بمعنی یاوری بخت کرده با کرده حرام کردن نمک کور
نمک بمعنی نمک بحرام حق نمک نگهداشتن و بال سیاه افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گوشه و
گوشه جگر و پاره جگر و جگر پاره و نتیجه و نور چشم و نور بصر و نور پسندیده و مردمک دیده و
خون همه بمعنی پسر غلط انداز بمعنی و در غلطاننده شکوه پردازی کردن شکوه سر کردن یاوه درآ و
بیهوده سرا هر دو بمعنی هرزه گو روشن بیان بمعنی خوش تقریر رطب اللسانان بمعنی فصیحان گدی
بمعنی مسافر دغل پیشه بمعنی مکار در کاسه خورشید خاک انداختن بمعنی مستغنی شدن مقامر مفت
بار حریف بد قمار محرم سر بمعنی همراز خبردار بمعنی خبر بردار ستایشگر بمعنی مداح بی نشاط بمعنی
مفلس زنار بند بمعنی کافر گل چیدن بفرش بوریا بمعنی از درویشی طرف بستن سیه بخت بمعنی بد بخت
سبز بخت و سفید بخت هر دو بمعنی نیکبخت خوش قمار بمعنی شخصیکه همیشه بازی برد از اندیشه لرزیدن
مفرش کتابی بمعنی خراسان شخص مایه گشاد بمعنی شخصیکه متاع او نا روا باشد سبحه از کف باختن
بمعنی کافر شدن گنجفه کش بمعنی داروغه توشکخانه بساط افگن بمعنی فراش ساطین زن بمعنی

دریادل بمعنی کریم دقیر بزرگتر بمعنی دهقان حاتم مفلس نواز عموماً بمعنی شخص کریم گرد کسی گشتن بمعنی قربان
شدن بی ظرف بمعنی کم حوصله مدحت طراز بمعنی مداح تهی مایه بمعنی مفلس نثار افشاندن طفل راه کسی بودن
بمعنی شاگرد پیر کسی بودن سفله وش دون صفت مرتبه کوش بمعنی شخص ترقی طلب یار قوی تحفه بر کمر بستن
بمعنی مسافرت کردن چرب زبان بمعنی شخص خوش کلام کفره فجره بمعنی گفتار زیانکار تیره گرده بمعنی سردار
سیه باطن بمعنی بدبخت پاک دامن بمعنی نیکبخت عذر بدتر از گناه کردن ساده لوح بمعنی احمق کور تر شدن
گویا بصر بمعنی بینائی بصر و بی بصرت و بصیر هر سه بمعنی کور سر از پا بر آوردن کنایه از زیرکی و هشیاری
کردن چون یخ فسرده بودن زبون کش بمعنی زیردست آزار کاو دل بمعنی احمق نرم دل بمعنی نامرد و
رحیم ساده خالی از غرور پیمودن بمعنی غرور نکردن پندگو بمعنی ناصح خیره مذاق بمعنی کسیکه تمیز طعام خوب
و بد نداشته باشد تلخ حرف بمعنی بدزبان حلقه کش بمعنی رکاب بمعنی سائیس واسطه بمعنی میانجی
کرده پشیمان شدن کله بنیاد کردن خود را انگشت نما دادن شایسته عذاب بودن داد برخاستن
از خلق بمعنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست صرفه شعار بمعنی ممسک و آسایش
از نام کسی پریدن بمعنی بی آرام شدن قواس بمعنی کمانگر بداغ بودن از حرکتی یا از سببی جو در جوال
بودن بمعنی مقدور و طاقت داشتن گربه چشم بمعنی مکار تیره دل بمعنی بدبخت آزاده مرد نوازش گری
کردن شوربخت بمعنی بدبخت یاد فراموش کردن ناخوش زبان بمعنی سخت کوره توشه برای منزل نهادن
باز خوردن بمعنی دوچار شدن روی لبشکر خدا بخاک سودن سپاس آرای کردن بمعنی تعریف کردن
بعبرت دیده سر جنبانیدن نی کحل بر بانگ چنگ خوردن غم نیامده خوردن کنایه از ابلهی از دی
و فردا یاد نیاوردن بمعنی عیش کردن بی غمی چاره گری نمودن آسان زیستن بمعنی آزاد بودن مرد
آسان گذار بمعنی آزاد و منعم کاو بالی و زشت بودن شخصی از میمنت بستی رسیدن بمعنی سست شدن
نیک عهدان بمعنی اشخاص خوب لهو گشادن بر بهدمان بمعنی بازی انگیختن بسی روزگار ماندن بمعنی
بسیار زنده ماندن زانو بستن شدن چون سایه رشته چاره گری را سر تافتن بمعنی دریافتن چاره کار
محمل از بار هودج تهی کردن بمعنی راز گفتن سر ماشته رست با ما بمعنی بدر بر افروختن بمعنی خوش شدن
گردن خود بکسی دادن بمعنی متابعت کسی کردن تخجو گردن برکشادن بمعنی متابعت نکردن خطبه نام
خدا سرودن بمعنی حمد خدا بجا آوردن گفتن نام خدا در حنوط پیچیدن فتراک حق از دست نگذاشتن

حرز جان احمال آمدن کسی را بخت جوی خدا البیک زدن افلاس را شفیع آوردن پیش کریمی بر مرکب چل سوار
شدن شخص خراب یعنی شخص بدحال سست بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ عهد جاودانی با کسی
بستن تعینها دیدن از زندگانی تنگ حالان یعنی مفلسان دهن از زیاده گوئی شستن باد بروت
بمعنی غرور شادیانه برخاستن همدرس سخنان بودن یعنی بسیار علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن
شکسته کاران یعنی مفلسان و عاشقان پرده از روی کار در کشیدن یعنی اظهار راز کردن دزد کیسه بر
بمعنی طرار کاتب عطار ورقم قیام خدمت نمودن منزلت یعنی کردن العیش گفتن زهره در خویش
ندیدن بمعنی طاقت در خود نیافتن حسیب یعنی محاسب عریب یعنی عربی دان دزدیده از کسی هم چیز
او فروختن کنایه از کمال بیحیائی سهوکاری کردن گونه از بخت شکایت کردن بار به پشت بارگی
در آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سرود بودن گفتار کسی یعنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از
کار بر آوردن یعنی بیکاره کردن چرخ پیچ دادن کسی را بمعنی سرگردان کردن چو گل برباد شدن روز
جوانی با گرگ در یک جوال بودن مشتی ضعیفان یعنی ضعیفی چند قفای سم خوردن چراغ بر کلیسا
نهادن یعنی مایل بکفر شدن روی در روی استادن یعنی روبرو استادن از دیر که هم خو کردن
بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هردو یعنی ترسیدن غول وار کسی را از راه بردن دزد خانه بر شربت
آب خواستن یعنی آب بقدر تشنگی خود را خرد دیدن یعنی انکسار کردن روز بردن یعنی اوقات بسر کردن
بی پشت شدن یعنی کم زور شدن نا فرخ اختر بمعنی نامبارک شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوهر
بمعنی پسر بر سر ناپسندی ساختن یعنی در هر حال خوش بودن رخ هیبت انگیز نمودن یعنی ترسانیدن
و خشمگین شدن اندیشه بدر بردن دغا را پر پرواز دادن پا خاکی کردن یعنی سفر کردن قلم راندن
بمعنی نوشتن طوق خراج کشیدن گردن یعنی طوق در گردن داشتن از باج چیزی بر کسی روشن
کردن ترسناکی کردن مشت خاک محبوس کنایه از آدمی چون افیون خورده مخمور ماندن گرد از چیزی
کسی برگرفتن بمعنی غمخواری کردن نان بستن در تنور یعنی نان پختن در تنور در رنگ آوردن بمعنی
دیر کردن کار بد دیدن یعنی بد دانستن حال کار از دست و دست از کار شدن سست شدن
شهوت یعنی غلبه شهوت از شرم آرایش انداختن یعنی دور کردن آرایش از خجالت خویشاوند بمعنی
خویش و قبیله خود را فراهم ساختن و جمع شدن پی بر داشتن یعنی سراغ جستن کار بند رفتن یعنی کار کردن

دست بر دست استادن خلق بمعنی صف بسته استادن سود بزرگ یافتن گمان و عیان بودن هر کار زبان
در یافتن بمعنی قابو یافتن وسعت مشرب بمعنی با همه یکی بودن تنگی مشرب بمعنی از همه برگران بودن تیر کودک
دل بد باختن تا کسی بمعنی بدی کردن با کسی قلیدس که حکیمی بود مخفف اقلیدس شبگیر بمعنی سفله احسنت
از مرده بر آمدن بر فعل خوب کسی بالغ کلامان بمعنی دانایان ذخیره نهادن بمعنی اندوختن توحید شرک
آمیز گفتن سامع کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنک مایه بمعنی خریدار بی بضاعت جبهه ور شدن
بمعنی روشناس شدن ذله بر دوش بودن بد تخم بمعنی بد ذات بفرزندی برداشتن کسی را زهره ریزی
عدو از بیم تاریک فهم بمعنی نادان سامع دیر رس بمعنی شنونده دیر فهم ژولیده بیان بمعنی شخصیکه تقریر او را
مبتدا و خبر نباشد فرزین نهادن حریف بمعنی عاجز شدن حریف در بازی و غیره رخ براستی نهادن
پیکار خود گرفتن بمعنی مشغول شدن بکار خود هوای کار خوب بمعنی رونق کار عرق ریزی بمعنی سعی پختگی
پیری و شوخی جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن بمعنی یاد سے آہی کردن بالا غران فربه زیستن بمعنی ظلم
کردن شکست در کار آمدن در پشت قاف ناف به تیر اندازی تقصیری بمعنی تقصیروار پرچم از دست
انداختن کنایه از گریختن شام طبعان کوتاه دریافت بمعنی احمقان کافر نعمت همتان سنگین بمعنی بستن
معقات خوانی دیو مردم بمعنی مردم مانند دیو کار سرسری کردن ثنائی گرفتن بمعنی تعریف کردن -
کارزار های دادن بمعنی معطل گذاشتن کار یکچند سراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن بمعنی
حساب کردن شتاب آوردن بمعنی شتابی کردن افسر سیرت بمعنی بادشاه گذر کردن از چیزی بمعنی
ترک کردن چیزی ساز جستن بمعنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین و کوه را گرم کردن
و زمین و کوه را نرم کردن بمعنی راه رفتن ثنائی بردن از قیاس گفتن زور و زهره داشتن
طواف در گرفتن بمعنی طواف کردن غارت ربودن بمعنی غارت کردن مشت را تا گوش کمانکش
کردن کام بقدر پای خود زدن ننگ گوئی کردن حلوا چشیدن بمعنی حلوا خوردن صفرا کشیدن
بمعنی مبتلای صفرا ماندن خواب دادن خوابانیدن کسی را جیب و دامن مرگ کسی دریدن
اذ اجار القضا بر سر نوشته شدن بمعنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن بمعنی مردن
بحال بد آشفتگی یافتن کار چون زلف گوهر گران بمعنی سرداران خوش پوشاکان تخت تا
شدن بمعنی بسیار شاد شدن مسدود شدن طریق عافیت سر بر خط حکم کسی نهادن بمعنی مطیع کسی شدن

نام آزادی برآوردن بمعنی مشهور شدن بآزادی همدست بودن باشیر کار برسوای کشیدن بمعنی رسوا شدن
خاکسار بمعنی نادان سبک آستان بوسیدن بمعنی زود آستان بوسیدن سر صنعت خاریدن بمعنی
صنعت گری کردن چیز دور از کار بمعنی چیز مشکل از آب رفتن کار بمعنی بی رونق شدن کار حق گذاری
کردن تدبیر سازی کردن مرد کوه انداز بمعنی مرد زور آور سنگ سفتن بمعنی محنت کردن سنگ
بریدن و سنگ پاره کردن بمعنی بسیار مشقت کردن دستکاری کردن بیک تاک دویدن کنایه
از دیوانگی و طفلی بخاک دادن بمعنی مدفون کردن فراچنگ آوردن چیزی بمعنی قابض شدن بر چیزی
برپا شدن صفت بمعنی آراسته شدن صفت چون تیر گریختن گروه عشرت انگیز بمعنی مردم عیاش
جرس جنبان بمعنی ساعت زن هندی گهڑیالی گل تسبیح رستن بر زبان چون نعل از سنگ خلاصی
یافتن پاک آئین بودن درد از نو آموز بر آمدن بمعنی بفریاد آمدن شخص نو آموز از سختی کار معصوم
آلایش ندیده بمعنی معصوم پاک فال دیدن دور باش چاوشان بمعنی اهتمام نقیبان جای سوزن
نبودن از تنگی جا دور شود در نفیر چاوشان و رسواری ترک ساختن بمعنی مهمانی کردن دیده بان
نشاندن بمعنی پاسبان متعین کردن بمعنی عذر پسندیده کردن بنیاک چشم خوبان بمعنی بدهن انگشت کشیدن
بچیزی بمعنی منسوخ کردن چیزی آب کسی ریختن بمعنی بعزت کردن کسی را بیندق افگندن بر کسی بمعنی
غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام بمعنی بدنام شدن واز پایه خود افتادن ستمند بمعنی عاجز فریباز
بمعنی مکار و بازیگر دم کسی در کسی گرفتن بمعنی اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگیختن بمعنی عذر
کردن لگد از کسی کشیدن بمعنی لگد خوردن از کسی کار سخت شدن دریافتن کسی را بمعنی احوال گیری
کسی گران شدن راه و ایشان قالب کاران بمعنی دغابازان زمینیان بمعنی اهل عالم نعره دادن
بچیزی بمعنی مبدل کردن چیزی بچیزی جرم کسی شکستن بمعنی عصمت کسی برباد دادن دست
تخت بودن بمعنی پرورده بناز و نعمت بودن در انگشت آوردن بمعنی شمردن سخت خرم شدن
بمعنی خوش شدن رغبت خاستن بمعنی پیدا شدن رغبت بچیزی آجری خور بمعنی راتبه خوار
دست رنج بمعنی مزدوری بد رد کیش بمعنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده دار هر سو دیدن زبان
آوردن بمعنی نقصان کشیدن حاجت از کسی جستجو کردن خاک باریک کنایه از انسان خاکیان
بمعنی انسانها جرعه خوار بمعنی میخوار جوان بکر بمعنی جوان تازه رو بمعنی خورم ریاضت گیری کردن سخن در بیا

بمعنی غالب دارنده سخن خود بار دیگر بمعنی مدد کننده اندیشه از خون مغز بر آوردن بمعنی فکر کردن بغور تمام
از خواب و خورد تهی ماندن بمعنی محنت بسیار کشیدن همگوهر بودن دو کس بمعنی بهذات بودن دو کس از
گرمی سرا پرده دود کردن بمعنی خشمگین شدن و محنت کشیدن نوای هاروت را بند ساختن بسحر بیانی
دعوی انگیختن بمعنی دعوی کردن کارگاه بریشم شدن سر راه داشتن بمعنی خیال راه داشتن سیاه
آوردن غفلت بر کسی بمعنی غافل شدن کلاه درستی از سر انداختن خرد شدن شکوه توقیر سنج
بمعنی افزون کننده توقیر در مال وارث سخن کنایه از شاعر در دستگی نمودن مقصود خواه کلیچه ربودن
زبان آوران از خورشید بطی اللسان زبان دان بمعنی شاعر آسان شدن سخنی بدعا احوال خود
بردن بکسی سر تراش بمعنی حجام از اخفای راز روز بد شدن بالا کشیدن بمعنی قد بر آوردن کسی را
از تیغ آزاد کردن بمعنی بکشتن خرامیدن عام ست برای هر کس نغز گوینده بمعنی شاعر ناگفتنی را بکس
نباید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن مشغولی گوش از تعلیم استاد فرو بستن
کافور خوار بمعنی نامرد بسیار بهر شدن بمعنی نیکبخت شدن کار پیرائی کردن کسی را زیر دست نشاندن
بمعنی مغلوب کردن کسی را عشوه خوردن بمعنی فریب خوردن چون شخص بیجان شدن از لاغری سامان
شناس بمعنی خانه سامان عذر آوردن سر براه آوردن بمعنی روانه شدن سیم سخی کردن خشم دیرینه
از دل نشاندن بمعنی صلح کردن آسا بر دروغ افگندن دروغگوی پیشه خود کردن دل خویش
و خویش دل هر دو بیک معنی کار و کسب کردن پیوستن سخنی بکسی بار سخت بمعنی بار گران چون آن
دود بر خود پیچیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن آزرم از دل رها کردن
بمعنی جنگ کردن نوزاد بمعنی بچه توانگر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سروران
بمعنی امیر الامرا فصل دراز خواندن بر کسی بمعنی طول کلام دادن با کسی کج باختن و با کسی جبه باختن
هر دو بمعنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن بمعنی تقریب کردن پی گم کردن بمعنی سراغ نیافتن
روز و شب را بفکر سپردن مغز را تازه کردن بعطر وغیره جواب سره دادن یونان نشینان
بمعنی اهل یونان از جای یار بجای کشیدن بمعنی نقل مکان کردن ساکار بار بمعنی داروغه دیوانخانه
بر آمدن مردم راه بر بستن جدائی گرفتن از همه آشنائی بکنج خراب گرفتن سر در جهان آوردن
بمعنی جهانگیری کردن گراینده شدن مهر کسی بر کسی مهر ز خلق گسستن گوشه گیر شدن پی مبارک

بمعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نگردن خاصگان بمعنی خاصان خلوت گرائی کردن بمعنی عزلت گزیدن
خوی پلنگ داشتن از هیبت لقمه شدن بسوی خدا ره بردن بمعنی عارف شدن سرانجام بد دیدن
یاری دادن بمعنی مدد کردن زنگار رنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت بتسلیم بوسه بر خاک
زدن نام خدا خوانده بر کسی دمیدن بدین و دانش گرائیدن عرض کالای خود کردن بمعنی متاع
خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن بمعنی نادانسته سخن گفتن -
نامردم بمعنی نامرد مان پا نغز کسی دادن بمعنی فریب دولت دادن راه حسد بر خود بربسته داشتن
در میان دو کس گرد آوردن بمعنی دو کس را باهم جنگانیدن کین کهن با کسی داشتن نژاد کسی از
بیخ و بن برکندن به نیکی گرائیدگی کردن بر دل مردم غبار نهادن سخت روئی کردن درشت گو
نرم گو شکم بنده بمعنی حریص طعام راست آئین بودن گزند یافتن از دولت دمار برکشیدن از
خنده خوش خنده ظفر دیده را سپه دار خود کردن سرور با شکوه گوهر نژاد بمعنی پاک ذات گوهر
نهاد زیغ بهمین معنی نخورد و خواب فریفته شدن زشت رو خوش رو سخت کوش در کاری سخن با رزم
گفتن بمعنی سخن ناملائم گفتن درنگ آوردن بمعنی دیر کردن عنان گیر شدن بمعنی دادخواهی کردن
گزند دیدن بمعنی رنج دیدن ناساز گشتن کار ساخته شدن عزم ستوه آمدن از رنج ستوه بمعنی
عاجز قصه را باز جستن چون مار عقرب زده پیچیدن تپ زده بمعنی صاحب تپ بهم ساختن چون
یاران محرم چون طفل زر یافته خندیدن تنگ شکر فروختن بمعنی صلح کردن معرکه دادن بمعنی جنگ
کردن بوی آزرم شنیدن تمام کاری کردن پشت بسته بمعنی قوی پشت از حیرت سر افگندن بمعنی
لاجواب شدن در گفتگو شگفت در ماندن بمعنی متعجب شدن ناجوانمرد بمعنی نامرد در ظلم و زیان
افگندن کسی را بمعنی زمام کسی بدست ظالمی افگندن با نیک بودن نام همیشه جستن دهان آدمی
کسی را بمعنی طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن بمعنی تقریر را مبدل کردن چیره زبان بمعنی خوش تقریر
بستم ستاندن چیزی از کسی کسی را راندن چون مگس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
گشادن بمعنی بیدهشت سخن گفتن زنجیر و بند از کسی برگرفتن بمعنی رها کردن کسی تادیب کردن بمعنی
ادب آموختن خطاکار بمعنی گنهگار زبان فروشی کردن بمعنی فصاحت سخن کسی آب دادن بمعنی
نامعتبر داشتن قول کسی سخن کسی بستن بمعنی لاجواب کردن کسی دل گرم شدن بکاری چون در چیزی را

باستواری داشتن مشتری شدن بمعنی خریدار شدن بر وعدهٔ مشروط شتافتن بمعنی ایفای وعده کردن
عروس خواهی کردن عنبر بهمن و شکر بخروار آوردن در بزم شادی برگ ارمغانی آراستن از
نافهٔ مشک و لعل کانی در گهر خای بهم آوردن اسبابی که خلق باور نکند طرائف از روم و چین و طایف
آوردن به بزم شادی گرد کار گشتن بمعنی فکر کار نمودن ماه را بدهان اژدها دادن بمعنی کتخدا کردن خوب صورتی بعبوری
بازشت روئی گنج بکوی بازار آراستن بآئین بندی بتنگها شکر ریز کردن بر حجلهٔ عروس قرابه
برسنگ زدن بمعنی برگشتن از معشوق و غیر آن سنگ برفرق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست بازی
کردن عروس نو عهد بند به پروانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود راست کردن جای گرم کردن بمعنی
ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند افروختن سکهٔ خرد بر دیوانه بستن بمعنی دیوانه را عاقل دانستن
بر سکه کار کسی خندیدن بمعنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن
بمعنی بغل گیر شدن تیاق دار بمعنی یساول راه و بلی راه رفتن چون ناقه بدشت و کوه آشنا و خویش
تراودن هم اندر رضا دیدن بمعنی دانستن مرضی کسی روزه بند رکشادن یا گرفتن در هر هنری تمام دان
بودن خاکی نهاد بمعنی شخص متواضع مطیع گشتن زیر پای کسی سنگ دلان سگ منشان بمعنی
بدخویان دست بند ایستادن بمعنی دست بسته ایستادن یک موی آزرده نشدن شگفت کاری
دیدن از کسی حصار جان از داد و دهش ساختن خجسته روز بمعنی شخص مبارک براه خود راست
شدن بمعنی روانه شدن یار قدیم عهد خضر دامن بمعنی مرد بزرگ سیل چون گل در چشم کشیدن یاری
و موافقی کردن با کسی نیک روز بمعنی نیکبخت بپایهٔ خواجگی نگهداشتن بر بندهٔ خود ولایت نداشتن
بمعنی حاکم بر غلام خود نبودن در کنف کسی خزیدن بمعنی در پناه کسی در آمدن نقل با برش دادن
بمعنی متابعت کردن بر در عاشق نشستن کسی بمعنی دل از دست دادن در دست اژدها
افتادن ماه بمعنی در دست رقیب آمدن معشوق در نشیمن بلبل شدن زاغ کنایه از خرابی شدن
باغ سبز سره بمعنی سبز خوب در جادو نظر سامری بودن بند بر پای طمع نهادن حال کسی نقل کردن
همزانوی خود کسی را نشاندن خبر جستن بجواب نرم کردن کسی را سیاه رو شدن از کسی بمعنی تقصیر از
کسی شدن پا به بستر خود دراز کردن بمعنی عیش کردن دست از پند شستن بمعنی پند نشنیدن
و پند نداده پس از موت زاری کردن کنایه از بیحاصلی درود دادن بمعنی ستایش و دعا کردن

آواز گشادن چون منادی هنقس بمعنی ندیم میل بر چیزی نمودن چون طفل بر شیر در عذر زدن بمعنی عذر کردن
پی در پی نهادن بمعنی پیروی کردن قدم غمناک زدن بمعنی قدم زدن در راه عیب رقیب نیک روی
عاشق شیر بمعنی صحرانورد نگاشتن موی سر بمعنی پیر شدن تیه بر ناقه بستن بمعنی سفر کردن زمام
ناقه سست کردن نیز بهمین معنی سفر ندیده بمعنی شخص خامکار خویشتن دوست بودن کره
آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن بمعنی سیر کردن جو آن پاکیزه پیرازهنر بزنجیر نگهداشتن بمعنی
مقید کردن نشان از کاری پرسیدن خویشتن را هان بمعنی آزاد شهوت گشتن بطبع آرام گرفتن
بمعنی برغبت تمام آرام کردن دوست شدن چاره جستن از دام عقل بار رستن بمعنی در بند عقل نبودن
سود سنجیدن بمعنی فائده برداشتن صد رنگ چاره کردن بمعنی بسیار علاج کردن رهزن کاروان
کام بمعنی رقیب ندیم خوشگوی هم حال بمعنی همراز طریق عاصیان گزیدن غرض پرستی کردن دستگیری
از دست رفته کردن سست افتاده را سخت گرفتن رو بر جبین مرده نهاده گریستن بخون
دیده شستن مرده بخاک و خون برآمیختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذرانیدن صندوق
بستن بمعنی صندوق درست کردن ذخیره لطیف اندوختن میوه باغ جان بمعنی فرزند قصه
بپایان بردن بمعنی تمام کردن قصه انگشت کش بمعنی قصه منسوخ کسی را حزین آوردن بمعنی غمگین
کردن کسی را قیمت خود نگهداشتن بمعنی با خود دادر بودن آمد شد خلق برخاستن بمعنی مقصود شدن
آمد و شد مردم گستاخ روی بمعنی شخص هرزه گو از رنج و غم دور شدن بدبختان بمعنی
نیکبختان بتعهد استادن کسی پیش کسی نثار انگیختن بمعنی نثار کردن بر لذت اینجهان پا نهادن
بمعنی ترک لذت کردن بلذت آنجهان فایز شدن گل را بخار دادن بمعنی خار را گزیدن بجای
گل عاقبت بخیر و عافیت محمود شدن زنهاری بمعنی پناه آرنده باد عا بر کسی رسانیدن
بمعنی دعا بر کسی دمیدن بر کسی مدح گری و مدح گستری کردن ستایش گری و ثناگری کردن
کور سواد بمعنی آنکه خواندن نداند روشن سواد بخلاف آن صرف آزمودن و صرف دیدن هر دو
بیک معنی متصرفه کردن در میکده مخمور ماندن بمعنی بی نصیب شدن کاروان بر باط بردن
بمعنی رسیدن بمنزل مقصود فسانه سازی کردن مشتعل شدن کار گر شدن هر کار بوقت
خودش بمعنی مهیا شدن کار سخت بودن مشکل شدن کار گردشدن هر کار بوقت خودش

کارکشائی کردن یعنی مشکل کشائی کردن چاره گری کردن پرستش کردن و سبب را فراموش کردن
کنایه از ضلالت ستایش سرائی کردن بمعنے مدح کردن فراخ دست یعنی کریم نگاره طرازی کردن
نفرین یعنی بد دعا خواه باشد .ن یعنی خواهد شد چون یخ فسردن از جنبیدن سمر با خبر گرفتن یعنی پرسیدن
خبر و تواطه کردن کجائی یعنی در چه خیالی زخمه کاری بردن مطرب ستم گلفشان کردن تربت کسی
تیمار بمعنے احوال گیری و غم و ماوا کردن یعنی توطن گزیدن پی آوردن بمعنے سراغ یافتن کاف قافیه
سر در کلام استادان آمده سپنه یار غفلت اسپندیار که نام پهلوانی بود بد سرشت یعنی بدذات ـ
بساط افسرده بمعنے بزم غم کلید کشایش بدست آوردن راه پیش گرفتن بمعنے روانه شدن براه و دین
معشوق گرفتن مسیحائی مریم نظم گستر و سخن پیما هر دو بمعنے ساغر افغانکده جرس افزودن از اندازه خود
پا کشیدن بفتوای انصاف کار کردن کشت زار هر کار فرو بسته غلط کاری کردن زبان آور بمعنے
شاعر کار بستن بمعنے کار کردن سرگشته شدن چون حلقه در طریق عجز پیمودن خیال بازی کردن
سر در زمین نهاد یعنی شخص متواضع سیلی خاک و باد خوردن بمعنے آواره گشتن نجار و خاشاک مشغول شدن
از گلستان بالا طلبیدن و آمچ پوئی کردن هر دو یعنی ترقی طلب شدن از شغل تهی نشستن بمعنے
بیکار بودن تهی روی کردن بمعنے تهار رفتن چون هوا با همه کس ساختن چون آب در هر رنگ آمیختن
التماس کاری کردن یعنی عرض کردن جادو سخن جهان بودن سحر از سخن انگیختن شگفت کاری فصاحت
نمودن سخن چون در مکنون راندن در زیر سلسله مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشه فراخ
داشتن یعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخسار قصه از تکلف بی هفت سبع خواندن یعنی تلاوت
قرآن مجید کردن از اثر نظم زبان جذ را صم کشادن پی بکان یعنی اشعار بار آورد : کوپال دغل گرانی پیش
نهادن بمعنے دغابازی کردن غصه راندن یعنی غمگین شدن نقب زدن نقاب یعنی نقب زدن
کار کسے را شوریدن یعنی خراب کردن کار کوس رحیل زدن چون گل بوس
بر دست زدن بمعنے دست بوسیدن آزار کشے کردن بمعنے رنج کشے کردن
بالغ نظران یعنی دانایان فرزند خصلت نیک خو بودن یعنی خود از خود پند گرفتن حریربافی نمودن
بمعنے هنر خوب ورزیدن همراه و همقدم بمعنے همسفر هم آواز راه نیز بمعنے همسفر خضر بانی کردن یعنی رهبری کردن
اعتدال بازی نمودن یعنی میانه روی کردن در هر کار میل بسرکشی کردن خورسندی بطبع بستن یعنی

خوش شدن بقالی نشستن بمعنی قناعت کردن نشانه گم شدن بمعنی سراغ نیافتن نیم سیر بودن بمعنی کم خوردن
اعتراف بعجز خود نمودن بر سوخته مرهم نهادن بمعنی رحم دلی کردن به گردن کار خود درست کردن
خوشدل زیستن فرو شدن شکوه از کسی بمعنی شکوه نکردن تخجیل دلی بمقام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
چیزی بمعنی یاد داشتن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ و سایه بمعنی شخص با شکوه عقد بستن
بمعنی طلب کتخدائی کردن خواهش انگیختن و خواهش گری کردن بمعنی خواهش کردن درم دار بمعنی
دولتمند کسی را در نیم ره فرو گذاشتن بمعنی بدعهدی کردن با کسی بیاری تیز عنان شدن بمعنی مستعد شدن
بمرد آزاده سرشت بودن میان بستن بمعنی عهد بستن براه وفا تیغ و شمشیر کوشیدن دل کسی بدست
گرفتن بمعنی مزاجدان کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش بمعنی
نرم شدن بعزم راه کوشیدن بمعنی سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک بمیانجی انگیختن بمعنی ایلچی
فرستادن راه رستگاری یافتن در بر رخ زمانه بر بستن بمعنی ملاقات نکردن با مردم از نسیم نام نیک
خوشبو شدن جهان بر وجی طاق بودن مهمان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج تر از صدف
بودن آرزومند دانه چون خوشه بودن بمعنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن در شیر حرف وفا نوشتن
بشیر مهربانی پرورده شدن هملوح بمعنی هم مکتب بنام نیک منسوب شدن رنج از دماغ دوستان
بردن ترنج ظرافت برقع از جمال راز برداشتن بطعنه سخن گفتن معروف ترین زمانه بودن در
بهای چیزی پدیدار کردن بمعنی تعریف چیزی کردن پند تلخ دادن گل پرستی کردن بمعنی دوست
داشتن گل ویران شدن کار دست زور نداشتن نازنین جوان بمعنی جوان خوبصورت زبان
به نیک و بد گشودن بمعنی سخت و سست گفتن شمشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده دریافتن
بمعنی دور اندیشی کردن مرد بی قافیه بمعنی مرد بیکس اهل قبیله بمعنی خویشاوندان سلام دادن بمعنی
سلام کردن و نخوشی دادن کسی را عمامه فکندن گرفتن خون کسی گردن قاتل را عیب بزرگ
داشتن آهن سرد کوفتن بمعنی کار بیفائده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرمن
بباد دادن بمعنی عمر ضائع کردن دولتیان بمعنی صاحب دولتان مرد بی پای بمعنی شخص مضطر
شکوه مند شدن از کسی خزینه بر دادن بکسی کار بکام خود آمدن بمعنی بکام خود رسیدن بامیدواری
رسیدن فال درست آمدن داغ فرمان بر رو داشتن مرد نهان پژوه بمعنی دانا و جاسوس

نکته گیر بمعنی سخن چین بت گر بمعنی سازنده بت رونق کار انگیختن دبیر عطارد منش شخص گزیده بمعنی
شخص خوب آفرین خوان شدن بمعنی آفرین گفتن بلا بر سر خود آوردن نیکخواه بمعنی دوست
زنهار خواه بمعنی امان طلب و پناه خواهنده پی فشردن به نبرد بمعنی خوب جنگیدن با باد صرصر
چراغ گشادن بمعنی غرور کردن و برباد شدن تیر وزن بمعنی وقار مرد مردم شناس بمعنی
معرف و بخشی فوج سوقه بمعنی بازاری خدا آزمائی کردن بمعنی توکل بخدا کردن و طالع آزمودن
نفرین رسیدن بکسی بمعنی بدبختی رسیدن بکسی و اثر کردن دعای بد چون تیغ گوهر زبانی کردن گره
از راز نهفته باز کردن مرد پوشیده راز پذیرنده مهر شدن بمعنی متابعت کسی را از جا بر انداختن
بمعنی معزول کردن دخل بمعنی خراج و بار یافتن و دوستی جستن روز کور بمعنی بی عقل عذر ساختن عمر
بزمرده را نو کردن پی بر پرده راز بردن بمعنی واقف راز شدن از خود شمار گرفتن بمعنی مغرور شدن
ترکی کردن بمعنی سرکشی کردن در خرچ بر خود بستن بمعنی ممسکی کردن بیهوده خواری بمعنی بسیار خوردن
جهان در سم مرکب انداختن بمعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن سر بزرگی بمعنی سرداری
قدر خود از زمین بوس کسی فزودن آزرم نگهداشتن تحفه ساز کردن بمعنی مهیا کردن تحفه سیر از کاغذ
ساختن کنایه از کار عجیب کار سنجیدن بمعنی کار کردن جنیبت کش بمعنی سائیس شوم پی بمعنی
نحس قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاهی رسیدن از داستان و از کار غیر آلوده کردن
خاک بلب بمعنی خاک بوسیدن زمین را زرانده کردن بر روی بمعنی روی بر زمین نهادن ستیاری
کردن بخوبان همت بکاری دادن پوشیده روی کردن بمعنی شرم کردن شوریده راه بمعنی گمراه
بت از خاره انگیختن بمعنی بت را درست کردن از سنگ نقش بر خاره بستن نیز همین بمعنی ریختن
طلسم بمعنی شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل راندن بمعنی طی کردن چند منزل از آسیب
راه بر آسوده گشتن بمعنی تمام شدن سفر اندیشه راپی کردن بمعنی ترسیدن مرد نادیده رنج بمعنی
نازپرورده سست پای و پیچیده دست هر دو بمعنی ناتوان رخت بیرون بردن بمعنی سفر کردن فرمان
از دست رها کردن بمعنی فرمانبرداری نکردن گرو کردن بمعنی جمع کردن ره شناس بمعنی بلد آرام
سازی کردن کشتی کش چاره ساز بمعنی ملاح در کام شیر رفتن بمعنی مردن رو پاک بر تافتن از جهان
بمعنی بکلی ترک دنیا کردن در خطرگاه جان آمدن بجر بگاد سخت کوش شدن در کاری بلادیدگان بمعنی

مضیبت رسیدگان تیر گذشت بر سر گذشتن طلسم پردازی کردن چاره پردازی کردن از گرمی کباب شدن
اندام میوه چیدن میزبان مهمان نواز بیگمرد به مرد خوی دوان داشتن رفتن سلامت از پیکر بمعنی بیمار
شدن دو اسپه قاصد فرستادن بمعنی تعجیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن بمعنی تراشیدن خط
و بروت یاری گری کردن بمعنی مدد کردن چاره گری کردن بمعنی مداوا کردن بیتش را از جان گریز
بمعنی آرامیدن از دوش نالیده تر شدن عاشق و غیر آن از غم گداختن تن کسی را از سوز و درد صبور
دادن بمعنی تسلی کردن کسی جاوید پای نام بمعنی همیشه بودن نام عزلت نشینی کردن بمعنی گوشه گزینی کردن
محمل کش آدمی کنایه از نفس ماتم گر عطر را بپیرهن سائی کردن بخشش گری کردن جامه دسته کردن از
غم سررشته کار بدید آمد بودن در تخوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان خنجر زبانان شیوه
زبانان بمعنی شاعران و فصیحان درس آموختن لازمی و متعدی گستاخ رو بمعنی بی شرم به تنهائی خو
گرفتن چون عنقا همت پرواز کردن ره بخلوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی خدنگ از
شست جوانی افتادن بمعنی پیر شدن مرد هوسناک فرخ گوئی کردن بمعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بصد دل عاشق شدن باد در بروت داشتن بمعنی تکبر کردن دندان
از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن بمعنی مردن با هر کس درامیر بودن بمعنی موافقت کردن با هر کس
ضایع روزگار بمعنی شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آبدار گفتن از نشاط سبزه می سرخ خوردن
بکار خود فرو رفتن بمعنی متفکر شدن گناه رفته بمعنی گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
بوی شیر آمدن کنایه از طفلی و نادانی مد آه در ره الله بمعنی فرزند نیا بمعنی جد گرم گو بمعنی سخن خوب
گوینده میل بمرکز خود داشتن هر چیزی هنگامه سرد کردن شگفتی ها دیدن بمعنی دیدن عجائبات
بر کردن نخچیر پرواز کردن بمعنی رود سبزی سنگ ریز کردن بمعنی از رنج آزاد شدن از خود مرکب بردن
واماندن و تن خود در گوشه گذاشتن هر سه بمعنی بیخودی جادو بمعنی سحر و ساحر دست مزد بمعنی مزدوری
پی سست و استخوان بوسیده شدن از پیری گران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیده دم
از مشرق پدید آمدن بمعنی سفید شدن موی سر همعهد بودن کسی با کسی هردو بزرگی بدست آوردن بمعنی
حاصل شدن علو مرتبه نارسیده سخن یاد کردن بی ترازو دادن بمعنی بسیار بخشیدن امر دور از کار
کردن مرد نانیوشنده پند بمعنی سخن ناشنو فن زدن بمعنی فریب کردن تعلیم گر بمعنی استاد پذیرا شدن

بمعنی قبول کردن از یاد بردن بمعنی فراموش کردن نیکنامی نکونامی کسی را گرامی کردن بمعنی معزز کردن
کسی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن بمعنی اعتبار کردن خرمی ساز کردن بمعنی خوش شدن حریفان
غربت گرای بمعنی مردکان و سفر کردکان بفال نیک زادن کسی می سنگ برطرف جو ریختن در بزم
بیخوابی آباد گشتی شدن بمعنی بسیار حی خوردن فرزانه فرزند بمعنی فرزند دانا فرزند شایسته فرزند بایسته
هنرهای انگبار بردن شغل سنج شدن بمعنی شغل کردن رهای بچنگ آوردن بیاوری هنرنامی شدن هنرجو
کردن مرد آسان نیوش بمعنی شخص بسیار شنوا چالش گر بمعنی شتابی کننده برگذار بمعنی پاسبان
آشنای دور رو بمعنی آشنای منافق یکزبان و یکدل بودن دو کس بمعنی موافق بودن دو کس نعل در آتش
نهادن بمعنی بیقرار کردن استخوان خورد گشتن بمعنی ریزه ریزه شدن استخوان بر خود چون مار کهن پیچیدن
هوش از تن بردن بمعنی بیخود کردن سپاس نهادن بمعنی توصیف کردن پا بر سنگ در آمدن بمعنی پا خوردن
سر بر زدن پلاس از برنیان بمعنی کار عجیب تیاقی کردن بمعنی نگهبانی کردن فکر باندیشه فرو بردن و شکوهیدن
هر دو بمعنی ترسیدن زینهاری شدن بمعنی پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز بهمین معنی تهنیت ساختن
بمعنی مبارکباد دادن دعا تازه کردن بمعنی دعا دادن بخودکامی ایام را سوختن بمعنی بخیر بودن سرداری
از ملک بسبب عیش و عشرت پیغام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بمعنی جواب سخت شنیدن
از کسی بر پشت خر رخت بستن بمعنی کوچ کردن در کار پیچیدن بمعنی مشغول کار شدن کمر به بیداد خود
بستن بمعنی بر خود ظلم کردن تیره اختر بمعنی بدبخت کار تباه شدن دشمن خانگی داشتن فال همایون زدن
از کار کسی برون آمدن بمعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر یخ زدن بمعنی گمنام کردن کسی فریب خوش
دادن بمعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بمعنی بسیار خشم بر کسی کردن برون
آوردن کسی از دعوی همسری گرم کینی کردن جامه کن بمعنی دشمن پیر نالوده مغز بمعنی بسیار پیر ترسانیدن
بمعنی ترسانیدن در آول قدح دردی پیش آوردن بمعنی دغا کردن مردم شرم گذار بمعنی مرد بی شرم
نصیحت گذار بمعنی ناصح از راهی بردن کسی را بمعنی بی عقل کردن کسی را پیر آزرده پشت بمعنی پیر کوژه پشت
در خاک شور تخم افگندن کنایه از بیحاصلی گرم شدن بمعنی خشمگین شدن کلاه از کسی ستاندن بمعنی
غالب شدن بر کسی دو کسی بجاه افتادن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرمی بکار آوردن طفل ناپخته
نارخوئی کردن بمعنی ایذا دادن خشم بجگر جوش بمعنی خشم بسیار خام خوئی کردن بمعنی خفیف مزاجی کردن

کینه بردن از کسی بمعنی ترک کینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افگندن کنایه از زیان سر خود کردن تیشه
بر پای خود زدن بمعنے خراب کردن کار خود کسی را از خار بردن بمعنی بخشم آوردن کسی را برات سهیل از
یمن دادن بمعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن کنایه از کار عجیب غرور آراستن بمعنی غرور
کردن رهزنی کردن دیو کسی را بمعنے اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و طالع بین و آگاه کار
ستاره با قیاس و مزاج شناس انجم افلاک و اختر شمار بطالع پژوهی ستاره شمردن اختر سگال
بمعنے منجم علم فلک دانستن بمعنے نجوم دانستن مهندس نامی بمعنی هندسه دان مشهور و اختر شناس و رصد بند
سپهر و رصد انگیز و ارتفاع شناس و آز روی غیب نقاب کش بدانست زیچ و اصطرلاب و سپهر شمار و
وقت شناس و رصد دان و هفت فلک در مشت خضر دارنده در رصد بند همه بمعنے منجم گنبد گر و خانه گر و بنا
و عمارت ساز و خورده کار و پرچین کار همه بمعنے معمار سمیار و تیشه و معمار نامی چین نستی از شهر گرفتن
در ساختن بنا برای فرخی ستبک رو بمعنی شخص پاک و پاکیزه سنج ورع اکتساب زاهد ساحلی بمعنی زاهد
خشک شب زنده دار صائم الدهر بمعنے مدام روزه دارنده مرد صوفی فش ورع کیش سب بمعنے
پرهیزگار مفتی صلاح آئین داور پرست بمعنی اهل اسلام عیسی نفس بمعنی ولی کامل که مرده باز نده
کند ساز بینوائی زدن بمعنی گدائی کردن غنچه شدن دست سائل از گل خیر سخاوت گلخن نشین بمعنے
فقیر توبه و زهد باز کسی بودن سبحه سنج بمعنی تسبیح خوان گوشه گیر بمعنے درویش قبله پرست بمعنی مسلمان
مرد فرشته نهاد شخص عزیز زمین را تخت و خورشید را تاج دانستن در عالم قناعت آزاد طبع بودن
شکستن هوا و هوس پیر یگانه مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افتادن درویشی بمعنے
مقصود شدن درویشی پیر خلوت پناه ایزد شناس بمعنے درویش خلوتی خانقاه بمعنی زاهد دریوزه
گر و دریوزه گر هرزه و بمعنی گدا مسجد بان بمعنی اهل اسلام خاک نهاد بمعنی شخص متواضع صادق نفس
بمعنی ملی فتوی نویس شرع بمعنی مفتی گدای حریص زنده دل بمعنے ملی تعرب توحید بودن اولیا
گدیه خوی دریوزه گر قائم اللیل بمعنے شب زنده دار پاک دامن بمعنی نیکبخت و پارسا مرد فرشته پیوند
مرقع پوش بمعنی گدا سالک راه بمعنی فقیر مرید بی مراد خدا دوست بودن خدا شناس بمعنی و همدلی
هم آغوش بودن فقر با کسی و درویشی بی سوال پارسائی بی قیاس داشتن شیخ الشیوخ نور خاص
گشتن شخصی گدا اندیاک دل بمعنے دلی جهاندیده بمعنے سیاح ولایت این کنایه از فقر فقیه طاعت اندوز

فقیه حیله آموز اهل دم بمعنی مجادل مرد دین پرور فرشته وش بمعنی ولی و عابد نقاش نیشکر قلم بمعنی مصور
شیرین رقم در گل کاری و نگارندگی استاد معنی بودن چون صدف آب را گره بستن به نقاشی رسّام
رشته پیما بمعنی مساح صورت آرا بمعنی صورت کاری کردن و بمعنی صورت نگاری کردن چهره طراز
بمعنی مصور نقش بند بمعنی مصور حلقه کش بمعنی غلام دست بهم بستن بمعنی مودب شده استادن بنده موش
پرور بمعنی ملازم و غلام چون بنده روغن درد پنهان شدن در حجره نخاس و برده پرور بمعنی
برده فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر کمر بندان بمعنی ملازمان و غلامان خط
مسلسل بمملوکی دادن کمر در کمر استادن غلامان سیاه رنگ چون قطران بنده افگنده بمعنی بنده کمترین
کمر بسته بمعنی غلام و خدمتگار داغ بسر کسی کشیدن بمعنی غلام کردن کسی را داغدار تسلیم بمعنی غلام بنده
صاحب نواز بمعنی بنده وفادار درم خریده بمعنی غلام و کنیز وشاق بمعنی غلام ترک و سفته گوش و گوش
سفته و رهی و مملوک و نرم کردن و خدمتگر و هندو بمعنی غلام و چاکر خیل خیل غلامان خطائی غلامان
زرین کمر گوهری و گوهر شناس و جوهری همه بیک معنی نقاد و صیرفی و صراف هرسه بیک معنی زهره کابین
بستن با سهیل بمعنی ازدواج زن و شوهر نیکبخت پیرایه عروسی راست کردن پیوند ساختن بمعنی
کتخدائی کردن همسر بمعنی شوهر عروس پرست بمعنی مطیع زن زهره را با عطارد سپردن بمعنی کتخدائی کردن
خوبصورتی ناخوبصورتی بد آبادی کسی ارجمند شدن کدبانو بمعنی زن مالک خانه زن خواستن بمعنی کتخدا
شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن بمعنی خوب خدمت خانه کردن حل بمرد سپردن زن بزادن رسیدن
زن پیوند پاک جستن بمعنی زن پرهیزگار خواستن و بمعنی کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن
جفت حلال کردن بمعنی نکاح بستن کسی را بجفتی پسندیدن در شاهوار در صدف رحم داشتن
بمعنی حامله شدن زن باردار شدن زن و بار ور شدن و بار دار بودن همه بیک معنی پرده کیان بمعنی
مستورات بلا میکش سفر بمعنی زلیخا زن خیال فریب خار ویان گر اهل پرده بمعنی مستورات کنیزان خلخی
و کنیزک خطائی کنیزک چون پری عجوزه خام بمعنی پیرزن نادان شیر مرد بودن بسازن زن اهرمن طبع
ماشطه بمعنی مشاطه چون دایه دلسوز بودن سر گشادن کنیزان و غلامان بمرگ صاحب خود کنیزان مرز
را بنجو دمائل کننده دو پستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیر زال شعر دو پستان چون دو خیک
آب رفته + ز زانو زور از تن تاب رفته + دو رخ چون جوز هندی رشته رشته + چو حنظل هر یکی

زهری سرشته + نه هنی خرگهی بر روی ابسته نه دندان یکی دو از بیخ شکسته + گر آنجانی که گفتی جان نبودش
دهانش در یکی دندان نبودش + یاسمن بر بنفشه دمیدن بمعنی پیر شدن دهقان فصیح و طغرا کش
مثال مشهور و دانای سخن گذار و ندیم حسب حال و خیال از پرده نماینده و گذارنده گنج و نقشبند
سخن و انگشت سخن سرایان و تاریخ نویس و گوینده حکایت نغز و دهقان و فرزانه سخن تراز و صراف
سخن و کهنه تاریخی و تاریخ دان دیرینه و سازنده ارغنون و غواص جواهر معانی و جوهری و جهان دیده
دهقان پیر و فسانه پرداز و صاحب خرد و دیباچه نگار و دیباچه سرا و محل پیوند علاقه در گه گوش
گیتی را از گهر پر کننده و دستان زن خوش لهجه و گوهر آمای گنج خانه روایت و جادوی سخن پیوند
و عقد پیوند و نیره و همه احوال سربست همه بمعنی راوی و نیز بهمین معنی جهد را بجلوه کشیدن بمعنی
روایت کردن درمان جوی کردن پر پروانه شدن دست طبیب از نبض دیدن عاشق
بجنگ و چاره سگال و چاره اندیش و نبض دان و نبض شناس و چاره گر و چاره پذیر
و قیاس گیر طبع و دانای مزاج تر و خشک و قاروره دان و قاروره شناس بمعنی طبیب طبیب
عیسوی هوش شکاری خام زبون گیر بمعنی صید لاغر شکار کن شکار زن و صید کار و نخچیر زن و صیاد
همه بیک معنی زبون کش بمعنی صیاد صید لاغر کشنده آهو انگیختن بمعنی شکار کردن دام انداختن
برون گرفتن دام از اسیران بمعنی رها کردن اسیران و ندان از شکار بر کردن بمعنی ترک شکار کردن
بند و رسن بر کسی بستن بمعنی مقید کردن کسی بشکنجه زنجیر کشیدن دشمن غدار بمعنی دشمن مکار
فرومایگان دهر بمعنی سفلگان دشمن بد زهره دشمن کین توز بد آموز بمعنی گمراه کننده فرومایه گوهر
بمعنی سفله صرف گوهر بمعنی کم اصل خذف لعل نما بمعنی سفله مرد آدمی صورت کاهل کرم بمعنی شخص
حیله گر در تجسس پیشه بد نهاد بمعنی بدبخت بد گوهر بمعنی بد ذات خصم جانی بجوم مدعی شدن بد اندیش
و بدخواه بمعنی دشمن خصومت خام داشتن جاید دوست بمعنی دوست پیچیده کان مکتب نکو سرانجام بمعنی
نافه بو بمعنی ندیم خوب دوست یکرنگ نیک اندیش و همنشین بمعنی دوست سر و پیرا و سمن کار و کدیور
گل پیرو گل دوست چمن پیرا و گلشن آرا و چمن آرا و گلشن پیرا همه بمعنی باغبان مساحت گر
و مساح آب پیما هر دو بیک معنی سحر سنج بمعنی شاعر و سخن پرور و نیز بهمین معنی فیلقوس پادشاه روس و دانای
اعجاز قباد و اصطرخی هیتل خراسانی زر او ند نام پهلوان بر دیمی جیپال چین فغفور بمعنی قدر خان حصن

کو خان حکم بودن کسی بر کسی ؛ کار می بمعنی دُکا بودن ؛ رگ زدن بمعنی فصد ؛ سحر و بمعنی ساحره ؛ شناس بمعنی بلد ؛ جا بمعنی مساف

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب سراپا آب در بیان اصطلاحات غرائب و فوائد عجیبه و محاورات غریبه از کتب متداوله استادان سلف و خلف که نوادر نظم و نثر گوی سبقت ربوده اند و سند و مستند برای اصحاب فصاحت و ارباب بلاغت بوده و الحق این کتاب از چندین کتب که تفصیل آن رقم زده کلک جواهر سلک میگردد و آن اینست نسخه نظامی ؛ گنجوی و کلیات و دواوین شیخ محمد علی حزین و کلیات و دواوین و بوستان سعدی شیرازی و یوسف زلیخای مولوی جامی و یوسف زلیخای ناظم هروی و قران السعدین و دیوان امیر خسرو دهلوی و دیوان و سه نثر ظهوری ترشیزی و دیوان مولانا نظیری نیشاپوری و منتخب تذکره علی قلیخان شمشیر افگنی و ایضا دیوان و رقعات و دو افسانه جناب میرزا محمد حسن قتیل مرحوم مؤلف نسخه هذا و نلدمن فیضی فیاضی و دیوان ولی دشت بیاضی و دیوان شرف فروتنی و دیوان اهلی هروی و دیوان وحشی و دیوان بابا فغانی شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر نجات گیلانی و دیوان نور العین واقف و مثنوی سراپای مولانا مهری و دیوان هلالی و دیوان محتشم کاشی و منتخب دیوان اهلی خراسانی و حدیقه حکیم سنائی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاهی سبزواری و منتخب دیوان شاه نشینی بهانپوری و دیوان نواب عماد الملک آصف جاه نظام تخلص و برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و مجمع المثال فارسی و منتخب النفائس و دیوان مولانا اهلی شیرازی و دیگر کتب لغات چیده و برآورده گردیده در ماه اکتوبر سنه [illegible] ء مطابق ماه شعبان المکرم سنه [illegible] هجری در مطبع نامی منشی نولکشور حلیه طبع و لباس چاپه پوشیده و بر عرق ریزی مهتمان اندیشه و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیما

آفرینها گفت و مقبول طبائع صاحبان فراست گردید فقط

قطعه تاریخ طبع از ریخته خامه جامع علوم عقلی و نقلی جناب مولوی سیّد محمد صادق علی غالب لکهنوی سلمه الله تعالی

ده ماه کامل اندر تحصیل این لآلی	از بحرهای منظوم بر داشتم عجائب

ازبس نوادر بها گزین کارنامه دارد — نبود غریب گویش گر مجمع الغرائب
تاریخ طبع جستم گفته حسن بزبیدم — اما کتاب یکسر چون مظهر عجائب
تحسین حسن طبع غالب مجوز یاران — دارد زبهر عالم بینش اگر معائب ۱۲۹۱
از بهر صاحب من ناشر نول کشور است
داعی حسن بگردند چه حاضر و چه غائب

ایضاً

بساعت خوشش و عهد بهار روح فزا — بگلستان ز عیسی النسیم کرد عطا
نوای بلبل خوشش نغمه سور برداشت — زشاخ سنبل سرخ گشت جلوه نما
درین زمانه خوشش مالک اوده اخبار — نموده از سر طبع این کتاب محکم روا
چو نام نامی او مظهر العجائب هست — غرائب آمد و اسرارها ازو پیدا
ز چشم گوشش ندیده فلک نه شنیده است — در اصطلاح چنین نادر و فنونے پایا
هوای سال پس از طبع خواستم غالب — بغنچه خاطر حسن انچنین وزید صبا
بگوی زدود سپند ز شور و سور و سرور
شگفته گشت عجب گلشن بلاغت ما

از طبع وقاد تازه کننده کلام نو و کهن نقاد فنون شعر و سخن سید عزیز حسن خلف اصغر مولوی سید محمد صادق علی صاحب سلمه الله ذو المنن

تالیف نموده چون فتیل یکتا — در مصطلحات یک کتابے اعلا
منشی نول کشور طبع کردند — در وقت خوشش و سرور افزا
چون خواست عزیز سال طبعش — از چرخ شده ندائے پیدا
گه سمع و بصر بشنیده و نه دیده
دیگر چو مظهر العجائب زیبا ۱۲۹۱

تقریظ مظهر العجائب از رشحهٔ قلم معجز رقم جامع علوم خفی و جلی عالم لوذعی
حضرت مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی سلّمه الله العفو

یا مظهر العجائب عجب از ازل تا ابد ترا شهنشاهی سزاوار است که شاهان روی زمین زیر نگین تو اند و جبین
عجز آگین بر آستانه غرائب قرین بر رفعت عرش برین تو نهاده اند و عجب سر آرای فتوت و دُرّة التاج
نبوت بپاک گوهری عطا کرده که نظیرش مادر گیتی نزاده بر همین طرازان گلشن سخندانی که نوبهار سخن را
دوام آب و رنگ تازه بخشیده و مانند نسیم نوروزی بدوام گل افشانی در ساحت گیتی بشگفتگی خاطر گلهای
رنگارنگ محبوبانه گل چینان چیده اند پوشیده نماند که کتاب **مظهر العجائب** در سنه ۱۲۲۱ هجری یکه تاز مضمار
بلاغت و فصاحت شهسوار میدان ظرافت و طلاقت بود حسب لطافت جمیل آن زمرهٔ صاحبان فراست
مرا بلبل شاهراه سخن بلبل امیر محمد حسن **قتیل** مرحوم عذار این شاهد دلفریب را آراسته و پیراسته
و از کلام اعجاز نمای ای مؤلف است که این عنادل بهجت خویشتن را بحسن ناز آراسته و نقد جان و نمای
دلها خواسته و آن استاد یگانه فرزانه میفرمود شعر هم آمیختن دون همتی بود + به نثر خویش نظم دیگران را
چنان عبارتش در مصطلحات نادره شیرینی انگیز است که سخندانان صاحب مذاق را بهنگام خواندن
دهن از نوش شهد و شکر لبریز و هر اصطلاح او چنان نمک آمیز که طبع بچاشنی گیران مائدهٔ سخن
از شور لطافت او کام و ناکام طمع حاذقان تیز بهر تماشای این رعنای سنبل موی بنفشه گیسو گلرو
نرگس دیده نگاه آهو چشمی باید که از نکات رنگین و رموز سرائر آئین لطفی بردارد و هر غنچه طبع
شگفتگی خاطر بهم رساند حروفش نشو و نمای حسن روز به روز دارد سفینه نقد صد گلستان در گره دارد
قفل الفاظش بکلید موج لطافت اگر کشاید شاید و هر اصطلاح سحر آیات او را تفسیر سورهٔ کوثر
نگاشته شده گشادش باعجاز عیسوی باید بارک الله بر فقرهٔ او مسیحا نفس در دار الشفای که هند
قرص گل و شراب ریحان و روغن بنفشه و شربت قند و مرهم گلنار و معجون سنبل و یاقوت

مفرح و کحل زعفران فراهم آورده پس نیکو طبعان و الا منش در دبستان گلشن دانش بهشت
بهشت خسروی و شاهنامهٔ فردوسی طوسی و دیوان عبهری دانند بجاست که زسحر نامیه در بزم
این گلشن چراغ از آب گردد فی [illegible] چنین نسخهٔ دلفریب همچو نازک اندامان چمن زینت
و زیب در حجلهٔ عافیت و پردهٔ حفاظت از هنگام تصنیف تا این وقت لطیف نشسته بود و دست نامحرمان
تا دامن این لطافت نشان نرسیده بود و نکته سنجان معنی رس و دقیقه آرایان صبح نفس بنگاه سراسری
دیدن تمنامی داشتند و محروم و مایوس بودند درین هنگام فرحت التیام جناب والا مقام صاحب احترام
دانش و فراست رادستور فی الاطراف و الاکناف مشهور جناب منشی نول کشور صاحب ازین ناچیز
نابلد از کوچهٔ تمیز سید محمد صادق علی لکهنوی که ملازم محتشم الیه است طلب فرموده برای نفع خاص
و فائدهٔ عام در مطبع واجب الاحترام لکهنو خود بماه اکتوبر ۱۸۷۴ع مطابق شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۹۱ھ
لباس طبع پوشانیده بهر هفت گوناگون تصحیح زیب بوقلمون حلیهٔ آرایش بخشید تا شائقان
ذی شوق و مشتاقان صاحب ذوق را مرهون منت خویش فرمودند هر کس که فائده مند
و بهره یاب ازین کتاب لاجواب گردد مصروف و مشغوف دعای ارتقای ترقی عمر و دولت
صاحب مطبع والا مقام گردد که هزارها کتب زیر طبع در آورده همچو گنج شایگان و رایگان قریب
و دور روان می فرماید و روز بروز ترقی های علوم می بخشد چون اختتام بدعا گردید
قلم هم بگفتم سکوت ورزید فقط

مصرعه

براجابت زین دعاها همت بسیار باد